

اخباری و اصولی

چه می‌گویند؟

استاد فرزانه حضرت آیت الله مکنونام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان پدیدآور: اخباری و اصولی چه می گویند/ تألیف محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۳۶۰ ص.
شابک: ۴۴ - ۴ - ۲۸۰۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸
یادداشت: فیپا.
موضوع: شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.
رده بندی کنگره: ۳ الف ۷ ن/ BP۲۱۲
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷
شماره کتابخانه ملی: ۳۷۷۵۰ - ۸۵ م



اخباری و اصولی چه می گویند؟

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق

محل چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۳۸۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره ۷۶

صندوق پستی: ۴۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۴۳۱۶ - ۰۲۵۱ تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۰۲۵۱

www.Nekounam.ir www.Nekoonam.ir

ISBN: 978-964-2807-44-4

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

صفحه	فهرست مطالب	عنوان
۱۷	پیشگفتار
۱۷	دست‌های پنهان و آشکار
۱۸	دیروز و امروز
۲۰	امروز و هر روز
۲۲	تفرقه و انشعاب در امت اسلامی
۲۲	کمیت حدیث فرقه
۲۳	کیفیت حدیث فرقه
۲۴	حقانیت شیعه
۲۴	۱- سلامت طریق
۲۵	۲- اکثریت خار و خاشاک
۲۶	۳- آینه‌ی حق‌نما
۲۷	۴- شک نکن!
۲۸	۵- چشمه‌سار پاکی‌ها
۲۸	۶- آن‌جا که فرشته پر بریزد
۲۹	۷- انبیا زانو می‌زنند
۳۱	پاسخی نمادین
۳۲	رستگاری گروهی اندک و نقض غرض الهی
۳۴	شیعه؛ تنها گروه رستگار
۳۵	انشعابات داخلی شیعه
۳۶	عصر تمدن و اسهال قلم!
۳۷	پیدایش اخباری‌گری و اصول‌مداری
۴۰	مهم‌ترین محور باورهای اخباریان

۴۰	اسلام و نیازهای بشر
۴۱	هویت شیعه و حدیث ثقلین
۴۲	قرآن مجید
۴۵	تعبد محض
۴۶	مذمت اختراع دعا
۴۷	«أتو» به جای «أبو»؟
۴۹	فهرست پاره‌ای از عقاید اخباریان
۵۱	اخباریان از نگاه اصولیان
۵۲	دین‌داری و انحراف

بخش نخست بدعت و نوآوری

● فصل یکم	
۵۵	بدعت‌های اصولی
۵۵	بدعت و دفاع از حریم حق
● فصل دوم	
۶۱	نوآوری‌های اصولیان
۶۲	بدعت در لغت و اصطلاح
۶۲	بدعت نیکو و حسن

بخش دوم فقهات اخباری و اجتهاد اصولی

● فصل یکم	
۷۱	اجتهاد ناسالم و مباحث بیهوده
۷۲	تفاوت مجتهد و فقیه
۷۲	معنای فقیه
۷۳	علم اصول و بازی با افکار پوسیده
۷۴	علم اصول
۷۶	پاره‌ای از یافته‌های عقلی اصولیان

۷۶	۱- مقدمه‌ی علمی
۷۷	۲- صحیح و عام
● فصل دوم	
۷۹	اصولیان و روش اجتهاد در شیعه
۸۳	ترک اسرائیلیات
۸۵	گذر از بستر تاریخ
۸۸	روایت و علم رجال
۸۹	تشخیص روایت و تکفیر شیخ
۹۰	نقش علم اصول در استنباط
۹۲	عالمان اصولی و استنباط احکام
۹۳	اجماع
۹۴	نسبت‌های ناروا
۹۴	قیاس
۹۵	قیاس منطقی
۹۵	اقسام قیاس فقهی
۹۶	نخست - قیاس منصوص العله
۹۶	دوم - قیاس اولویت
۹۷	سوم - قیاس تمثیلی
۹۹	علت‌های نهفته
۱۰۰	استحسان
۱۰۱	مصالح مرسله
۱۰۱	یافته‌های هزار ساله
۱۰۳	زیربنای استنباط
۱۰۴	تفاوت فقهات و اجتهاد
۱۰۵	ب) مقدمه‌ی علمی
۱۰۶	ج) صحیح و اعم
۱۰۷	سفره‌ی گسترده‌ی دین
۱۰۹	قرآن کریم
۱۱۰	سنت و روایات

۱۱۲..... عقل و مبادی حکمی آن
 ۱۱۳..... اجماع؛ رکن بی اساس
 ۱۱۶..... روش اجتهاد اصولی

بخش سوم
تقلید

● فصل یکم

۱۱۹..... تقلید؛ پیروی از اجتهاد باطل
 ۱۲۰..... معنای تقلید
 ۱۲۰..... دلایل تقلید
 ۱۲۱..... اجماع و سیره
 ۱۲۱..... قرآن کریم
 ۱۲۳..... مذمت عمل به گمان
 ۱۲۵..... یک پیرایه
 ۱۲۷..... کاوش در سند و دلالت اخبار تقلید

● فصل دوم

۱۲۹..... تقلید از مجتهد صاحب شرایط
 ۱۲۹..... تعریف تقلید
 ۱۳۰..... تقسیم تقلید
 ۱۳۱..... تقلید صحیح
 ۱۳۱..... تقلید باطل
 ۱۳۲..... سرکوبی استعدادها
 ۱۳۳..... تقلید صحیح و تعاون بشری
 ۱۳۵..... ۱- اساس سه گانه ی تربیت
 ۱۳۵..... زاویه ی اول، استاد
 ۱۳۵..... زاویه ی دوم، نوآموز
 ۱۳۵..... زاویه ی سوم، پیرو
 ۱۳۶..... ۲- اجتهاد و آگاهی در تقلید صحیح
 ۱۳۷..... ۱- ادعایی خرافی

۱۳۹	۲- عمومیت دلیل عقل.....
۱۳۹	۳- آسان بودن دین؛ گزافه‌ای دیگر.....
۱۴۱	خاستگاه دوگانه‌ی اندیشه.....
۱۴۲	پاسخ به اعتراضات اخباری.....
۱۴۴	آیات قرآن کریم و تقلید.....
۱۴۴	آیه‌ی سؤال.....
۱۴۵	آیه‌ی نَفر.....
۱۴۷	تقلید صحیح در روایت.....
۱۴۷	* اولین مجتهد: «ابان».....
۱۴۹	* تقلید از معاذ.....
۱۵۰	* آموزش تقلید.....
۱۵۱	* محدودیت مرجعیت.....
۱۵۳	پاسخ نهایی.....
۱۵۳	وظیفه‌ی شیعه.....

بخش چهارم تقلید اعلم

● فصل یکم

۱۵۷	تقلید از اعلم؛ ادعایی دروغین.....
۱۵۸	خرده‌گیری و نقد اخباریان.....
۱۵۸	رسوایی تقلید از اعلم.....
۱۵۹	ادعایی بدون دلیل.....
۱۶۰	اصولی به بیراهه می‌رود.....
۱۶۲	مصلحت دوران غیبت.....
۱۶۴	فریب و حيله در انتخاب اعلم!.....

● فصل دوم

۱۶۷	تقلید از اعلم؛ ضرورت عقل و فطرت آدمی.....
۱۶۸	اعلمیت و ضرورت عقل.....
۱۶۹	عمل شیعه و شعار دنیای متمدن!.....

۱۷۰	تقلید اعلم از دیدگاه معصومان <small>علیهم السلام</small>
۱۷۱	ماجرای اعلمیت
۱۷۲	نقد و ارزیابی دلایل اصولیان
۱۷۳	سیره‌ی عقلا
۱۷۴	تعیین و تخییر
۱۷۸	اطلاقات روایی
۱۷۸	۱- راویان حدیث
۱۷۹	۲- حاکم دینی در زمان غیبت
۱۸۱	امتنان و گشایش
۱۸۱	۳- عالم آگاه و صالح
۱۸۶	شرایط مجتهد
۱۸۷	نقد و بررسی گفته‌های اخباریان و اصولیان
۱۸۷	نقد و تحلیل نظرگاه اخباریان
۱۹۰	فریب و حيله در انتخاب اعلم
۱۹۱	تحلیل و نقد باورهای اصولی

بخش پنجم تحصیل علوم اسلامی

● فصل یکم

۱۹۷	آلوده‌سازی دین به دانش‌های بشری
۱۹۸	اصطلاحات بی‌ثمر

● فصل دوم

۲۰۱	بلندای اندیشه‌ی دینی
۲۰۲	الف - بازگشایی اندیشه‌ی دینی
۲۰۳	ب - ارتقای اندیشه و شکوفایی حقایق دینی
۲۰۴	ج - دین‌داری و آگاهی
۲۰۴	شرایط پنج‌گانه‌ی تحصیل علم
۲۰۶	پیچ و خم راه
۲۰۷	استوانه‌ی اساسی دین

بخش هشتم فلسفه و علوم عقلی

● فصل یکم

۲۱۱..... فلسفه‌ی یونانی و ناهنجاری در دین

● فصل دوم

۲۱۳..... تصدیق بدون تصوّر

۲۱۴..... دو برداشت از فلسفه

۲۱۵..... اسلام؛ مکتب تعقل

۲۱۶..... حوادث شوم و تاریخ ادیان

۲۱۷..... زشتی‌ها به‌جای زیبایی‌ها

۲۱۷..... روایات و حرمت فلسفه

۲۱۸..... تفاوت خانقاه و کلیسا با فلسفه و عرفان

بخش هفتم عالمان دینی و اشتغال

● فصل یکم

۲۲۳..... عالمان و ضرورت اشتغال

● فصل دوم

۲۲۵..... مفهوم کار و اشتغال

۲۲۶..... منافات نداشتن کار با تحصیل

۲۲۷..... تفاوت میان علما و معصومان علیهم‌السلام

۲۲۸..... تاراج سرمایه‌ها

۲۳۱..... کار در اوقات فراغت

بخش هشتم شریعت و معیشت

● فصل یکم

۲۳۵..... حرمت مصرف معیشت از شریعت

● فصل دوم

۲۳۷..... نقد دلایل حرمت امرار معاش از بیت‌المال

۲۳۷..... جهت اثباتی بحث

۲۳۷..... جهت منفی

۲۳۸..... وجوب عینی کسب معاش

۲۳۹..... تعارض کار و تحصیل

۲۴۰..... حرمت اخذ اجرت

۲۴۰..... جواز و حرمت نیابت

۲۴۲..... استقلال روحانیت شیعه

۲۴۳..... نیازی به تحصیل علم نیست

بخش نهم
خمس

● فصل یکم

۲۴۷..... بخشش خمس

۲۴۸..... روایات باب اباحه‌ی خمس

● فصل دوم

۲۵۱..... ضرورت پرداخت خمس

۲۵۲..... مالکیت معصومان علیهم‌السلام

۲۵۳..... سنگینی اعتقاد به مالکیت کلی معصومان علیهم‌السلام

۲۵۳..... انواع سه‌گانه‌ی مالکیت

۲۵۳..... مالکیت حقیقی

۲۵۴..... دو. مالکیت تشریحی

۲۵۴..... سه. مالکیت اعتباری مردم

۲۵۴..... مراتب طولی مالکیت

۲۵۵..... لطف بی‌پایان معصوم علیهم‌السلام

۲۵۶..... دلایل ثبوت خمس

۲۵۶..... الف: قرآن مجید

۲۵۷..... عشق و شوق هر ذره

۲۵۷.....	عشق به ابد.....
۲۵۸.....	طبیعت اولویت.....
۲۵۹.....	عنایت ربوبی.....
۲۶۰.....	ب: روایات معصومان <small>علیهم السلام</small>
۲۶۱.....	کفر انکارکننده‌ی اصل خمس.....
۲۶۲.....	گفتار پایانی.....
۲۶۲.....	جهت دوم: نقد و بررسی روایات اباحه‌ی خمس.....
۲۶۴.....	روایات اباحه‌ی خمس.....
۲۶۴.....	* خمس و زنا.....
۲۶۵.....	تأثیر لقمه‌ی حرام.....
۲۶۵.....	* نپرداختن خمس و شدیدترین گرفتاری.....
۲۶۶.....	* خمس و مولود پاک.....
۲۶۷.....	* موانع خارجی و اباحه‌ی غیر دایمی.....
۲۶۹.....	* عدم پرداخت خمس و خوردن آتش.....
۲۷۰.....	بررسی دلالت و سند توقیع.....
۲۷۰.....	الف) اشکال دلالی.....
۲۷۱.....	ب) اشکال سندی.....
۲۷۱.....	نمادی کلی.....
۲۷۲.....	دلایل محکم بر نفی اباحه.....
۲۷۳.....	۱- قرآن مجید.....
۲۷۳.....	۲- روایات.....
۲۷۳.....	۳- عمل و عدم ردع معصومان <small>علیهم السلام</small>
۲۷۳.....	۴- سیره و عمل مستمر شیعه.....
۲۷۴.....	۵- فلسفه‌ی وجودی خمس.....
۲۷۴.....	۶- اشتغال یقینی.....
۲۷۴.....	روایات لزوم پرداخت خمس.....
۲۷۵.....	* خمس؛ پشتوانه‌ای مستقل.....
۲۷۶.....	* خمس و تزییع حقوق.....
۲۷۷.....	* آتشی در دل.....

- ۲۷۹..... شیعہ، تنہا مرام مستقل جهانی
- ۲۸۰..... خمس، ضامن بقای شیعہ

بخش دہم تحریف قرآن کریم

● فصل یکم

- ۲۸۳..... ادعای تحریف قرآن کریم
- ۲۸۴..... تحریف
- ۲۸۴..... سنت الہی و پراکندگی امت
- ۲۸۵..... قرآن امام علی علیہ السلام
- ۲۸۸..... دو پرسش مهم و اساسی

● فصل دوم

- ۲۹۱..... تحریف ناپذیری قرآن کریم
- ۲۹۲..... شایعہی تحریف و دوستان سادہ لوح
- ۲۹۳..... معنای تحریف
- ۲۹۴..... چند دلیل بر عدم تحریف
- ۲۹۴..... ۱- آیہی ذکر
- ۲۹۴..... ۲- آیہی لا یأتیہ الباطل
- ۲۹۵..... ۳- اخبار ثقلین
- ۲۹۶..... ۴- نقض بر تمام بودن سورہہا
- ۲۹۶..... ۵- عمل حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام
- ۲۹۷..... ۶- امضای معصومان علیہم السلام
- ۲۹۸..... علت تمایل اخباریان بہ تحریف
- ۲۹۹..... قرآن حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام
- ۲۹۹..... پایان سخن

بخش یازدہم تقیہ

● فصل یکم

- ۳۰۳..... ضرورت تقیہ

۳۰۳..... کثرت و قاطعیّت روایات

۳۰۵..... سه دسته افراد

● فصل دوم

۳۰۷..... مرزهای تقیّه

۳۰۷..... تقیّه و نفاق پیچیده

۳۰۸..... مرزهای تقیّه‌ی صحیح

بخش دوازدهم

شهادت بر ولایت امام علی علیه السلام در اذان و اقامه

● فصل یکم

۳۱۳..... پیرایه‌ی شهادت بر ولایت در اذان

۳۱۷..... همجواری با حق

۳۱۸..... جزئیّت و ورود؟

۳۱۹..... همگامی با اهل سنت

۳۲۰..... پرچم‌داران انحراف

۳۲۱..... جسارت دینی

۳۲۳..... اسلام، فدای منافع!

● فصل دوم

۳۲۵..... امر محبوب و ذکر مطلوب

۳۲۵..... الف - فرازهای اذان و اقامه

۳۲۶..... - فتاوای عالمان شیعه

۳۲۶..... - معنای بدعت در دین

۳۲۶..... ویژگی ذکرهای مستحبی

۳۲۸..... تفاوت ذکر شهادت با بدعت اهل سنت

بخش سیزدهم

نماز جمعه

● فصل یکم

۳۳۳..... وجوب نماز جمعه

۳۳۴ اجتهاد در مقابل نص

۳۳۶ نماز جمعه؛ تجسم عینی دین

● فصل دوم

۳۳۹ لزوم شناسایی مقتضی و مانع

۳۴۰ نماز جمعه در منظر عالمان شیعه

۳۴۱ مبارزه‌ی منفی

۳۴۱ (۱) جهت اقتضا

۳۴۱ (۲) وجود مانع

بخش چهاردهم
رسالت روحانیت

● فصل یکم

۳۴۵ پی‌آمدهای شوم باورهای اصولیان

۳۴۵ ۱ - اخاذی

۳۴۶ ۲ - پیشه قرار دادن نماز و محراب

۳۴۶ ۳ - منبرداری و معرکه‌گیری

۳۴۶ ۴ - تملق، چاپلوسی و عوام‌فریبی

۳۴۶ ۵ - تکبر و خودنمایی

۳۴۷ ۶ - حسد و استکبار

۳۴۷ ۷ - اتلاف وقت و بی‌کاری

۳۴۷ ۸ - رساله‌های بسته و فتاوا‌ی کهنه و تکراری

۳۴۷ مصلحت نیست

● فصل دوم

۳۴۹ روحانیت همیشه مظلوم و خشم شوم

۳۵۱ روحانیت مظلوم شیعه

۳۶۰ کتابنامه

پیش‌گفتار

درود بی‌پایان به روان پاک پیامبر گرامی اسلام حضرت ختمی مرتبت ﷺ و ستارگان درخشان عالم اسلام؛ ائمه‌ی هدی؛ حضرات معصومین علیهم‌السلام و درود حق بر روان پاک خوبان و راه‌یافتگان طریق هدایت، پیروان راستین طهارت، عصمت، امامت و ولایت، شیعیان بحق و یاوران امیر مؤمنان؛ قطب عالم امکان، حضرت علی علیه‌السلام راه‌یافتگان طور سینای غیبت، مشتاقان و بیداردلانِ امام زمان؛ حضرت حجت؛ مهدی فاطمه (عجل الله تعالی فرجه الشریف)؛ رهایی‌بخش انسان و جهان از قید و بند شیطان.

در ابتدا لازم است پیش از ورود به مباحث جنجالی اخباری و اصولی که هر یک از مشعل‌داران تشیع و ولایت هستند، زمینه‌ای کوتاه نسبت به شناخت دست‌های آشکار و پنهان استعمار در چالش‌های عقیدتی داشته باشیم تا زمینه‌ای مختصر جهت شناخت هرچه بیش‌تر آنان باشد.

دست‌های پنهان و آشکار

پیش از ورود به میدان جنگ درازمدت اخباری و اصولی، این پرسش پیش می‌آید که طرح نزاع‌های چند صد ساله‌ی گذشته و تازه کردن زخم‌های عفونی کهنه چه لزومی دارد؟ چرا باید به فرهنگ کهنه‌ی اخباری‌گری که در این زمان، رو به افول نهاده و در دامنه‌ی حکومت شیعی که خداوند در اختیار عالمان اصولی قرار داده است دامن زده شود



و عقاید سست و مخرب آنان از نو طرح گردد؟ چه نیازی به طرح و بازیابی عقاید اخباری که در اصل، فرسوده و بی محتوا بوده و همین امر نیز علت انقراض آنها گردیده است احساس می شود و داوری درباره‌ی آن چه نتیجه‌ای در پی دارد؟

در پاسخ به این پرسش که از توجّه و دقت برخوردار است باید گفت: در هر زمان، دست‌هایی پنهان و نامرئی وجود دارد که فرصت را مغتنم می داند تا مباحث اختلافی عادی و حتی ضروری را دستاویز خود سازد و بذر آشوب و ستیز را بنشانند و جامعه و مردم را به چالش بکشاند تا در دامنه‌ی ناهنجاری‌های آن بتواند مشکلات خود را سامان بخشد و منافع همیشگی خویش را تأمین کند. این‌گونه چالش‌ها همواره در جوامع اسلامی وجود داشته است که در یک طرف آن، ارتجاع و استبداد دینی و در سوی دیگر، اخباری و اصولی قرار می‌گیرد. در این میان، مدرنیته و تجددگرایی غیر اصولی نیز چالش‌های بیش‌تری را سبب می‌شود، تا جایی که هر یک ناخودآگاه خود را در اختیار زورمداران و زراندوزان استعمار و استثمارگر می‌سپارد و در نهایت تمامی تلاش‌های آنان نتیجه‌ی معکوس می‌دهد و به تیرگی حقایق و واقعیت‌های دینی در جوامع اسلامی منجر می‌گردد. البته ضرورت دارد که در اطراف اصول‌گرایان آگاه و متعهد و اخباری مسلک‌های فهمیده و مؤمن، دست‌های استعمار و استثمار، ارتجاع طلبان ناآگاه و متجددمآب‌های غیر متعهد را در لابه‌لای دست‌های ساده و ناآگاه توده‌ها شناسایی نمود، و موانع را با آگاهی تمام از میان برداشت.

دیروز و امروز

باید پرسید اخباریان و اصولیان که دیروز با یک‌دیگر دشمنی بسیار داشتند، چرا امروز از در صلح و سازش وارد شده‌اند و نزاع دیرینه‌ی خود را کنار گذاشته‌اند؟ چرا حوزه‌های اصولی امروز، کتاب‌های اخباریان

دیروز را چاپ و منتشر می‌سازد و همچون عالمان اصولی با آن‌ها رفتار می‌نماید؟ آن بغض و عناد و آن جنگ و لعن و نفرین‌ها چه شد؟ چگونه است که امروز بی‌آن که عناد و الحادی پیش آید، همان مباحث، کم‌وبیش مطرح می‌گردد و عالمان اصولی بخشی از آن ادعاها را می‌پذیرند یا رد می‌نمایند؛ بی‌آن که ستیز و دشمنی پیش آید.

در پاسخ باید گفت: ایادی استعمار و آنان که به اختلاف دامن می‌زنند و آتش معرکه را هرچه بیش‌تر می‌افروزند، امروز تنها به دلیل تغییر در شکل موضع‌گیری‌های عالمان و روشن‌فکران، همان آتش را زیر دیگ مباحث دیگری شعله‌ور می‌سازند و به لباس و قامتی دیگر آشوب و جدال اندیشه‌های دینی را زنده می‌کنند. این در حالی است که اگر شگرد معرکه‌گیری آن‌ها - که بخشی از آن در لابه‌لای مطالب آینده خواهد آمد - مورد دقت و تأمل قرار گیرد، عالمان و اندیشمندان راه تفاهم را پیش می‌گیرند و بیش از این بهانه به دست دشمنان نخواهند داد.

از آنچه گفته شد و ناگفته‌های بسیاری که مانده است به دست می‌آید که علت جدال‌های سنگین دو مکتب اصولی و اخباری طرح مباحث، عقاید و افکار گوناگون نبوده، بلکه در واقع سبب آن، دو عامل مشخص بوده است: یکی، دست‌های پنهان؛ و دیگری، سادگی افراد؛ به‌ویژه عالمان دینی. این دو عامل سبب شده است عالمانی که همگی اهل ولایت بوده و در اصول و مسایل بنیادی دین، چون دو برادر از یک پدر و مادر بوده‌اند، درگیر نزاع و جدالی دیرینه گردند؛ به‌گونه‌ای که طرح تاریخی آن نیز شرمندگی به بار می‌آورد.

این نکته گفتنی است که بحث، گفتمان و طرح مباحث و آرای متفاوت در دین، نه تنها زیان‌بار نیست، بلکه بهترین زمینه‌ی رشد، ارتقا و بازیابی اندیشه‌های بلند علمی و دینی می‌باشد و تفاوت افکار و تبادل آن‌ها بسیار خوب، بلکه امری ضروری و لازم است و چیزی که زشت و زیان‌بار



است، جنگ، نزاع و درگیری است که استعمار از آن بهره می برد؛ از این رو بر عالمان دینی و به دنبال آنان مردمان مؤمن لازم است که در طرح مباحث و تبادل افکار، بازیچه‌ی دست‌های پنهان یا قربانی تعصبات شوم ناآگاهان نگردند؛ دست‌های پنهان و افراد ناآگاهی که در هر زمان، آتش افروز معرکه‌ی اختلاف بوده و دین و دنیای مردمان را در مخاطره می‌اندازند و مردم را هرگونه و به هر اندازه که بتوانند از این خط و مکتب فکری یا سیاسی به آن خط و مکتب دیگر می‌کشاند تا اندیشه و دل و ذهن مردم را خسته نمایند و شامه‌ی آن‌ها را حتی نسبت به هر بوی خوشی نیز بی‌تفاوت سازند و در این راه چه بازی‌ها، حیل‌ها و معرکه‌هایی که دنبال نمی‌کنند؛ از بازی‌های «یت» و «یون»، چپ و راست، چپ چپ، چپ راست، راست چپ و راست راست گرفته تا معرکه‌های فیلسوفان تجددمآب یا زاهد مفلس، انزواگرا، خلوت‌نشین‌های بی‌خاصیت، چله‌کش‌های چله دزد، عرفان‌بازها، دراویش، دعانویس‌ها، غیب‌گوهای بی‌سواد، فلان نجار یا خیاط یا آهنگر و متجددها، ارتجاع طلبان، ارتجاع کهنه، ارتجاع پوسیده، ارتجاع نو تا پویاها، بالنده‌ها و ده‌ها عنوان دیگر. البته آنچه ذکر شد، تحت لوای واژه‌های وطنی قرار دارد و اگر به واژه‌های وارداتی نیز نظری بیفکنیم، فهرست بلندی از صدها ایسم و ایست را می‌بینیم که جمع‌آوری آن براحتی امکان‌پذیر نیست.

امروز و هر روز

گذری کوتاه بر تاریخ این‌گونه نزاع‌ها و درگیری‌های ناهنجار بیدارباشی جدی به عالمان دین می‌دهد و می‌طلبد که جامعه‌ی اسلامی، افراد مسلمان، عالمان دین، دانشمندان متدین، خانواده‌ها، پدران و مادران و به‌ویژه قشر جوان - که بیش‌تر دام‌ها برای آن‌ها گسترده شده است - و همه این معنا را فراگیرند و به آن پایبند باشند که به بحث و گفت‌وگو، که

جایگاه شایسته‌ی خود را دارد بنشینند و ستیز و جنجال را که در هر زمانی بیهوده و زیانبار است کنار بگذارند.

دامن زدن به مباحث و موضع‌گیری‌های مختلف در تاریخ ملت عاطفی و سلحشور ما ایرانیان نیز سبب ایجاد آشوب شده؛ چنانچه امروز نیز این چنین است و استعمارگران در آینده نیز از همین ترفند استفاده خواهند نمود. این در حالی است که آگاهی و بصیرت جامعه و مردم؛ به‌ویژه عالمان دین و دنیا می‌تواند همراه با بحث و تبادل نظر، به‌دور از هرگونه ستیز و جنجال تحقق یابد و از هر نوع برخورد ناسالم و دور از ادب و اخلاق اسلامی در هر شرایطی پرهیز شود تا بدین وسیله و به عنایت حق تعالی با رشد افکار و تبادل آرا و اندیشه‌ها و وحدت امت و تعالی ملت، ناهنجاری‌های غیر ارزشی از جامعه‌ی دینی دور گردد.

بنابراین، هدف از طرح این مباحث، دو امر متفاوت نسبت به گذشته و آینده است: نسبت به گذشته، نقد و تحلیل و بررسی و تحقیق دسته‌ای از مباحث عقیدتی و دینی و بیان صحّت و سقم هر یک از آن‌ها بدون جنگ و ستیز و هرگونه بغض و عنادی نسبت به دو طایفه‌ی اخباری و اصولی است که هر یک چون دیگری صاحب ولایت و اهل دیانت می‌باشند؛ و نسبت به آینده، هوشمندی و آگاهی انتخاب طرح‌های متفاوتی که هر روزه در جامعه با هزاران لعاب و جلا ارایه می‌گردد، بدون آن که دچار چالش‌های اخلاقی، ناهنجاری‌های اجتماعی، درگیری‌های سیاسی و تشّت و اختلاف میان ملت و امت گردد. پس برای سلامت و سعادت فرد و جامعه، ضرورت دو امر را باید باور داشت: یکی لزوم گفت‌وگو و تبادل افکار و پی‌گیری مباحث و تحقیقات و دیگری دوری از هرگونه تعصب بی‌مورد و درگیری تفرقه‌انگیز و ناشایست که متأسفانه زمینه‌ی تفرقه و تعصب از صدر اسلام به دست ایادی باطل ریخته شد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث فرقه آن را به طور کامل بیان می‌دارند.



تفرقه و انشعاب در امت اسلامی

قال رسول الله ﷺ: ﴿ستفترق أمتي على ثلاث و سبعين فرقة؛ فرقة منها ناجية، و اثنتان و سبعون في النار، و جميع تلك الفرق هم المتدينون بغير الحق، الناصرون دين الشيطان، هم أعداء الله و رسوله و أعداء المؤمنين، يدخلون النار بغير حساب﴾^۱.
- پیامبر عظیم الشان اسلام می فرماید: بزودی امت من به هفتاد و سه گروه [کلی] منشعب می گردد و در این میان فقط یک گروه از آنان راه یافتگان [ولایت و امامت و در طریق رستگاری و سعادت] هستند و هفتاد و دو فرقه ی دیگر در آتش و دوزخند، همه ی این گروه ها، گمراه، منحرف، وابسته به غیر حق و یاوران شیطان هستند، آنان دشمنان خدا و رسول ﷺ و مؤمنان می باشند و به خاطر بدی انتخابشان بدون حساب و پرسش به دوزخ و عذاب الهی گرفتار می شوند.

پیش از بیان و توضیح روایت شریف، خاطر نشانی دو موضوع کلی و مهم بایسته است: نخست در جهت عدد، کمیّت و شماره ی مردم گمراه که در حدیث آمده است و دوم محتوا و معناشناسی فرمایش حضرت و این که چگونه است که جز یک گروه، همه ی اهل دیانت اسلام به نوعی گمراه هستند و به طور قهری هنگامی که چنین مسلمانی گمراه و اهل آتش هستند، دیگر گروه های بشر و فرقه های مختلف و امت ها نیز گمراه و اهل آتش خواهند بود و در واقع، تنها اندکی از انسان ها رستگار می شوند و این بیان با عنایت و لطف حق بر هدایت بندگانش منافات دارد.

کمیّت حدیث فرقه

نخست، این پندار به ذهن می آید که آیا در امت اسلامی، هفتاد و سه فرقه قابل اثبات است و به طور واقع امت پیامبر ﷺ به هفتاد و سه فرقه - نه کم تر و نه بیش تر - تقسیم گشته است؛ در حالی که تاریخ اسلام نشان می دهد فرقه های امت پیامبر ﷺ بیش تر از هفتاد و سه گروه می باشد و با

۱- مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۲۸، بیروت، مؤسسه ی الوفاء، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق، ص ۱۵.

این وجود، چگونه روایاتی که این چنین از غیب خبر می دهد توجیه می شود؟

در پاسخ به این توهّم می توان دو جواب روشن و معقول داد:
نخست - بسیاری از اعداد و ارقامی که در قرآن کریم و روایات معصومان علیهم السلام آمده است دلالت بر کثرت و فراوانی می نماید؛ بدون آن که شماره‌ی یاد شده به طور دقیق و ریاضی موردنظر باشد. این گونه استعمال در لسان عرب متداول و مرسوم است.

دوم - این اعداد و ارقام همان دقت عقلی و شمارش ریاضی خود را دارد و تطبیق و درک آن برای کسی میسر است که به همه‌ی آن موضوع احاطه داشته باشد. البته، احاطه‌ی یاد شده در همه جا یا در بعضی موارد برای همگان میسر نیست؛ به طوری که در بسیاری از موارد، کسی جز معصوم توان اثبات و انطباق آن را ندارد.

پس حدیث مشهور فرقه را به دو صورت می توان توجیه کرد:
یکم - عدد یاد شده بر کثرت اختلاف و انشعاب امت اسلام دلالت دارد.

دوم - این اعداد، کمیت ریاضی دارد و امت اسلامی به هفتاد و سه فرقه‌ی کلی تقسیم می گردد و دسته‌های جزئی دیگر به فرقه‌های کلی باز می گردد و گروه‌های جزئی، انشعابی از شاخه‌های کلی می باشند.

بیان کوتاه حاضر نیازمند آن است که در جای خود به طور تفصیل و دقیق تحقیق و بررسی شود؛ بحثی که بسیار سودمند می باشد و علم به غیب و احاطه‌ی کلی حضرات معصومین علیهم السلام را طرح و اثبات می کند.

کیفیت حدیث فرقه

از ظاهر روایت به دست می آید که از اهل اسلام تنها دسته‌ای کوچک با افرادی اندک رستگارند و گروه‌های دیگر با افرادی بسیار، گمراه و اهل دوزخ و از یاران شیطان می باشند. چگونه می توان این موضوع را پذیرفت



که همه‌ی پیروان اسلام و ادیان و همه‌ی انسان‌ها به غیر از یک گروه گمراه هستند؛ به طوری که دین، فقط برای گروهی خاص و اندک باقی بماند و بس؟ برآستی این چگونه تفکری است که گروهی تنها خود را اهل نجات می‌دانند و دیگران را گمراه و یاران شیطان می‌شمرند؟ تحمل این سخن که همه‌ی اهل اسلام جز دسته‌ای خاص در دوزخند و به عذاب الهی گرفتار خواهند بود، آسان نیست.

پاسخ این پندار که بسیار منطقی جلوه می‌کند، در روایات بسیاری آمده است که از آن همه، به ذکر هفت روایت معتبر به همراه توضیحی کوتاه بسنده می‌گردد.

حقانیت شیعه

۱- سلامت طریق

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام: ﴿ لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقلّة أهله ﴾^۱.
- اگر راه راست و صراط مستقیمی را که طریق هدایت است یافتید و حق را تشخیص دادید از تنهایی و کمی یاران و افراد وحشت نداشته باشید. اگر با دلیل و به صداقت به حق رسیدید و ایمان آوردید، به کمیّت همراهان نظر نداشته باشید، بلکه در کیفیت یاران و شناخت مرام حق بسیار بکوشید.

این روایت شریف بیان می‌دارد که آدمی باید در رسیدن به حق و انتخاب مرام و مسلک واقعی، دقت بسیار داشته باشد، ولی بعد از انتخاب طریق حق و یافتن واقعیت نباید توجهی به کمی افراد و طرفداران حق داشته باشد؛ چون آنچه بر اندیشه‌ی آدمی حاکم است برهان است؛ نه کثرت ابدان و افراد و آنچه مهم است درستی و سلامتی راه برگزیده است؛ نه افزونی و اندکی یاران.

۱- شریف رضی، نهج البلاغه، ج ۲، تحقیق: محمد عبده، بیروت، دارالمعرفة، ص ۱۸۱.

۲- اکثریت خار و خاشاک

عن أبي عبد الله عليه السلام: ﴿يغدو الناس على ثلاثة أصنافٍ: عالم و متعلّم و غثاء. فنحن العلماء و شيعتنا المتعلّمون و سائر الناس غثاء﴾^۱.

- امام صادق عليه السلام می فرماید: همه‌ی مردم به سه دسته تقسیم می‌شوند: عالمان، شاگردان و کف و خار و خاشاک. ما - معصومان چهارده گانه عليه السلام - عالمان هستیم و گروه دوم پیروان و شیعیان آگاه و صدیق ما و شاگردان و تعلیم یافتگان ما هستند و گروه‌های دیگر خار و خاشاک و کف بر روی آب می‌باشند.

در این بیان، گروه سوم را مردمی تشکیل می‌دهند که پوک، پوچ و بی‌محتوا هستند؛ به هر شماره‌ای که باشند و هرکه و هرچه باشند و یا هر اعتقاد و سمتی دارا باشند، این گروه جز بی‌محتوایی، محتوایی ندارند. در این حدیث، امام عليه السلام به طور صریح می‌فرماید: به غیر از ما و شاگردان ما نه تنها کسی ایمان ندارد و گمراه است، بلکه چیزی نیز نمی‌فهمد و ارزش وجودی ندارد و در واقع، همچون عضوی بدون روح از کالبد انسان به شمار می‌رود.

براستی تحمل و درک این روایت شریف مشکل و سنگین است؛ زیرا امام عليه السلام به طور صریح می‌فرماید: تنها ما عالم و اهل فهم هستیم و بس؛ هر چند فقط چهارده نفر باشیم و راه یافتگان نیز فقط دوستان ما هستند؛ اگرچه اندک باشند و سایر مردم گمراه و باطل هستند؛ هر چند بسیار باشند. خلاصه، جز معصومان و شاگردان آن حضرات عليه السلام، تمامی خار و خس و خاک و خاشاک وجودند؛ هر چند جهان را مُسَخَّر و مرعوب خود کنند و همه‌ی گیتی را به تصرف درآورند.

بیان حضرت عليه السلام، سرّی از اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله است که تحمل آن

۱- محمد بن یعقوب کلینی، اصول الکافی، ج ۱، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۸۸ق، ص ۳۴.

برای هر شخصی آسان و ممکن نمی‌گردد و شیعه کسی است که به این امر اعتقاد دارد و برای تحقّق آن در سراسر جهان گام بر می‌دارد؛ هر چند تحلیل و تصوّر آن مشکل باشد و درک آن براحتی میسر نباشد.

۳- آینه‌ی حق‌نما

عن أبي عبد الله عليه السلام: قال: ﴿لو جحد أمير المؤمنين عليه السلام جميع من في الأرض لعدّ بهم الله جميعاً و أدخلهم النار﴾^۱.

- امام صادق عليه السلام می‌فرمایند: اگر همه‌ی موجودات روی زمین ولایت حضرت امیر عليه السلام را انکار کنند، خداوند متعال تمامی آنان را عذاب می‌کند و در آتش قرار می‌دهد؛ پس انکار حضرت امیر مؤمنان عليه السلام با انکار توحید حق و دیانت برابر است. انکاری که می‌تواند همه‌ی موجودات و افراد روی زمین را فرا بگیرد و همه را دوزخی نماید.

از حدیث شریف به دست می‌آید که توحید با حضرت امیر مؤمنان عليه السلام و مرام ایشان برابر است و کفر، شرک، الحاد و عناد با مخالفت و انکار حضرت علی عليه السلام برابر می‌باشد. این جدایی می‌تواند چنان وسیع باشد که همه‌ی اهل زمین را شامل گردد و آن‌ها را به دوزخ ابدی گرفتار نماید. حال این پرسش پیش می‌آید که مراد از «جميع من في الأرض» در بیان امام صادق عليه السلام چیست؟ آیا فقط آدمیان مورد نظر امام عليه السلام است یا همه‌ی موجودات زمینی را شامل می‌شود؟ آیا بر فرض محال، اگر انبیا، اولیا و صدیقان نیز با ولایت حضرت امیر عليه السلام مخالفت داشته باشند، به عذاب الهی دچار می‌شوند. البته، این فرض، تعلیق بر محال است؛ زیرا انبیا همگی با مهر حضرت امیر مؤمنان عليه السلام سودای عشق و صلاهی شهادت سر دادند، ولی دلیل، اطلاق دارد.

علی عليه السلام حق است و حق، تنها علی عليه السلام است و راه حق نیز جز طریق حضرت امیر مؤمنان عليه السلام نیست؛ خواه افراد و یاران ایشان اندک باشند یا

۱- شیخ صدوق، عقاب‌الاعمال، ص ۲۴۹.

بی‌شمار، حاکم باشند یا محکوم و در هر صورت، نباید در اندیشه‌ی حق توهم کرد، بلکه باید جازم بود که علی علیه السلام با حق برابر است و مخالفت با او مساوی کفر، شرک، نفاق و تباهی می‌باشد؛ اگرچه مخالفان بسیار باشند و این خود، اعتقاد شیعه و سرّی از اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله است. خداوند متعال، ملاک ایمان و راستی را موافقت و دوستی حضرت امیر مؤمنان علیه السلام و میزان شرک و کفر و دوری از حق را مخالفت با حضرتش قرار داده است؛ مخالفان هرکه و هرچه و هر مقدار که باشند تفاوتی در حقیقت این امر ندارد.

با بیان این حدیث و حقیقت معنا، محتوای روایات «ارتدّ الناس بعد رسول الله إلا ثلاثة^۱؛ همه‌ی مردم بجز سه نفر کافر شدند» بخوبی روشن می‌گردد، که مراد از «ارتداد» معنای حقیقی آن است و «ثلاث» نیز به معنای عدد ریاضی خود به کار رفته است و از کمی و قلت یاران مطرح در این روایت شریف باکی نیست و از این جهت، وحشتی به دل راه نمی‌یابد؛ چنانچه این حقیقت در روایت زیر نیز مورد تأیید قرار گرفته است.

۴- شک نکن!

حضرت امام رضا علیه السلام از اجداد بزرگوار خود و ایشان از قول رسول الله صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «یا علی أنت خیر البشر لا یشک فیک إلا کافر»^۲. - یا علی، تو بهترین بشر هستی و جز کافر درباره‌ی تو شک نمی‌کند؛ به این معنا که شک درباره‌ی حضرت علی با کفر شک‌کننده برابر است و اعتقاد به حضرت امیر مؤمنان علیه السلام و بهترین بشر بودن او، ایمان، و شک در او کفر می‌باشد. شک در حضرت امیر مؤمنان علیه السلام مساوی شک در خداست و ایمان به علی علیه السلام با ایمان به خدا مساوی است و مراد از

۱- مستدرک سفینه البحار، ج ۴، قم، مؤسسه‌ی انتشارات اسلامی، ۱۴۱۹ق، ص ۱۱۵.

۲- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۰۶.

شک، شک به معنای حقیقی کلمه و مراد از کفر همان معنای واقعی کلمه است که با ایمان ظاهری نیز منافاتی ندارد؛ زیرا بر اساس حاصل روایاتی که در این باب آمده و در جای خود ثابت است، تصحیح ایمان ظاهری مخالفان، آن هم تنها در دنیا، به جهت امتنان و آسان نمودن امر برای شیعه بوده است.

۵- چشمه سار پاکی‌ها

قال الصادق علیه السلام: ﴿كَلَّمَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَيْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ﴾^۱.
 امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: هر چه که از غیر این خانه (اهل بیت علیهم السلام) خارج شود، باطل است. حق تنها آن است که از خانه‌ی اهل بیت علیهم السلام خارج می‌شود.

به عبارت دیگر، ملاک حقیقت و واقع هر چیز، صادر شدن آن از اهل بیت علیهم السلام می‌باشد و بس. فساد هر موضوع و مطلبی نیز به خروج از غیر این خانه است. علم یا دین صادق یا حق از این بیت است و دیگر خانه‌ها را خیری نیست؛ پس هر کس و هر چیز به اندازه‌ی حقانیت دارد که از این خانه باشد و هر چه باطل است، خارج از این خانه می‌باشد.

۶- آن جاکه فرشته پر بریزد

قال الصادق علیه السلام: ﴿أَنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يُؤْمَنُ بِهِ إِلَّا مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مَرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، فَمَا عَرَفْتَ قُلُوبَكُمْ فَخُذُوهُ، وَمَا أَنْكَرْتَ فَرُدُّوهُ إِلَيْنَا﴾^۲.

- کلام و مبانی ما اهل بیت علیهم السلام بس مشکل و طاقت‌فرساست و غیر از فرشته‌ی تقرّب یافته، پیامبر رسول و فرستاده شده و مؤمنی که خداوند متعال قلبش را به نور ایمان آزمایش کرده است، آن را تحمل ندارد و نمی‌تواند ایمان به آن بیاورد. پس آنچه قلب‌هایتان از فضایل ما

۱- الحلی، الحسن بن سلیمان، مختصر بصائر الدرجات، نجف، حیدری، اول، ۱۳۷۰ق، ص ۶۲.

۲- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۰۷.

می‌شناسد بپذیرید و آنچه را انکار نمود به سوی ما ارجاع دهید و بگویید که اهل بیت علیهم‌السلام به آن داناست و ما نمی‌دانیم ﴿.

عظمت و بزرگی این روایت آفتابی است؛ چرا که حدیث می‌فرماید: جز سه گروه نامبرده، دیگران در خور فهم کلام شریف معصوم نیستند و این سه گروه نیز تنها با شرایط خاصی قدرت فهم کلام ایشان را دارند؛ به گونه‌ای که فرشته باید مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن باشد، و هر فرشته‌ی الهی یا پیامبری معصوم یا مؤمن صادقی توان تحمل آن را ندارد. براستی انسان از تصور و ادراک مفهوم این کلام ناتوان می‌گردد تا چه رسد به آن که بخواهد آن را تصدیق کند که در این صورت، اندیشه‌ی آدمی به ستوه می‌آید. این چه کلامی است که این‌گونه تحمل آن مشکل است؛ به طوری که جز سه گروه نام‌برده، آن هم با شرایط ویژه‌ی خود، گروه دیگری تاب و تحمل درک و فهم آن را ندارد. البته روشن است که مراد، کلمات عادی و آموزه‌های عمومی حضرات معصومین علیهم‌السلام نیست که در خور فهم این گروه نباشد، بلکه مراد اسرار آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که سنگینی، بلندی و عظمت ویژه‌ی خود را دارد. این جاست که باید به دنبال ملاک امر بود؛ به طوری که دیگر کثرت و قلت افراد چاره‌ساز انتخاب و گزینش نیست.

تنها گروه‌های یاد شده است که اهل حقیقت هستند و دیگران هر که باشند و هر چه تمدن، توسعه و عناوین اجتماعی داشته باشند، و شرقی باشند یا غربی و دانشمند باشند یا فیلسوف و خلاصه، هر کس که جز در این صراط باشد، همه در کل با نسبتی متفاوت با جهل مساوی هستند و منکران این امر با حیوانات در یک صف قرار می‌گیرند، بلکه از حیوانات پایین‌ترند.

۷- انبیا زانو می‌زنند

قال الصادق علیه‌السلام: ﴿إِنَّ مِنْ حَدِيثِنَا مَا لَا يَحْتَمِلُهُ مَلِكٌ مَقْرَبٌ، وَلَا نَبِيٌّ مَرْسَلٌ، وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ قَلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ؟ قَالَ: نَحْنُ نَحْتَمِلُهُ ﴿!



- همانا پاره‌ای از احادیث ما سخنانی است که هیچ فرشته‌ی مقرب و پیامبر فرستاده شده و رسول و بنده‌ی مؤمنی تاب تحمل آن را ندارد. راوی گوید: پس چه کسی آن را تحمل می‌نماید؟ فرمود: ما (اهل بیت علیهم‌السلام) آن را تحمل می‌نماییم.

بلندای این حدیث شریف مجالی برای بحث و سخن نمی‌گذارد و بهتر آن است که آدمی سکوت پیشه کند و کوتاهی عقل و خرد نظری خود را بیش از این نمایان ننماید؛ زیرا امام علیه‌السلام در این حدیث نمی‌فرماید: سه گروه می‌توانند کلام ما را درک و تحمل کنند، بلکه می‌فرمایند: «درک کلام ما به قدری مشکل و سخت است که نه تنها ملک غیر مقرب نمی‌تواند آن را درک کند، بلکه ملک مقرب نیز توان آن را ندارد و نه تنها نبی غیر مرسل نمی‌تواند، بلکه نبی مرسل هم از عهده‌ی درک کلام ما بر نمی‌آید و نه تنها هر مؤمن صادقی نمی‌تواند، بلکه مؤمن ممتحن هم یارای آن را ندارد».

در این حال راوی با خود فکر می‌کند که عجب! مگر موجود فهیم دیگری باقی مانده است تا بتواند کلام معصوم را درک کند؛ بنابراین سؤال می‌کند: «جانم فدایت! پس چه کسی می‌تواند کلام شما را درک کند؛ چون به غیر از این سه دسته، موجود برتر دیگری نمی‌شناسم؟» آن‌گاه امام علیه‌السلام با کمال صراحت در جواب می‌فرمایند: «ما خود تحمل آن را داریم و بس».

براستی نیز چنین باید باشد؛ چون اگر ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن، درک و تحمل همه‌ی کلام و غایت اندیشه‌ی آن حضرات علیهم‌السلام را نداشته باشند و عقل، بلندای اندیشه‌ی آنان را نتواند دریافت کند، دیگر ولایت و اندیشه‌ی «ماکان و مایکون و ما هوکائن» که بستگی به قدرت و علم خدای بزرگ - که همه‌ی صفات وی فوق لایتناهی است - دارد، معنا نمی‌یابد؛ پس صیادی ژرفای اندیشه‌ی آنان را

نمی‌تواند صید کند و این خود معنای حدیثی است که پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «یا علی، ما عرف الله تعالى إلا أنا و أنت، و ما عرفني إلا الله و أنت، و ما عرفك إلا الله و أنا»^۱.

- ای علی، کسی به غیر از من تو را نشناخت و کسی به غیر از تو مرا نشناخت و کسی جز ما خدا را نشناخت. این بیان عمق اندیشه‌ی حضرات معصومان عَلَيْهِمُ السَّلَام را روشن می‌نماید؛ اگرچه از فرط ظهور، در غیب و پنهانی است.

پاسخی نمادین

اینک با بیان این روایات شریف و با توجه به روایات مشابه فراوان دیگر - که از حضرات معصومان عَلَيْهِمُ السَّلَام به طور گسترده نقل شده است - جواب سؤال دوم روشن می‌گردد که چگونه جز یک فرقه که اهل نجات و سعادت می‌باشند، دیگر گروه‌ها همه گمراه و اهل دوزخ هستند و جز امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام و پیروان راستین آنان همگی خار و خاشاک می‌باشند و جواب دیگری نیز لازم ندارد؛ زیرا جواب متقن و محکم همان بیان حضرات معصومان عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌باشد که به فضل و عنایت خداوند متان بیان شد.

از این روایات و احادیث مشابه آن و حدیث فرقه شش امر به دست می‌آید که عبارت است از:

۱- فرقه‌ی ناجیه و گروه رستگار تنها یک گروه است و آن گروه، شیعه‌ی اثنا عشری است.

۲- همه‌ی گروه‌ها به غیر از شیعه گمراهند و به طور نسبی درگیر تباهی می‌باشند؛ هر کس و هر چه باشد.

۳- هر چه از غیر خاندان ولایت و امامت و عصمت و طهارت بیرون آید باطل و دور از حقیقت است.

۱- مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۶۵.



۴- مخالفت و عناد با ائمه علیهم السلام مخالفت و عناد با حق است و پی آمد آن کفر، شرک، عناد و ارتداد می باشد.

۵- ادراک این معانی و ادراک دیگر کلمات معصومان علیهم السلام تنها با ایمان کامل و اذعان تمام میسر است.

۶- ادراک وجود حضرات معصومان علیهم السلام با ایمان کامل و اذعان تمام نیز ممکن نمی باشد، بلکه درک عمق و ژرفای حقیقت ربوبیت و بندگی و عبودیت ائمه ی معصومان علیهم السلام تنها ویژه ی اندیشه و توان آن حضرات می باشد و بس.

رستگاری گروهی اندک و نقض غرض الهی

پنداره ی دیگری که بر چنین عقیده ای می آید این است که این اعتقاد که اکثریت خلق خدا در مقابل اندکی مردود می گردند، نقض غرض الهی است و مخالفت برهان مسلم فلسفی را پیش رو دارد؛ چرا که همه ی عالم خیر است؛ به طوری که شرّ نیز امری وجودی است و ظهوری از خیر می باشد و همه ی شرور و آفات، وجودی هستند و غلبه ی خیر بر شرّ امری مسلم و روشن است و با انعکاس اقلّ در مقابل اکثر سازگار نیست. چگونه این بیان توجیه می شود که همه ی بشر جز دسته ای اندک و گروهی قلیل که در مقابل کل است، گمراه و بدور از رستگاری هستند. در پاسخ به این ایراد که برخلاف ظاهر مغالطه ای بیش نیست گفته می شود: این برداشت از حقیقت عالم و آدم که بیان حضرات معصومان علیهم السلام است نه نقض غرض الهی است و نه مخالف فلسفه و دلیل مسلم حکمی است. هم عالم خیر است و هم خداوند جز خیر نیافریده و شر، خود امری وجودی است و با آن که به ما باز نمی گردد، چیزی جز ظرف ظهورات الهی نمی باشد.

مغالطه ی به کار گرفته شده در این ایراد همان اشتباه و خلط بین کمیت و کیفیت است. حال، در این رابطه باید گفت: این چنین نیست که

گروه‌های باطل از گروه حق بیش‌تر باشند. همچنین، باطل همیشه جلودار و رهبر عالم و آدم نیست؛ زیرا کمیت عَرْضی و محدودیت عددی در خیرات را نباید به حساب آورد و ملاک پیشی قرار داد، بلکه آنچه در زمینه‌ی خیرات قابل توجه و دقت است کیفیت ظهورات حق می‌باشد. کثرت ظاهری و شمارش عددی ملاک وجود نیست؛ چون تمام بدی‌ها با همه‌ی کثرت و فراوانی در مقابل یک خیر و خوبی تاب و توان مقایسه را ندارد و ارزش عرضه به فیض وجود را نمی‌یابد؛ چه رسد به آن که به حساب آید یا بر آن غلبه و چیرگی داشته باشد.

اگرچه کفر، شرک و انحراف کمیت ظاهری و عدد ریاضی بسیار دارد، ملاک درستی و اهمیت کیفیت است و باطل چنین ملاکی را ندارد؛ زیرا هیچ کیفیتی در باطل وجود ندارد؛ پس یک مؤمن، یک امت است و فوج فوج گمراهان هیچ؛ آن‌ها نه در «یک» می‌گنجند و نه در عرصه‌ی وجود تاب تحقق دارند، تا چه رسد به آن که به حساب آیند، ولی گروه رستگاران با آن که از نظر عدد اندکند، در واقع، عین واقع و دامنه‌ی گستره‌ی حقیقت می‌باشند.

این در حالی است که باطل و شر از امور نسبی و خیر و حق امری مطلق است که هر چیزی را با توجه به استعداد و قابلیت خود نصیبی خاص اعطا می‌کند. وجود خیر است و خیرات وجودی است و عالم سراسر خیر است و خیر بودن آن با سوء نیت و انحراف فکری و عملی افراد - که به اراده‌ی ظهوری مرید وابسته است - منافاتی ندارد؛ چون آنچه که مرید از نفس خویش به رشته‌ی تقریر در می‌آورد، به ظرف حقیقت جز بطلان و پوچی نیست؛ اگرچه با بطلان و پوچی واقعیت را تصاحب کند و آنچه از اراده‌ی وجود بر او مستولی و چیره می‌گردد، از حق و خالق آن خیر است که در صورت انحراف و کژی با عرصه‌ی ظهور، نصیبی از حق برای او نمی‌باشد.



حق، خیر و عالم غرق خیرات است و باطل؛ هرچند از کمیت بسیاری برخوردار باشد، از نظر کیفیت پوچ و هیچ می باشد و نتیجه این که حضرت امیر مؤمنان علیه السلام عالم است و آدم و دیگران، همه هیچ. البته، این موضوع باید در جای خود با دقت بسیار و فراغت بال بررسی شود.

شیعه؛ تنها گروه رستگار

گذشت که از بین گروه‌های هفتاد و سه گانه‌ی اسلامی، تنها یک گروه، رستگار می باشد؛ حال مهم این است که این گروه مورد شناسایی قرار گیرد. امری که قبول و باور به آن آسان نیست، مگر با آگاهی از تاریخ اسلام و ایمان کامل به مقام والای رسالت و ولایت این است که همه گروه‌ها و فرقه‌ها جز مکتب جعفری و شیعه‌ی اثنا عشری همه باطل و گمراهند. در جای خود، گمراهی همه‌ی گروه‌ها به غیر از گروه راستین و به حق شیعه‌ی اثنا عشری بررسی شده و با ادله‌ی فراوان و تحقیقات بسیار مورد اثبات قرار گرفته است.

شیعیان به توحید، معاد، رسالت و امامت باورمندند و همه‌ی ایمان را از یکتاپرستی و پذیرش پیامبران و حضرات معصومان علیهم السلام گرفته تا نیابت خاصه‌ی امام زمان؛ حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و جانشینی عامه‌ی ایشان که در زمان غیبت به دوش عالمان ربانی و فقهای راستین و عالی قدر اسلام - که حصون حقیقی دین و حامیان واقعی قرآنند - قرار گرفته است، عقیده دارند. شیعه به همه‌ی این امور با ارادت و عشق تن داده و تمامی گردنه‌های اعتقادی و پیچ و خم‌های فکری را با کمال صبوری و بدون آفت پشت سر گذاشته است.

در مقابل این گروه، فرقه‌های گمراه و باطل بسیاری وجود دارد که از ابتدای امر بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله تا به حال راه باطل را طی نموده و هر روزی به شکل و قیافه‌ی حق به جانبی در معرکه ظاهر گشته و مخالفت خود را با شیعه به هر طریق ممکن ابراز داشته‌اند تا بتوانند در میان

مسلمین و مؤمنان پراکندگی ایجاد نمایند و به این وسیله بر آنها حکومت کنند که متأسفانه تا به حال در کار خود نیز موفق بوده‌اند. از ابتدای ظهور اسلام تا به امروز در سراسر سرزمین‌های اسلامی و بیش‌تر مناطق دنیا، دین با چهره‌های مخالف و گروه‌هایی؛ همچون: حنبلی، حنفی، شافعی، مالکی و سایر فرقه‌های به ظاهر اسلامی طرح‌ریزی و ارایه شده و استعمار با پیشوایی بزرگ چون ابلیس و شیاطین جن و انس، اسلام را دسته دسته و گروه گروه نمود تا جایی که در طول تاریخ اسلام از این گروه‌گرایی‌ها جز انحطاط و شکست برای مسلمین چیز دیگری نصیب نشد و اسلام با همه‌ی کمال و عظمت خود، در چنگال قدرتمندان فاسد و زورمداران به ظاهر مسلمان قرار گرفت؛ به گونه‌ای که جهان اسلام امروز با وجود یک میلیارد به اصطلاح مسلمان در چنگال اسراییل اسیر گردیده است و راهی جز انحطاط یا قیام در پیش رو ندارد؛ قیامی که جز با حکومت اسلامی و به رهبری پیروان واقعی امیرمؤمنان؛ نایبان عام حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) میسر نمی‌گردد.

امید است سرانجام، روزی فرا رسد که مسلمین به خود بازگشت نمایند و به قدرت اندیشه و نیروی فکر و بازوی عمل، به اصلاح خود و جهان بپردازند.

انشعابات داخلی شیعه

گروه رستگار و اهل نجات؛ شیعه، خود دارای گروه‌های بسیاری شده است؛ به طوری که هر دسته و گروهی؛ خواسته یا ناخواسته، برای خود راهی باز نموده و هر یک در مرحله‌ای باز مانده و توقف کرده است. بعضی هم به انحراف رفته و غیر معصومی را امام خود ساختند تا این که در سده‌های اخیر، سیاست‌های استعماری و استثمار، فعالانه به میدان آمدند و مذهب‌سازی را عامل اساسی برای نابودی مذهب تشخیص داد



و آنی از این عمل غفلت نکردند و روزی بابیت و بهائیت را ساختند و خرافات بسیاری را با خود به ارمغان آوردند که مضحکه‌ی خاص و عام گردیدند، گاه کسروی به میدان می‌آید و دینی دیگر می‌آورد، «شیعه‌گری» را می‌نویسد، و قرآنی بنام «ورجاوند» می‌سازد؛ چیزی که ثمری جز جنجال، انحراف، کج‌فکری و خیانت نداشت؛ هر چند خرافه‌های وی در جان برخی از افراد ساده‌لوح اثر کرد و افکار باطل را به آن‌ها تزریق نمود. زمانی نیز بر قعی‌ها کتاب «تفتیش» و «عقل و دین» را نوشتند. این افراد که در حقیقت، خود را در وادی ولایت و دین سرگردان و گمراه می‌یابند، با گفتار پوچ و بی‌معنای خود می‌خواهند ولایت را به مردمی که خود اهل ولایت هستند بیاموزند، ولی با جهل مرکب خود، خرافات را به جای ولایت، عقل و دین به مردم تزریق می‌نمایند.

عصر تمدن و اسهال قلم!

در این زمان که قلم‌ها اسهال گرفته و نوعی هرج و مرج اعتقادی پیش آمده، هر کس همانند هنرپیشه‌ای در صحنه‌ی اعتقادی ظاهر می‌شود و رطّب و یابسی می‌بافد و جان پاک مردم؛ به‌ویژه جوانان پاک دل را هدف می‌گیرند.

گروهی به اعتقادات شیعه حمله می‌کنند و دسته‌ای به روحانیت می‌تازند و عده‌ای به کل دین بدبینی ایجاد می‌کنند و با این روش، جوانان عزیز ما را - به اصطلاح - به سوی علم، تمدن، ترقی و تجدد دعوت می‌کنند، در صورتی که همانند چهره‌های پیش‌نه از علم خبری دارند و نه از تمدن اثری.

در دنیای پر توخس کنونی که کشتار، چپاول، خیانت و فریب سراسر آن را فرا گرفته است، تمامی گفتارهای به ظاهر زیبا و خوش‌خط و خال برای لوٹ کردن حقیقت دین و روش انبیا و اضمحلال روحانیت شیعه و در نتیجه، خاموش کردن نور ولایت و تشیع رقم می‌خورد.

تمامی این دسته‌های گمراه غافلند که دین و ولایت و روش انبیا و روحانیت شیعه را خدایی بزرگ مرتبه در ظاهر و پنهان، یار و نگهبان است و گزند زهرآگین این دون‌همتان و علم‌زدگان بی‌محتوا، اثری جز ایجاد اضطراب در جامعه به دنبال ندارد.

البته، در برابر بر اهل دین به خصوص شیعه و روحانیت لازم است تا همانند تمامی اجداد معنوی و تاریخی خود در مقابل همه‌ی گمراهان ایستادگی کنند و با قیام خود هر فرقه‌ی گمراه و باطلی را در سراسر دنیا معرفی نمایند تا سرانجام تمامی کج‌مداران محو و نابود شوند. به امید آن روز.

پیدایش اخباری‌گری و اصول‌مداری

از ابتدای اسلام و زمان ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام تا زمان غیبت و بعد از آن، علما و فقهای دین، دارای دو شیوه‌ی اندیشه و سلیقه بوده‌اند؛ گروهی آزاداندیش بودند و نسبت به گزاره‌های دینی با تفکر و بصیرت می‌اندیشیدند و دسته‌ای تنها به کلمات معصومین و روایات ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام تمسک می‌جستند و خود را از هر آزاداندیشی دور می‌داشتند. دسته‌ی اول به اصولی و اصول‌گرا و دسته‌ی دوم به اخباری و عمل‌گرا نام نهاده شده‌اند.

هر یک از این دو طایفه با آن که نظام یکسانی نداشتند و با سلیقه‌های متفاوت در روش فتوا و برداشت از دین عمل می‌کردند، تمایز این دو طایفه به طور کلی در گرو این معنا بوده است که اگر خود را تنها وابسته به روایات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام می‌دانسته‌اند، اخباری دانسته می‌شدند و اگر افزوده بر تمسک به اخبار ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام، توجه به قرآن کریم و ملازمات عقلی و اهتمام به تحلیل احکام الهی داشته‌اند، اصولی شمرده می‌شوند.

این دو طایفه؛ اگرچه حامی ولایت، دین، عصمت و امامت بوده‌اند و



در اصول، طريق اهل بيت عصمت و طهارت را دنبال مي کرده اند، روش يك ديگر را نمي پسنديدند و گاه به حمله و تخريب يك ديگر دست مي يازيدند. اخباري، اصولي را به خروج از دين و انحراف و دل بستگي به اغيار متهم مي ساخت و اصولي، اخباري را با خشكي، خمودي و عاميانه گري همراه مي ديده است، همچون دو برادري که از يك پدر و مادر باشند و با هم بر سر ارث به ستيز برخيزند.

اخباري، پيدایش خود را به زمان ائمه ي اهل بيت عليهم السلام منتهی می سازد و خود را حامی واقعی آنان می داند و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه ي هدی عليهم السلام را نیز اخباري می شمرد تا جایی که شيخ حر عاملی در رد این بیان که رئیس طایفه ي اخباري مرحوم استرآبادی صاحب «فوائد المدنیة» است می فرماید: «و از امور شگفت انگیز این ادعاست که صاحب الفوائد المدنیة رئیس اخباریان است. چگونه می توان برای اثبات این معنا دلیل آورد؛ در حالی که رئیس اخباریان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سپس امامان عليهم السلام هستند؛ چرا که آنان به اجتهاد عمل نمی کردند، بلکه در احکام به اخبار و روایات عمل می نموده اند و بعد از ایشان، خواص یاران آن حضرات و بقیه ي شیعیان ایشان در طول هفتصد سال گذشته به این شیوه عمل نموده اند.»^۱ سپس می فرماید: «شيخ طوسی - رئیس طایفه - و سید مرتضی - علم الهدی - عمل به اجتهاد و ظن و گمان را جایز نمی دانسته اند.»

چیزی که در این میان مسلم است و باید مورد توجه قرار گیرد این است که اهتمام به اخبار حتی بیش تر از قرآن و روایات نبوی؛ اگرچه در میان دسته ای از قدامت کم و بیش رایج بوده است، در زمان استرآبادی این نوع برداشت از دین به تعصب، ستیز، درگیری و جدال شدید تبدیل شد.

۱- «و من العجب دعواه أنّ صاحب الفوائد المدنیة رئیس الأخباریین، و کیف یقدر علی إثبات هذه الدعوی مع أنّ رئیس الأخباریین هو النبی صلی الله علیه و آله ثمّ الائمه عليهم السلام؛ لأنهم ما كانوا يعملون بالاجتهاد و إنّما كانوا يعملون فی الأحکام بالأخبار قطعاً، ثمّ خواص أصحابهم، ثمّ باقی شیعتهم فی زمان الغیبة إلى تمام سبعمئة سنة.»

مراد از این گفته که اخباری‌گری از زمان ایشان شروع شده است، جدال، درگیری، تعصب و ستیز آنهاست و اگر گفته می‌شود: این‌گونه فکر همیشه بوده، همان روال عادی و طبیعی آن مراد است.

البته، این بیان که رئیس اخباریان استرآبادی یا دیگران باشد در میان اخباریان نیز چندان مورد انکار نیست؛ چنان‌که مرحوم صاحب الحدائق می‌فرماید: «و قد ذهب رئیس الأخباریین؛ الصدوق إلى جملة من المذاهب الغریبه؛ رئیس اخباریان؛ شیخ صدوق پاره‌ای از عقاید غریب را باور داشته است». وی در این بیان، رئیس اخباریان را صدوق معرفی می‌کند و با آن که خود اخباری است، روش مرحوم صدوق را نمی‌پسندد.

با توجه به این نکته اگرچه دانشمندان اخباری در میان عالمان شیعه بوده‌اند، هیچ یک در نظام اخباری‌گری وحدت رویه نداشته‌اند و همان‌طور که عالمان اصولی را تخطئه کرده‌اند، خود نیز هر یک دیگری را تخطئه می‌نموده است؛ با آن که در مخالفت با اصولی وحدت روش داشته‌اند.

به عبارت دیگر، اخباری وصف کسانی است که به سنت عمل می‌کرده‌اند و اصولی به دانشمندانی گفته می‌شده که نسبت به فرامین دینی بازنگری عقلانی داشته‌اند؛ اگرچه هر یک با سلیقه‌های متفاوت عمل به احکام را دنبال می‌نموده‌اند؛ با این تفاوت که بعضی آرام و معقول و دسته‌ای تند و متعصب بوده‌اند.

می‌توان بعضی از افراد شاخص اخباریان؛ همچون مرحوم شیخ صدوق، علامه‌ی مجلسی؛ صاحب بحارالانوار، سید نعمت‌الله جزایری و مرحوم استرآبادی را نام برد؛ اگرچه هر یک با دیگری تفاوت سلیقه و دیدگاه دارند. این طایفه توسط استرآبادی اقتدار مردمی و تاریخی یافتند و چهره‌هایی چون مرحوم فیض و محقق کرکی را با تفاوت در روش باید از آنان دانست و گفت: علت رشد آنان در این دوران سه امر بوده است:

یکم - محبت مردم به ولایت و ائمه‌ی دین علیهم‌السلام؛

دوم - نفی عمل به ظن و بدعت در دین و روّیه‌ی اتهام‌گرایی به عالمان اصولی؛

سوم - عدم تعصب و قاطعیت عالمان اصولی در برخورد با آنان. در این زمان و به‌خصوص بعد از مرحوم استرآبادی، با وجود بزرگانی از عالمان اصولی، مجالی برای طایفه‌ی اخباری پیش نیامد و فرهنگ اجتهاد و دقت در دین و دوری از جمود و ساده‌انگاری، طومار آنان را کم و بیش به هم پیچید؛ به‌ویژه شیخ انصاری در قرن دوازدهم توانست با اجتهاد منطقی و آگاهانه، ترسیم‌گویی‌ای از اجتهاد دینی ارائه دهد و با همراهی بزرگان بی‌شماری از عالمان شیعه، روش اجتهاد اصولی را به اوج خود برساند.

مهم‌ترین محور باورهای اخباریان

باورهای ویژه‌ی اخباریان بسیار گسترده است که این نوشته تنها محورهای عمده و مهم آن را پی‌گیری می‌نماید. در این مقام برای آشنایی خواننده‌ی محترم با رؤوس و کلیات باورهای اخباری‌گری؛ برخی از اندیشه‌های آنان نقل می‌گردد. نگارنده برای آن که خواننده را بخوبی به فضای فکری اخباری‌گری وارد نماید، این اندیشه‌ها را از زبان اخباری بیان می‌دارد و نقد و ارزیابی آن را در ابتدا به عهده‌ی اصولیان می‌گذارد و در پایان، خود به نقد بازاندیشی و داوری هر دو شیوه‌ی تفکر و برداشت از دین می‌پردازد.

خاطر نشان می‌گردد نگارنده این اثر را در سنین نوجوانی به رشته‌ی تحریر در آورده است و هم‌اینک همان نوشته را تنها با اندکی تغییر عرضه می‌دارد.

اسلام و نیازهای بشر

اخباریان معتقدند: اگر کسی از سر انصاف و آگاهی بنگرد، به‌خوبی می‌یابد که اسلام در ظرف وحی و امامت و عصمت حضرات معصومین علیهم‌السلام رشد یافته و آنچه لازمه‌ی دین‌داری و اسلام‌مداری بوده از

جانب آنان بیان شده است.

اسلام در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه ی هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام تمام قوانین و احکام جزئی و کلی خود را بیان نموده و نقصان، اهمال، کاستی و یا اجمالی در آن باقی نمانده است. در زمان غیبت نیز محدثان و راویان و شاگردان بی واسطه یا با واسطه ی ائمه ی هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام دین را این گونه دنبال نموده و با تحصیل و تطبیق روایات معصومان، افکار، عقاید، کردار و زندگی خود را هماهنگ نموده اند؛ چنان که در لسان ائمه ی معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام به دسته ای از افراد شایسته اشاره و سفارش شده است. در بیان ملکوتی: ﴿إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعَتْرَتِي﴾ سفارش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افزوده بر قرآن کریم نسبت به خاندان عصمت و طهارت عَلَيْهِمُ السَّلَام بوده است. اهل دیانت شیعی در طول زمان همین شیوه را پیش داشته اند تا آن که حوزه های خصوصی و عمومی شیعه به عقل گرفتار آمد و به تحلیل های فلسفه ی یونانی آلوده شد؛ به گونه ای که در نظر آنان، کتاب و سنت در این دوران به تنهایی نمی تواند منبع دین باشد و باید از عقل، اجماع و استنباط و اجتهاد عالمان کمک گرفت تا اسلام به خیال آن ها تکمیل گردد؛ در حالی که دین همواره پاسخگوی همگان در هر زمان است. حدیث ثقلین در این باب بهترین گواه است.

هویت شیعه و حدیث ثقلین

هر کس به هویت شیعه - که حقیقت اسلام است - آشنایی و معرفت اندکی داشته باشد می داند که شیعه همواره پیرو گزاره هایی است که حقیقت آن در حدیث ثقلین آمده است:

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ﴿إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا: كِتَابَ اللَّهِ وَعَتْرَتِي؛ أَهْلَ بَيْتِي، فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ﴾^۱.
- من دو حقیقت گران قدر را در میان شما مسلمانان به یادگار می گذارم و تا زمانی که شما به آن دو چنگ زنید، هرگز گمراه و هلاک نخواهید شد؛



آن دو کتاب خدا و عترت من است. بدانید این دو از یک‌دیگر جدایی ندارد و برای همیشه با هم بوده است و هر یک دیگری را تأیید و تقویت می‌نماید تا در حوض کوثر به من وارد شوند.

شیعه و اهل سنت، بیان محکم و مستند این روایت شریف را نقل کرده و آن را «حدیث ثقلین» نام نهاده‌اند.

در این روایت، قرآن کریم و اهل بیت علیهم‌السلام زمینه‌های انحصاری راهنمایی مردم شمرده شده‌اند و تأکید شده است که بجز تمسک به آن دو، هیچ مسیری برای راهیابی به دین وجود ندارد، بلکه هرچه غیر آن باشد، گمراهی و هلاکت است.

قرآن مجید

قرآن مجید مجموعه‌ی اوامر و نواهی الهی و مواعظ و حکم‌های خدایی و مصالح‌بندگان است که از جانب پروردگار عالمیان برای تربیت بشر فرستاده شده است. اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نیز مفسر و مبین حقیقی این کتاب الهی می‌باشند و تنها ایشان می‌توانند این وظیفه‌ی خطیر را به‌طور کامل و تمام عهده‌دار باشند. ظواهر قرآن به جهت عدم درک درست ما حجیت ندارد و قرآن کریم را باید تنها از زبان معصوم و روایات ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام پذیرفت. منظور از تمسک، پیروی خالصانه و اطاعت و پیروی بدون قید و شرط مردم از خاندان وحی و عصمت علیهم‌السلام است. در پناه پیروی از این دو حقیقت است که سلامت و سعادت و کمال دنیا و آخرت نصیب بندگان خدا می‌گردد. همین امر، منش و روش شیعه در اطاعت از دین و اسلام راستین است و این حقیقت روشنی است که هیچ انکار و اختلافی را بر نمی‌تابد.

قرآن مجید با همه‌ی آیات موجود و قوانین مشهورش در نزد همه‌ی اهل جهان معروف است. اهل بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که متکفل بیان حقیقت قرآن می‌باشند، اشخاصی معین و شناخته شده و منحصر به حضرت ام ابیها؛ فاطمه‌ی زهرا (سلام‌الله‌تعالی‌علیها) و دوازده امام معصوم علیهم‌السلام از امیرمؤمنان علیه‌السلام تا امام زمان علیه‌السلام می‌باشند. اکنون که دست بشر از فیض

رسیدن به دامان عصمت ایشان کوتاه است، تنها می‌توان مجموعه‌ی فرمایشات ایشان را - که در کتاب‌های معتبر، موجود و در دسترس همگان است - به عنوان تفسیر حقیقی و بیان حقایق دین و قرآن مورد استفاده قرار داد. این امر در کمال وضوح و روشنی است و جای هیچ‌گونه تردیدی نیست، ولی با این وجود، بسیاری از افراد، مرد میدان عمل نبوده و با افکار و کردار زشت خود، پیوسته میان خود و حقیقت فاصله ایجاد می‌کنند؛ افکار و اعمالی که به جای اصلاح، فسادآور بوده و به جای قرب به خدا، موجبات دوری از رحمت پروردگار را فراهم می‌سازد؛ همان‌طور که پیغمبر گرامی اسلام ﷺ در حدیث تفرقه فرموده است: ﴿ستفترق أمتی علی ثلاث و سبعین فرقة، کلها فی النار إلا واحدة، و هی التی تتبع وصیی علیا﴾؛ امت اسلام پس از من هفتاد و سه گروه خواهند شد که هفتاد و دو فرقه‌ی آن در آتش دوزخ می‌سوزند و فرقه‌ی امان یافته، تنها شیعیان راستین علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشند.

اخباریان با تمسک به حدیث فرقه بر خود فرض می‌دانند که حقانیت روش خود و انحراف گروه اصولی را بیان دارند و خطر مخالفت با طریق حق و انحرافات را که طایفه‌ی اصولی در دین وارد کرده‌اند و موجب انصراف جامعه و مردم مسلمان از جاده‌ی روشن الهی شده‌اند را ترسیم نمایند.

اخباریان به طور صریح و آشکار خطاب به اصولیان می‌گویند: ای گروه مخالف، شما نیز پس از درک مواضع مطلوب ما، یا خود را برای سؤال و جواب و بازخواست در محکمه‌ی عدل الهی حاضر کنید و یا تا فرصت از دست نرفته کارهای ناموزون خود را تدارک نمایید و بدانید مخالفت با حقیقتی که اسم و معنای آن را نشناخته‌اید؛ خواه دانسته باشد یا ندانسته، راه به جایی نمی‌برید و نتیجه‌ای جز خسران و تباهی نمی‌بینید؛ همان‌طور که اهل سنت به دلیل مخالفت در زمینه‌های

اعتقادی و عملی با روش به حق ما، تاکنون راه به جایی نبرده‌اند و همچون گروهی ضعیف، محتاج و ناکارآمد به سر می‌برند و در دنیا سخنی برای گفتن ندارند؛ اگرچه کمیت بالای گفتار و کثرت افراد را همراه دارند. آنان بی‌پرده اظهار می‌دارند: فقه امروز مردم شیعه که پیرو روحانیت موجود است، به شکلی دستخوش تصرفات ناروا گشته که مردم ما را از حقیقت دین دور داشته است و روش اصولیان صد درصد مناقض کتاب و سنت می‌باشد و به‌صراحت با اساس مکتب علی بن ابیطالب علیه السلام و اولاد طاهرینش علیهم السلام مخالف است که این روش به کلی اشتباه در لابه‌لای حقیقتی روشن و ساده با پیچیدگی هرچه تمام‌زده شده و در میان مردم رواج یافته و این خود پرسشی است که نیازمند پاسخ دقیق و بررسی‌های تفصیلی است.

همان‌گونه که نظرگاه اخباریان در برداشت از حدیث ثقلین گذشت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با این روایت شریف، تکلیف و عمل به آموزه‌های دینی و داده‌های فقهی مسلمانان را چنان بیان نموده که برای هیچ کس جز افراد بیمار و مغرض، جای کوچک‌ترین خلاف و تردیدی باقی نگذاشته است. قرآن کریم مطالب دینی از اصول عقاید و فقه عملی گرفته تا کلیه‌ی امور کوچک و بزرگ مربوط به آمال و آرزوهای بشر را چنان ترسیم و تعریف نموده است که ذات اقدس احدیت به هیچ کس حتی شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اجازه‌ی کم و زیاد کردن یک نقطه‌ی از آن را نداده است. این موضوع با وجود آن‌که روشن و بدیهی است، شریعت در بیش‌تر موارد به آن تذکر داده است. بر همین اساس، راهنمایی مسلمانان و احکام دین خداوند در صدر اسلام در قالب آیات قرآن نازل و از زبان پاک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیان می‌شد و پس از آن، یگانه و سیله‌ی ترویج احکام دین خدا منحصر به راویان حدیث بوده است. هر یک از این راویان در زمان خود به نشر حدیث و اخبار دین پرداخته و وظیفه‌ی بزرگ تبلیغ دین را به شیوه‌ای پسندیده انجام داده‌اند که این روش تا بیش از هشتصد سال در میان شیعه بخوبی معمول بوده و هیچ‌گونه اختلافی در این موضوع به

چشم نمی خورد، ولی پس از این دوران، نغمه های جدیدی به نام طایفه ی اصولی رایج شد.

روش اصولی، درک احکام فقه و مسایل دین بر مبانی چهارگانه ی کتاب، سنت، عقل و اجماع می باشد. این در حالی است که عقل و اجماع دو منبع مربوط به مردم است و به مدارک فقه اسلامی ارتباطی ندارد، ولی کتاب و سنت، دو موضوع منحصر به خدا و پیغمبر است. حال باید پرسید که خداوند متعال و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در بیان احکام بندگان و امور دینی چه نیازی به عقل و اجماع دارند؟ آیا خداوند در امور دینی و فقهی که حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز جز در جهت بیان آن حق مداخله ندارد، آن قدر عاجز و ناتوان است که باید دست عجز خود را به طرف بشر دراز کند و از عقل و اتفاق آن ها استفاده کند؟ هیئات! آیا این بزرگان به ظاهر دین مدار، احادیث مذمت و نهی از هرگونه تصرف و تحریف دینی را که نمونه ای از آن در پی می آید را فراموش کرده اند؟ در روایت زیر، فردی که بر عقل و خرد خود اطمینان نموده است، با امام صادق علیه السلام به مناظره و بحث می نشیند و حضرت علیه السلام روش عقلی وی را نقد و رد می نمایند.

تعبد محض

یونس بن یعقوب گوید: ما در محضر امام صادق علیه السلام بودیم که مردی از اهل شام وارد شد و گفت: «إني رجل صاحب كلام و فقه و فرائض، و قد جئت لمناظرة أصحابك، فقال له ابو عبد الله عليه السلام: كلامك هذا من كلام رسول الله صلى الله عليه و آله أو من عندك؟ فقال: من كلام رسول الله صلى الله عليه و آله بعضه، و من عندی بعضه. فقال أبو عبد الله: فأنت إذا شريك رسول الله صلى الله عليه و آله؟ قال: لا. قال: فسمعت الوحي من الله تعالى؟ قال: لا. قال: فتجب طاعتك كما تجب طاعة رسول الله؟ قال: لا... فقال الشامي: أسلمت لله الساعة! فقال له ابو عبد الله عليه السلام: بل آمنت بالله الساعة، إن الاسلام قبل الإيمان! ^۱

- من مردی هستم که به کلام، فقه و واجبات آگاهم و می خواهم با یاران شما مناظره نمایم.



امام علیه السلام از او پرسیدند: گفتار تو بر چه اساسی است و با کدام مبنا می‌خواهی بحث کنی؟ آن شخص گفت: بر اساس کتاب خدا و سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و عقل و خرد خود. امام علیه السلام ناراحت شده و فرمودند: آیا تو در جایگاه خدایی و با پروردگار خود در امور دینی شراکت داری؟ آن مرد به ناچار کوتاهی خود را عذر خواست و گفت: «خیر، من با خدا شریک نیستم. امام علیه السلام دوباره پرسیدند: پس تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شریک هستی و آیا بر تو نیز از طرف خداوند وحی نازل می‌شود؟ آن مرد از سخنان دُرربار امام علیه السلام تعجب کرد و سخت درمانده شد؛ زیرا خود را با خداوند و پیغمبر صلی الله علیه و آله شریک و هم‌ردیف نمی‌دید؛ از این رو از امام علیه السلام سؤال کرد: پس وظیفه‌ی من در بحث کردن چیست؟ امام علیه السلام در جواب او فرمودند: وظیفه‌ی تو تمسک به کلام خدا و سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله است و بس.

در پایان وقتی که مرد شامی خود را عاجز دید و به اشتباه گذشته‌ی خود پی برد، تسلیم حق گشت و بی‌اختیار گفت: «براستی من اکنون مسلمان شدم.» امام نیز با ظرافت خاص و حکمت تمام به او فرمودند: «اکنون مؤمن شدی و پیش از این مسلمان بودی.»

مذمت اختراع دعا

تمام سعی و تلاش حضرات معصومین علیهم السلام در طول حیات مبارکشان این بوده است که کم‌ترین تحریفی در دین خدا انجام نگیرد؛ به گونه‌ای که امام صادق علیه السلام در پاسخ شخصی که دعایی را ساخته بود و به امام علیه السلام عرض کرده: ﴿ جعلت فداک، انی اخترعت دعا ﴾؛ جانم به فدایت، من دعایی از طرف خود ساخته‌ام، فرمودند: ﴿ دعنی من اختراعک ﴾^۱؛ دعای ساخته‌ی خود را رهاکن. امام علیه السلام با این بیان آن فرد را به سختی از این کار باز داشت و وی را توبیخ نمودند.

۱ الطوسی، محمدبن الحسن، تهذیب الاحکام، ج ۱، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۳۶۵ ش، ص ۱۱۶.

در موردی دیگر شخصی از امام علیه السلام تقاضای ذکر نمود. امام علیه السلام ذکر را با عددی معین به او فرا دادند و فرمودند: «این ذکر را هفتاد بار بگو.» آن شخص سؤال کرد: «اگر بیش از هفتاد بار بگویم، اشکال دارد؟» امام علیه السلام در جواب فرمودند: «اگر شخصی به تو بگوید، در هفتاد قدمی گنجی موجود است و از فلان جا قدم کن و گنج را بیرون آور؛ چنانچه هفتاد قدم برداری، آن گنج را می‌یابی، ولی اگر چند قدم کم‌تر یا بیش‌تر بیمایی، به آن گنج دست نمی‌یابی.» آن‌گاه امام علیه السلام فرمودند: «مثل دستورات خدا همین است. دستورات الهی محدود، مشخص، توفیقی و خواناست و نباید کم و زیاد شود.»

«أتوا» به جای «أبو»؟

نمونه‌ای دیگر که هرگونه تحریف و دست بردن در آیات و متون دینی را نهی می‌نماید، ماجرای قبیله‌ی انطاکیه است. ماجرا به این شرح است که قرآن کریم در داستان حضرت خضر و موسی علیه السلام می‌فرماید: «فأبوا أن يضيفوهما»؛ پس آن‌ها [اهل قبیله‌ی انطاکیه] خضر و موسی را مهمان نکرده و از طعام دادن [به آن دو عبد صالح و ولی بزرگ خداوند] خودداری کردند. این آیه بخل و بدی اهل انطاکیه را بیان می‌کند و سبب سرشکستگی آن‌ها شده است؛ هرچند این ماجرا مربوط به بیش از هزار سال پیش از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشد، با این حال پستی مردمان گذشته و پدران قوم انطاکیه را بیان می‌کند، به همین دلیل، جمعی از بزرگان قبیله‌ی انطاکیه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و هدیه‌ای ارزشمند و مال زیادی را تقدیم حضرت نمودند و تقاضا کردند کلمه‌ی «أبوا» در آیه‌ی شریفه را به کلمه‌ی «أتوا» تبدیل نماید؛ یعنی فقط نقطه‌ی زیر کلمه‌ی «أبوا» بالای کلمه نوشته شده و نقطه‌ی دیگری به آن افزوده شود تا «أبو» به «أتو» تبدیل شود و معنای «آنان آمدند تا حضرت موسی و خضر را میهمان نمایند» را برساند که میان این دو معنا تفاوت بسیاری حاصل



می شود و مطلب عکس می گردد و مذمت اهل انطاکیه به مدح آن قوم تبدیل می شود.

پیغمبر گرامی ﷺ که در هر کار بدون فرمان پروردگار کاری نمی کرد، به انتظار فرمان خدا نشست تا این که امین وحی خداوند؛ جبرئیل، نازل شد و آیه ی شدید اللحن و تهدید آمیز: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ...﴾^۱ را بر پیغمبر اکرم ﷺ نازل نمود و پیغمبر گرامی ﷺ را به شدت از عمل پیشنهاد شده ی آنان بر حذر داشت و فرمود: «ای رسول خدا، سخت ترین عقوبت برای فردی است که حتی به یک نقطه از کلمات قرآن کریم دست زند و آن را تحریف نماید.» به این ترتیب، پیشنهاد دهندگان قوم انطاکیه ناامید و سرشکسته باز گشتند.

مطرح کردن مطالبی که موضوع را بیش از این روشن کند، از حوصله ی این نوشتار خارج است؛ هر چند همین مقدار نیز برای یافت اصل کلی و مسلم دین و حقیقت ناب آن بسنده است.

اخباریان فهرست بلند ذهن گرایی، جهالت، بدعت ها و رفتار خطرناک اصولیان را که به شیوه ی مرموز و با دست های مسموم، آگاهانه و ناخودآگاه در فرقه ی حقه و شیعه ی اثناعشری وارد شده است را به شرح زیر می دانند:

ابداع روش اجتهاد ناسالم، سنت بی اساس تقلید، تقلید از اعلم، آلوده سازی دین به دانش های مختلف، شکستن حرمت تحصیل فلسفه و دروس معقول، شکستن حرمت ترک تحصیل معاش و هزینه های لازم زندگی، شکستن حرمت امرار معاش از امکانات مالی دین، شکستن حرمت گرفتن خمس از شیعه و بی اعتنایی به روایات اباحه ی خمس، عدم پذیرش تحریف قرآن کریم، ترک تکلیف اکید به تقیه در مقابل دشمنان دین، شهادت بر ولایت در اذان و اقامه، ترک نماز جمعه در زمان غیبت و بالاخره شیوع فساد اخلاق در طایفه ی عالمان اصولی و... که هر

یک زمینه‌های مختلف و آثار شوم و گوناگونی تا امروز داشته است. اینک هر یک از گزینه‌های یاد شده در گزاره‌ای جداگانه و کوتاه ذکر می‌شود و نقد و ارزیابی آن در هر فصل و در جای خود خواهد آمد.

فهرست پاره‌ای از عقاید اخباریان

مهم‌ترین عقیده‌های اخباریان و دیگر باورهای عمده و ریشه‌ای آنان را می‌توان چنین فهرست نمود:

الف - روش اجتهادی فقهای شیعه باطل می‌باشد و عقل و اجماع ناکارآمد است.

ب - تقلید در فروع دین باطل است و در این زمینه، علمایی که تقلید را باور دارند منحرف هستند و نیابت عامه‌ی آنان مورد پذیرش نمی‌باشد.

ج - تقلید از اعلم خلاف دین، ساختگی، دروغ و بدعت است.

د - تحصیل علوم اسلامی اتلاف وقت و گمراهی است و این دانش‌ها رقیب کتاب و سنت است، در حالی که دین، امری آسان است و فهم آن به چنین دانش‌هایی نیازی ندارد و اصول فقه هیچ‌گونه فایده‌ای علمی ندارد، تمامی آن ساخته‌ی عالمان فلسفی است و علمی دینی به شمار نمی‌رود. اصولیان در واقع پیرو قیاس، استحسان و مصالح مرسله هستند تا پیرو دین.

ه - تحصیل فلسفه و دروس معقول هر قدر و برای هر کس که باشد حرام است. معقولات از فلاسفه‌ی یونان رواج یافته است و به عنوان رقیب سرسخت دین مطرح می‌باشد.

و - تحصیل معاش را برای عالمان همانند دیگران از واجبات عینی است و به همین علت کار کردن در ضمن تحصیل برای علما واجب می‌باشد.

ز - هرگونه امرار معاش از مصارف دینی؛ مانند: خمس، سهم مبارک امام، زکات و بیت‌المال برای عالمان حرام می‌باشد؛ خواه مورد مصرف آن امری واجب باشد یا مستحب.



ح - خمس و سهم مبارک امام علیه السلام برای همه‌ی شیعه مباح است و پرداخت آن به سادات و عالمان زاید می‌باشد.

ط - قرآن مجید و کتاب آسمانی اسلام همانند دیگر کتاب‌های آسمانی تحریف شده است.

ی - تقیّه برای هرکس و در هر جا لازم است و در زیر لوای آن قعود بر قیام ترجیح دارد، مگر انتقاد بر عالمان شیعه؛ آن هم تا جایی که برای دین زیانی نداشته باشد.

ک - شهادت بر امیر مؤمنان علی علیه السلام در اذان و اقامه‌ی نماز، حرام و بدعت است.

ل - نماز جمعه حتی در پناه طاغوت واجب و ترک آن حرام و مخالف حکم صریح قرآن کریم است.

م - عالمان اصولی اهل دنیا هستند و فساد اخلاق، حسد و سیاست بازی دارند.

بعد از ذکر خلاصه و چکیده‌ای از عقاید گروه اخباری و اصولی، اینک نقد، تحلیل و بررسی هر یک از آن به‌طور خلاصه و در فصل‌های جداگانه بیان می‌شود.

در پایان خاطر نشانی چند نکته بایسته است:

۱- هرگونه نقد و ارزیابی عقاید اخباریان یا اصولیان بدون هیچ‌گونه پیش داوری و تعصبی انجام می‌گیرد و هر یک از مباحث به‌طور آزاد و همراه با دلیل و حقیقت امر بیان می‌شود؛ خواه موافق اصولیان باشد یا اخباریان یا مخالف هر دو گروه؛ زیرا دلیل و برهان و حقایق امر است که لازم است دنبال شود؛ نه جانب‌گیری‌های قشری و کلیشه‌ای.

۲- همان اختلافاتی که میان عالمان اصولی و عالمان هر علمی وجود دارد، میان دانشمندان اخباری نیز وجود دارد، دسته‌ای همچون امین استرآبادی، بسیار حادّ و تندند و دسته‌ای همچون صاحب حدائق خود به نوعی اصولی به‌شمار می‌روند؛ همان‌طور که عالمان اصولی نیز متفاوت هستند، برخی به اصول بیش‌تر اهتمام دارند و دسته‌ای به اخبار

و همین‌طور و هر یک ویژگی‌هایی دارند، ولی ویژگی مایز بین اخباری و اصولی، برخوردهای غیرمتعادل و حمله‌های نامناسب اخباریان است که باید از میان همه‌ی اقشار علمی رخت بربندد.

۳- مراد از اخباری، مردمانی است که از سر کمبود استعداد و ضعف نفس حرف‌هایی را به خدا و رسول نسبت داده و اسم اعتقاد بر آن می‌گمارند، ولی بزرگانی که پایه‌ی دین و شیعه به شمار می‌روند و کلمات معقول و زنده‌ای دارند، سزاوار نام اخباری نیستند؛ همان‌طور که اصولی نیز به معنای اعتقاد تمام و کمال دین نیست و می‌توان در میان افکار و عقاید آنان کجی، کاستی و ناهنجاری‌هایی یافت.

اخباریان از نگاه اصولیان

اصولیان معتقدند اخباریان افرادی ساده‌لوح، ساده‌اندیش، کم سواد، گمراه و کج‌فکر هستند. مردمی که کمبود استعداد و عدم رشد لازم سبب انحراف آنان در بسیاری از اصول و فروع گشته است. البته، واژه‌ی «اخباری» که عنوان این گروه است، همانند واژه «سنی» است که برای منکران ولایت معصوم علیه السلام به کار می‌رود؛ در حالی که این دو نام‌گذاری بی‌مسماست؛ زیرا نه اهل سنت بویی از سنت به مشامشان رسیده و نه اخباری از خبر اطلاعی دارد.

اخباری در واقع، فقط قدرت حفظ و حمل پاره‌ای از روایات را دارد، بدون آن که قدرت درک آن را داشته باشد، ولی عالمان اصولی با استدلال دقیق و پشتوانه‌ی فکری همه‌ی سنت و خبر را بر دوش گرفته و از حریم آن دفاع می‌کنند و بخوبی قدرت ادراک روایات حضرات معصومین علیهم السلام را دارند. البته، روایات و اخباری که از معصوم باشد؛ نه هر رطب و یابسی که به اسم روایت در کتاب‌های خبر؛ به خصوص در کتاب‌های مخالفان، ثبت شده است. کتاب‌هایی که انباشته از اخبار دروغ، اسراییلیات و جعلیات می‌باشد و تشخیص این امر، خود علمی است مهم که جز عالمان اصولی گروه‌های دیگر نه توان آن را دارند و نه اهمیّت چندانی به آن می‌دهند.



در واقع این اصولی است که سنی و اخباری است. البته با شرایطی خاص؛ نه به طور هرج و مرج که هر چه می خواهند، بگویند و هر چه می خواهند، بنویسند. اصولی می گوید: ما خبر و روایت را به دیده‌ی منت می‌پذیریم و بر اساس آن عمل می‌کنیم، ولی با دو شرط: نخست این که خبر از معصوم باشد؛ به طوری که هر سخن غیر معصوم - سخن هر کس که باشد - خبر عادی و معمولی است و نفوذ اجرایی ندارد و دو دیگر این که در نسبت خبر به معصوم باید سند آن صحیح باشد؛ به طوری که مورد تأیید اهل فن قرار گیرد؛ نه هر چه در کتاب‌های خبر ثبت شده و اسم خبر بر روی آن گذارده شده است.

دین‌داری و انحراف

اخباری‌ها از هر طرف با زمزمه‌های دین‌داری و تقدس شروع به کار می‌کنند و می‌خواهند - به قول خود - مردم را از خواب غفلت بیدار کنند و دین را از تحریف و کاستی و بدعت و زیادتی نجات دهند؛ در حالی که نمی‌دانند با عرضه‌ی گفتار پوچ و اندیشه‌های واهی خود چه مقدار به دین و مردم مسلمان زیان وارد می‌کنند. آنان آگاهانه و یا ناخودآگاه بازیچه‌ی دست دشمنان گردیده و خود نیز سرانجام به دشمنان اهل دین می‌پیوندند.

البته، اصولیان که بحق از دوستان امیر مؤمنان علیه السلام می‌باشند، همیشه از ابتدای زمان غیبت کبری تا به امروز چون ستارگان درخشان گرد خورشید علم و فقاقت حلقه زده و راه خود را یافته و گوش به سخنان پوچ و قیل و قال‌های واهی این و آن نداده و نخواهند داد. آنان این ایمان ثابت و راسخ را برای همگان آرزو می‌نمایند.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین



بخش نخست:

بدعت و نوآوری



فصل نهم

بدعت‌های اصولی

گروهی ستمگر و جنایت‌کار که دشمن آل محمد عليه السلام بودند همواره این هدف شوم را داشتند که حق را از مجرای حقیقی خود تغییر دهند و آن را بر مردمان پیوشانند. اینان بذر ستم و جنایت را در صفحه‌ی روزگار پاشیدند و بدعت‌ها و انحراف‌های بسیاری را در دین ایجاد نمودند که پیامبر گرامی اسلام صلى الله عليه وآله بر لزوم مقابله با آنان هشدار داده‌اند؛ چنانچه در روایت بدعت آمده است: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلِيُظْهِرَ الْعَالَمَ عِلْمَهُ، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»^۱؛ پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله فرمودند: هرگاه بدعت‌ها در میان امت من آشکار گردد، وظیفه‌ی عالم است که با علم خود حق و بدعت‌های موجود را آشکار سازد و چشم و دل مردمان را نسبت به «حقیقت» روشن نماید و لعنت خدا بر عالمی باد که چنین نکند.

بدعت و دفاع از حریم حق

هر چیزی که برخلاف آموزه‌های دینی احداث یا اختراع شود و داخل دین گردد، «بدعت» نامیده می‌شود. صنعت بدیع چیزی است که ساخته‌ی نوظهوری را به نمایش درآورد. بدعت در امور غیر دینی ممکن است خوب یا بد باشد، ولی بدعت در دین همیشه ناپسند، ممنوع و

۱ الحزب العاملي، محمد بن الحسن، وسائل الشيعة، ج ۱۱، بيروت، دار احياء التراث العربي (اسلامية)، ص ۵۱۰، ح ۱.

حرام است. بدعت‌های دینی می‌تواند از وارد کردن کوچک‌ترین نقطه، حرف، کلمه و مطلب تا عمل و کرده‌ای باشد.

قرآن مجید عقاب و عذاب بدعت و تحریف را بسیار سخت و دردآور دانسته است؛ همان‌طور که نمونه‌ای از آن در سطرهای پیشین بیان شد. در همین مورد پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: ﴿يا معشر المسلمين، إن أفضل الهدى هدى محمد، و خير الحديث كتاب الله، و شرُّ الأمور محدثاتها، ألا و كلُّ بدعة ضلالة. ألا و كلُّ ضلالة في النار﴾؛ ای گروه مسلمانان، همانا برترین هدایت، هدایت محمدی است و بهترین گفتار، سخن خداوند در قرآن کریم است و بدترین امور، بدعت‌ها و تحریف‌های امور است. آگاه باشید! هرچه در دین کم یا زیاد شود بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی با صاحب آن در آتش دوزخ است.

همان‌طور که دیده می‌شود، این کلام هیچ‌گونه قابلیت و استعدادی برای تقسیم بدعت‌های دین به احکام پنج‌گانه را ندارد؛ پس نمی‌توان گفت: بدعت در دین گاهی خوب و گاهی بد است؛ گاهی حرام یا گاهی مکروه، واجب، مستحب یا جایز است.

وقتی خلیفه‌ی دوم؛ عمر، نماز تراویح را - که نمازی مستحب است - در ماه رمضان به جماعت قرار داد و آنگاه شکل نماز جماعت مردم را مشاهده کرد، بی‌اختیار گفت: «بدعت خوبی است.» عمر در این گفتار خواندن نماز مستحبی را به جماعت، بدعت و نوآوری در دین دانست؛ چرا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواندن نماز مستحبی را به صورت جماعت نهی کرده است، ولی با این وجود، عمر آن را بدعت خوبی می‌داند و آن را در دین وارد می‌کند. این گفتار، اعتراف [!] عمر نسبت به بدعتی بود که در دین خدا وارد کرد. این در حالی است که اصولیان از پذیرش بدعت بودن کار خود در موارد مداخله‌ی خود در دین به شدت خودداری می‌نمایند؛ زیرا لحن و عنوان «بدعت» را برای کارهای خود زنده می‌دانند.

در این گفتار مختصر، توقیفی بودن دین و لزوم پرهیز از وارد کردن هرگونه کاستی یا افزوده در احکام خداوند بلند مرتبه بیان شد و حدیث شریف ثقلین که بیان می‌دارد کتاب خدا و عترت دو سرمایه‌ی پر ارزش دین هستند و باید برای فراگرفتن آموزه‌های دینی تنها به این دو منبع گران‌مایه مراجعه نمود، عقل و اجماع را به صراحت ناکارآمد می‌داند که در غیر این صورت، عقل و اجماع نیز در استنباط گزاره‌های دینی در کنار ثقلین و قرآن و عترت مطرح می‌شد.

اخباریان سخن اصولیان را در معتبر دانستن عقل و اجماع برای دریافت احکام الهی، با چند مخاطره و ضرر کلی همراه می‌بینند:

۱- بر اساس نظام اجتهادی اصولیان، دین اسلام دارای نقص می‌باشد.
 ۲- حدیث ثقلین دو ثقل دیگر دین؛ یعنی عقل و اجماع را فرو گذاشته است و دین با چهار ثقل تمام می‌شود.

۳- حق تعالی در دادن دستور صحیح به پیامبر ﷺ در این مورد کوتاهی نموده است.

۴- عالمان اصولی، با خدا و پیغمبر شریک می‌باشند و دین خدا به وسیله‌ی آن‌ها کامل می‌شود.

فرض اخیر از دو جهت قابل بررسی است: یکی آن‌که عالمان اصولی بدعت خود را مانند دیگر احکام الهی تشریح می‌کنند و دو دیگر این‌که عقل و اجماع تنها برای کمک کردن به بشر در استفاده از کتاب و سنت - که فقط مربوط به خدا و پیغمبر است - می‌باشد؛ زیرا آموزه‌های دینی ناقص بوده است و بدون عقل و اجماعی که اصولیان اختراع نموده‌اند، نتیجه نمی‌دهد!

۵- احکام خداوند توقیفی نیست و محدوده‌ی خاصی ندارد و دخل و تصرف در آن برای هر کس آزاد است.

۶- اخبار منع و تحریم بدعت در دین به طور کلی باطل است و نباید بی‌گیری شود!!

قبل از ظهور اصولیان، احکام خداوند به روش مستقیم تبلیغ می‌گردید و احکام دین، همه به یک روش روشن استنباط می‌شد و آن عبارت بود از راویان حدیثی که واسطه‌ی بین خداوند و پیغمبر ﷺ با مردم بودند و به «محدثان» یا «اخباریان» معروف بودند. این شیوه‌ی گویا و روشن تا مدتی بیش از هشتصد سال ادامه داشت و عالمان بزرگوار با همین روش، دین خدا را تبلیغ و ترویج می‌کردند و در این مدت هیچ‌گاه نقص و خلافتی در کار دین ایجاد نشد.

سلسله‌ی جلیله‌ی اخباریان؛ مانند: سلمان، ابوذر، مقداد، سلیم بن قیس کوفی، بلکه حتی ائمه‌ی هدی ﷺ و پیامبر اکرم ﷺ برای تعلیم و یاد دادن و انتقال احکام و حقایق دین به دیگران، سخنان خدا و پیامبر اکرم را روایت می‌کردند. آنان در رتبه‌ی نخست روایت قرار دارند و مرحوم کلینی و صدوق و دیگران در رتبه‌های بعد می‌باشند و اینان هستند که حقیقت آلوده نشده‌ی دین و صافی آن را تا به امروز خالصانه تبلیغ می‌کنند، و الگوهای روشنی به شمار می‌روند و شارع مقدس آنان را به عنوان نماد و شاخص نمادین تبلیغ دین صحیح خود معین نموده است.

اما اصولیان از سال‌ها پیش به دخل و تصرف در دین پرداختند و تا به امروز قواعد و مبانی تازه‌ای از خود ظاهر کرده‌اند؛ قواعدی که با نقص دین شروع و با محو آن خاتمه می‌یابد. افکار و ساخته‌هایی که در زمان پیغمبر ﷺ و ائمه ﷺ یا هزار سال پیش نبوده‌اند که نسیمی از آن به مشام کسی نرسیده است؛ چنانچه علامه‌ی حلی رحمته‌الله در مجلس سلطان محمد خدابنده گفت: «مالکی، حنبلی، حنفی و شافعی در زمان پیامبر کجا بودند؟ مگر نه این است که آن‌ها مدت‌ها بعد از پیامبر اکرم ﷺ به دنیا آمدند؛ پس چگونه از قول پیامبر ﷺ و دین او سخن می‌گویند؟» مرحوم علامه با این پرسش به بطلان دین و مسلک مذاهب اهل سنت پرداخت؛

به طوری که پرسش وی بی جواب مانده، در این جاست که اخباری به شور می آید و این چنین می گوید: بدبختانه، امروز چه کسی را یارای آن است که به عالمان اصولی بگوید: «بالای چشمتان ابروست» و چه کسی جرأت می کند بگوید: روش استنباطی شما با شرع مخالف است. اکنون که روش فقه اسلام در دست اصولیان است و از روش اخباری به ندرت استفاده می شود، کسی را یارای آن نیست که بگوید: من روش اخباری دارم و حق دارم علت انتخاب این روش را نیز بگویم.

فصل دوم

نوآوری های اصولیان

آنچه از گفته‌ها و ادعاهای اخباری در زمینه‌ی بدعت به دست می‌آید این است که کتاب و سنت، اساس دین مقدس اسلام را تشکیل می‌دهد و کتاب بدون ترجمان معصوم صامت است. البته، معصوم در اندیشه‌ی اخباری، مفسر و مبین کتاب است و به هیچ وجه سمت تشریح ندارد، ولی قرآن کریم با آن که خود مشرع و قانون‌گذار است، برای رسیدن به مردمان و مخاطبان نیازمند همراهی معصوم است و شیعه باید در فهم حقایق دینی تعبد محض داشته باشد؛ زیرا فهم حقایق و دقایق قرآن ویژه‌ی «من خطوب به» است و بر این اساس، در فهم دین نمی‌توان به غیر سخن معصوم مراجعه نمود و چیزی را به دین نسبت داد. این امر در حدیث ثقلین مورد تأکید قرار گرفته است. افزوده بر این، در باور اخباری حدیث فرقه که ذکر آن گذشت نیز دلیل گویایی بر گمراهی اصولی است؛ اصولیانی که باورهای دینی آنان دستخوش تصرفات ناروا گردیده است و مردم نیز به سبب پیروی از آنان در این دام گرفتار آمده‌اند.

دین بدون پیرایه و بی‌شایبه را تنها باید با اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جست‌وجو نمود و سپس آن را در نزد عالمان اخباری یافت؛ اخباریانی که تا هشتصد سال گذشته دین الهی را پاسداری نمودند و آن را به مردم رساندند، اما با پیدایش اصولیان، دین دچار حوادث شوم گردید

و با بدعت‌های آنان در آمیخت؛ به گونه‌ای که داده‌های اصولی را باید از نمونه‌های روشن اخبار بدعت دانست.

برای هرچه روشن‌تر شدن بحث لازم است بحث در سه ناحیه‌ی واژه‌شناسی و اصطلاح و فرهنگ دینی دنبال گردد و روایات آن مورد ژرف‌پژوهی قرار گیرد تا از هرگونه سطحی‌انگاری اخباری‌گرایانه در این زمینه دوری شود.

بدعت در لغت و اصطلاح

سه واژه‌ی بدع (با عین) و بدء (با همزه) و خلق با هم همگونی و شباهت دارد که چگونگی آن به خلاصه بیان می‌شود.

خلق ایجاد شیء به کیفیت ویژه و بدون توجه به ویژگی دیگر است. ابداع (با همزه) انشا و ایجاد در نخستین مرحله است و ابداع (با عین) ایجاد با کیفیتی ویژه است که سابقه‌ی پیشین نداشته باشد. پس در واژه‌ی خلق تنها یک ویژگی آفرینش مورد لحاظ است و به ویژگی‌های دیگر توجهی نمی‌شود و در انشا و ابداعی نخستین بودن آن در نظر گرفته می‌شود و ابداع آن است که سابقه‌ی پیشینی ندارد؛ پس ابداع دو ویژگی دارد: یکی آن که جدید است و دو دیگر آن که بدون سابقه می‌باشد و پیشینه ندارد؛ چنان که قرآن کریم رهبانیت را بدعت می‌داند: ﴿و رهبانیه ابستدعوها﴾؛ یعنی رهبانیت کرداری است که سابقه‌ی پیشین ندارد، یا می‌فرماید: ﴿قل ما کنت بدعا من الرسل﴾ که می‌رساند پیامبر اکرم ﷺ در پیامبری و نبوت ویژه‌ی خود سابقه‌ی پیشینی ندارند و پیامبران پیشین همچون حضرتش خاتمیت نداشته‌اند.

بدعت نیکو و حسن

همان گونه که گذشت اصل معنای بدعت به معنای نوآوری و نداشتن رقیب است و این معنا از امور حسن، نیکو و شایسته به شمار می‌رود؛ چنانچه در عرف نیز نوآوران و پدیدآوردندگان مورد احترام و ویژه‌اند؛ همان

گونه که عالم طبیعت خود بدیع است و انسان را به نوآوری دعوت می‌نماید. البته، در این جا نباید دو نکته را از نظر دور داشت: یکی آن که نوآوری در امور ناشایست نیز ممکن است انجام گیرد و این توانمندی آدمی می‌تواند در کژی‌ها، کاستی‌ها و ایجاد امور شوم و ناهنجار باشد. دو دیگر این که ویژگی بدعت در دین و ایجاد نوآوری در آن این است که بدعت در دین همواره ناشایست است.

توضیح این که بدعت در دین که همان معنای اصطلاحی آن است وارد کردن چیزی در دین توسط غیر صاحب و مشرع دین در آن است. هر گونه ایجاد حکم نوپدید و جدیدی به نام دین در دین تجاوز به حریم دیانت شناخته می‌گردد. این موضوع در جوامع روایی نیز خاطرنشان گردیده است.

تنها خداوند است که می‌تواند چارچوب احکام و قوانین را پایه‌ریزی نماید؛ چرا که او صاحب و خداوند دین است و هر گونه کژی در این مسیر، بدعت و گمراهی است.

اگرچه هرگونه نوآوری برآمده از اقتدار آدمی است و نیکو و مستحسن می‌باشد، بدعت و نوآوری در دین عین ضلالت و گمراهی است و امری ناهنجار می‌باشد که در جهت نقص و کاستی به کار گرفته می‌شود. دین مجموعه‌ای سامان یافته از جانب حق است که هرگونه بدعتی آن را دستخوش مخاطره قرار می‌دهد؛ برای نمونه، چنانچه کسی قدرت بر ساخت بنا و ساختمانی داشته باشد و این اقتدار را در ملک خود به اجرا در آورد، کار وی پسندیده است، ولی اگر همین توانمندی را در ملک غضبی و ساخت عدوانی بنایی به کار گیرد، کرده‌ی وی نکوهیده و مورد مذمت و عمل وی تجاوز است. تصرف در دین و احکام و قوانینی که از ناحیه‌ی خداوند است و آلوده ساختن آن به یافته‌های خلقی همچون ساخت عدوانی بنا می‌باشد. از سوی دیگر، بنای دین با خاتمیت

حضرت خاتم تکمیل گردیده است و کمبود و نقصی ندارد تا نیازمند ترمیم و تکمیل باشد و بر همین اساس، روایات وارده هر بدعت‌گذار در دین را گمراه می‌داند. پیامبر گرامی اسلام ﷺ در این مورد به منبر مشرف شدند و با شدت فرمودند: ﴿يا معشر المسلمين إن أفضل الهدى هدى محمد و خير الحديث كتاب الله و شرّ الأمور محدثاتها، ألا و كلّ بدعة ضلالة، ألا و كلّ ضلالة في النار﴾^۱.

در این حدیث شریف چند نکته شایان توجه است:

الف - روایت، دل‌نگرانی و ناخوشنودی پیامبر اکرم ﷺ را برجسته می‌نماید.

ب - نگرانی پیامبر اکرم ﷺ از ناحیه‌ی ورود بدعت در دین که تجاوز به حریم خداوند است می‌باشد.

ج - حضرت ﷺ بهترین هدایت را نفس شریف خود و بهترین کلام را قرآن کریم می‌دانند و چیزی را در عرض آن دو قرار نمی‌دهند.

د - هر امری که در عرض کتاب و سنت قرار بگیرد شرّ است و صاحب آن گمراه می‌باشد؛ چرا که بدعت افزوده بر آن که تجاوز به حریم حق است، بدعت‌گزار نیز دین را ناقص می‌پندارد که می‌خواهد با بدعت خود آن را کامل سازد.

در روایت دیگری آمده است مردی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض داشت: ﴿جعلت فداك إني اخترعت دعاء﴾ و حضرت با تندى وی را توبيخ نمودند و فرمودند: ﴿دعني عن اختراعك؛ مرا از ساخته‌ی خود فارغ ساز.

با حفظ این مقدمه، کلام اخباری و ادعاهای وی در زمینه‌ی بدعت و نسبت‌هایی که به اصولیان داده است مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. به‌صراحت باید گفت اخباری در یافت معنای بدعت در هر دو مقام

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶۳، ح ۱۲.

ثبوت و اثبات به اشتباه رفته و گذشته از خلط معنا، به خلط مفهوم و مصداق نیز دچار شده است و بی‌محابا و بدون حفظ حریم و حرمت انسانی به اصولی ناسزا می‌گوید.

این سخن که اساس دین مقدس اسلام بر کتاب و سنت استوار است، تمام است و مورد نزاع اخباری و اصولی نمی‌باشد. افزوده بر این، این که حضرات معصومین علیهم‌السلام مترجمان و مفسران حقیقی قرآن کریم می‌باشند نیز درست و صادق است؛ اما این که آن حضرات مشرّع نمی‌باشند، گزاره‌ای بیش نیست؛ زیرا حدیث ثقلین که مورد باور اخباری است از سنت به عنوان «ثقل» یاد کرده است. البته عالمان دینی تنها مفسر دین هستند و به هیچ وجه مشرّع به شمار نمی‌روند، بلکه آنان مانند دیگر مردم متشرّع می‌باشند.

نکته‌ی دیگری که بایسته‌ی ذکر است و باید آن را خاطر نشان ساخت این است که هر چند قرآن کریم اقیانوس بی‌پایان و ژرفی است که دست یافتن به ژرفای آن تنها شأن معصوم و «من خوطب به» است و عنوان «من خوطب به» ویژه‌ی معصوم می‌باشد، چنین نیست که قرآن کریم صامت باشد و در خور استفاده‌ی عموم و قابل فهم برای همگان نباشد. قرآن کریم تنها کتاب آسمانی است که برای همه‌ی بشر نازل شده است و فهم و استفاده از آن ویژه‌ی معصوم نیست. قرآن کریم در عین حال که از بلندایی برخوردار است که فهم آن در خور اندیشه‌ی بشر عادی نیست، به طوری صامت نیز نمی‌باشد که هرگونه برداشتی از آن برای بشر عادی؛ هر چند با آموزش و استفسار از معصوم ممکن نباشد.

از طرفی تعبد به دین حق به دگم‌انگاری و نفهمیدن دیانت نیست و چنین نیست که تعبد، تعصب باشد. این جزم‌انگاری که جز سخن معصوم چیزی نگوییم شامل بیان هرگونه عقیده و باوری حتی سخنان اخباریان نیز می‌گردد و باید بسیاری از سخنان آنان را دور از تعبد دانست که برای

نمونه، این کلام اخباری را می‌توان مثال آورد که وی اصولیان را گمراه می‌داند؛ چرا که این گفته، کلامی غیر از کلام معصوم است و چنین اندیشه‌ای خود بدعت می‌باشد.


همچنین این باور اخباری را می‌توان مصداق حدیث فرقه دانست و وی را از این جهت از فرقه‌های گمراه به شمار آورد؛ چرا که سخن وی کلامی غیر از کلام معصوم می‌باشد.

افزوده بر این، باور به گمراهی بسیاری از عالمان نامدار دینی و به تبع آنان مردم شیعی، خود عین گمراهی است؛ چرا که بر اساس این پندار، دین حق از هشتصد سال گذشته که به دست اصولیان افتاده با بدعت‌های بسیاری روبه‌رو شده و بدین گونه انقراض یافته است؛ در حالی که چنین گزاره‌ای در خور اندیشه‌ی هیچ مسلمانی نیست. کوتاه سخن آن که اخباری اندیشه‌ی درستی از معنای بدعت در دین ندارد و وارد ساختن چیزی به نام دین در دین؛ یعنی بدعت را با بیان و تفسیر داشته‌ها و داده‌های دینی و نظام دریافت حکم و استنباط معنا و مراد شارع اشتباه گرفته است.


اصولی در نظام اجتهادی خود چیزی را در دین داخل نمی‌سازد، بلکه داشته‌های دین و شریعت را به دست می‌آورد و همان را عرضه می‌نماید و نباید سیستم و نظام دریافت حکم و اجتهاد را با بدعت خلط نمود و برداشت اخباری از روایات بدعت معلول ساده‌انگاری و عامیانه‌گری وی و دوری او از یافت معنای صحیح واژه‌ها و ادراک درست حقایق علم و دین می‌باشد.

در نظام اجتهادی اصولی، مجتهد در پی یافت معنای صحیح دین و مراد شریعت است که این امر مبتنی بر پیش‌فرض‌های برگرفته شده از کتاب و سنت می‌باشد و چنین فرایندی به هیچ وجه بدعت به شمار نمی‌رود؛ زیرا او امری را که در دین سابقه نداشته باشد به دین وارد

نمی‌آورد و مکانیسم دریافت حکم و مراد شارع و آنچه در دین موجود است و دین آن را با خود همراه دارد را بدعت دانستن گزافه‌ای است که تنها دوستان را آزار می‌دهد و دشمنان را خرسند می‌سازد.



بخش دوم:



فقهت اخباری و اجتماع اصولی

فصل نهم

اجتهادنا سالم و مباحت بیهوده

اخباریان، روش اجتهادی عالمان اصولی را خلاف کتاب و سنت می‌دانند؛ زیرا به اعتقاد آنان، آنچه در اسلام حجیت دارد و مورد اهتمام است - طبق حدیث مشهور ثقلین - کتاب و سنت است و مأخذ و دلیلی دیگر به نام عقل و اجماع در دین وجود ندارد. در حقیقت، عقل و اجماع به مرور زمان از اهل سنت به عالمان شیعه رسیده و این دو امر، اساس باطلی است که همه‌ی افکار و برداشت‌های اجتهادی عالمان اصولی را غیر قابل اعتماد ساخته و فتاوی‌ای آنان را التقاطی از دین و اندیشه‌های بشری نموده است؛ زیرا مدارک چهارگانه‌ی: کتاب، سنت، عقل و اجماع استنباطِ عالمان اصولی را ترتیب می‌دهد؛ نه کتاب و سنت به تنهایی.

نقد اساسی و ایراد کلی اخباریان بر روش عالمان اصولی این است که چرا پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یا ائمه‌ی معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام از این دو مدرک خبر نداده‌اند و مردم را از این دو اساس مهم بی‌بهره ساخته‌اند. چگونه است که این دو منبع را تنها عالمان اصولی کشف کرده‌اند، ولی خدا و رسول از آن اطلاعی به ما نداده‌اند که در این صورت لازم بود هنگام نزول قرآن و یا اجرای آن توسط پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با عالمان اصولی مشورت می‌شد؛ در حالی که اعتقاد شیعه این است که دین مقدس اسلام، قرآن کریم و پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از هر خطا و کاستی مصون است؛ بنابراین اضافه کردن دو

اصل دیگر به نام عقل و اجماع به مدارک فتوا، خارج شدن از مدار کتاب و سنت است و روشی تازه و نوپدید و بدعت و انحراف از دین به شمار می رود.

تفاوت مجتهد و فقیه

گفته شد که اخباریان روش اجتهاد و استنباط عالمان اصولی را صد درصد اشتباه می دانند و آن را از دستورات شارع مقدس اسلام خارج می بینند. آنان تنها روش صحیح استفاده از مسایل دینی را نظامی می دانند که از آن به عنوان «تفقه» و روش فقاہت امامان شیعه یاد می برند. حال این پرسش رخ می نماید که فرق این دو اصطلاح - که بین اصولیان نیز رواج دارد - چیست؟

در نظرگاه اخباری، کلمه‌ی «اجتهاد» در فرمایشات ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام نیامده و این اصطلاح ساخته‌ی ذهن اصولیان است.

آنچه مسلم است و مکرر نیز گفته شده، این است که تنها کلمه‌ی «فقیه» در کلام ائمه علیهم‌السلام رواج داشته و به نظر اخباری، تبدیل کلمه‌ی «فقیه» به «مجتهد» و «تفقه» به «اجتهاد»، شروع انحراف اصولیان است.

معنای فقیه

اخباریان معتقدند: فقیه، شخصی است که کلام و حکم خدا و ائمه‌ی معصومان علیهم‌السلام را با نظم و ترتیب ویژه‌ای که خود ائمه علیهم‌السلام بیان فرموده‌اند، به دست می آورد؛ چنین فردی، فقیه و دانشمند دینی است. این همان روش پسندیده‌ای است که خدا و پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به آن امر فرموده و سیره‌ی مستمر پیشینیان دین و قدمای از شیعه نیز می باشد.

فقیه باید کلمات خداوند و حضرات معصومان علیهم‌السلام را درست بفهمد و مقصود ایشان را از کلام آن‌ها بدون تکلف و پیچیدگی درک کند. آنگاه پس از فهمیدن کلمات خدا و پیشوایان دین، در قالب واژگانی که خدا و ائمه علیهم‌السلام به کار برده‌اند و به دقت، و با همان عبارت، احکام الهی را به

مؤمنان اهل ولایت برسانند یا معانی برداشت شده را در قالب واژگانی مشابه و با همان کلمات معصومان علیهم السلام و با حفظ تمام جهات معنا و عدم تغییر در حقیقت آن، ارایه نمایند. حال اگر فردی تنها روایات معصومان علیهم السلام را بیان کند، او را «محدث»، «راوی» یا «اخباری» می‌گویند. البته دو روش فقیه و محدث یا اخباری هیچ تفاوتی در اصل مطلب گفته شده از طرف معصومان علیهم السلام ندارد و تنها تفاوت در مرتبه‌ی فهم و ادراک آنهاست و فقیه مرتبه‌ی بالاتری نسبت به محدث و راوی دارد.

بزرگان صدر اسلام تا زمانی بعد از مرحوم شیخ صدوق و کلینی از شدت تقوا و ترس از خدا، همان روش نقل اخبار را دنبال نموده‌اند و تا آن‌جا که امکان داشته است به جای فتوا، عبارت حدیث یا خبر را به مردم می‌رساندند و حتی حاضر به تغییر واژگان معصومان علیهم السلام نبوده‌اند.

علم اصول و بازی با افکار پوسیده

اخباریان پیشینه‌ی روش فقه‌ای خود را حدود هشتصد سال پیش می‌دانند و عقیده دارند ریشه‌ی علم اصول تنها به سیصد سال پیش می‌رسد و این علم بی‌ریشه به‌طور جسته، گریخته، آهسته و مرموز، به خواسته‌ی دشمنان دین و مخالفان فرقه‌ی حقه‌ی شیعه پدید آمده است. آنان شاهد گفتار خود را چگونگی تشکیل و رشد علم اصول می‌دانند؛ به این ترتیب که در مرحله‌ی نخست، داده‌های اصولی بسیار اندک بود و سپس عالمان اصولی یکی پس از دیگری آمدند و بر آن چیزی افزودند تا در نتیجه این علم رو به تزاید گذاشت؛ به گونه‌ای که امروزه عالمان اصولی از تورم آن رنج می‌برند. این در حالی است که همه آموزه‌های بشری آن به حساب دین گذاشته می‌شود؛ بر این اساس، مجتهد اصولی کسی است که دلایل عقلی، نقلی، لفظی، وهمی، ظنی، شکی و مانند آن را بر روی هم می‌ریزد و از مجموع آن‌ها به آنچه به فکر خام، فاتر، کاسر و خاسر خود می‌رسد، فتوا می‌دهد و به این ترتیب، در

دین اختلاف می اندازد، دین می سازد، اصول جدیدی را طراحی می کند و آن را در دین وارد می کند و بالاخره وظیفه‌ی خود را - از هر جا که به او تحمیل شده است یا به طور ناخودآگاه - انجام می دهد.

مجتهد اصولی می‌کوشد تا فتاوای تازه و مخالف با گذشتگان بیاورد. وی مقید است بحث الفاظ را به صورت کامل بخواند و تمام آن را چون وحی منزل حساب کند؛ به طوری که بهترین اصولی و مجتهد کسی است که بتواند گفته‌ی گذشتگان را رد کند و از خود سخنان عجیب و غریب در بیاورد و بالاخره سلسله‌ی خرافات و اباطیل خود را به جای علم، فضل و دانش به دین تحمیل نماید و دیگران نیز که بعد از او می‌آیند، مجبورند کتاب‌های او را بخوانند و در پای فهمیدن «رطب و یابس»‌های او، بخشی از عمر خویش را ضایع نمایند.

علم اصول

در نظرگاه اخباری، علم اصول در بردارنده‌ی مباحث الفاظ، صرف، نحو، معانی، لغت و قواعد و مقرراتی ساختگی است که مولود افکار پوسیده‌ی گذشتگان از اهل این فن‌ها می‌باشد و فهمیدن هر کدام، قسمتی از مغز و عقل را ضایع می‌کند. خواهان علم اصول، این علوم را نه تنها در یک کتاب، بلکه باید در چند کتاب و هر یک را در چند سال و چند مرتبه بخواند تا آن علم را بخوبی بفهمد و در نتیجه به اصطلاح اصولیان «فاضل» شود، ولی خلاصه و سرمایه‌ی علمی این فاضل توانا چیست؟ این فضل در حقیقت تار و پودی پوسیده، لفظ‌هایی بی‌ریشه، و بضاعت بی‌مصرفی است که به هر کجای دنیا ارایه شود، نه تنها خریداری ندارد، بلکه تنها استهزای اهل عقل و دانش و سخط و قهر الهی را به دنبال دارد. مجتهد اصولی پس از این که خود را در دریای الفاظ و معانی مباحث الفاظ اصول خسته و فرسوده کرد، وارد مرحله‌ی اصول عقلی می‌شود. مرحله‌ای که خود معرکه‌ی عجیبی است و اعجاز اصولی را در آن جا

می‌توان دید. در این جاست که هر عاقلی از گفته‌های ایشان انگشت حیرت به دهان می‌گزد و مات و مبهوت می‌ماند و در کلاف پر پیچ و خم بافته‌ی اصولیان گم می‌گردد. بافته‌هایی پر ابهام که حقیقتی جز مهملات ندارد.

«فلسفه» نیز در میان بافته‌های عقلی اصول، میدان‌داری می‌کند؛ به طوری که در تمام گفته‌های اصولی خودنمایی دارد و میان‌داری خود را حفظ می‌نماید. عالم اصولی به کمک الفاظ، عقل، فلسفه و دانش‌های دیگر، گاهی خود را به «عرش» و گاهی به «فرش» می‌زند تا اصلی را تأسیس کند، فرعی را بتراشد، از تناقضی و تعارضی گره بگشاید و سخنی نو و جدید آورد.

این در حالی است که تنها کسی می‌تواند مطالب آن‌ها را بفهمد که مدتی با آن‌ها سر و کار داشته و مدتی عمر خود را در فراگیری بافته‌های آنان ضایع کرده باشد. عجیب این است که خودشان نیز اختلافات غریبی دارند؛ به گونه‌ای که اگر فردی از آن‌ها با دیگری بحث کند، از یک‌دیگر می‌پرسند: مبنای تو در اصول چیست؟ آنگاه هر کدام بر اساس مبنای انتخابی، خود را صاحب حق می‌داند و اصلی را برای خود می‌تراشد و بر روی آن، فروعی بار می‌نماید؟!!

این افراد در تفسیر و توجیه مطالب بافته شده‌ی خود تشبّثات و منابع عجیبی را دستاویز قرار می‌دهند. گاهی می‌گویند: «كُلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ، حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَ بِالْعَكْسِ؛ هرچه عقل حکم کند، شرع نیز حکم می‌کند و هرچه شرع به آن حکم نمود، عقل نیز به آن حکم می‌کند.» گاه این اصل را به شرع و حدیث نسبت می‌دهند و گاه نیز می‌گویند: «شارع، عقل را حاکم قرار داده است.»

اینان حتی امور اعتباری و عقلایی را حجت می‌دانند. از فروع جعلی عقلایی که مورد تأیید این گروه است می‌توان مجلس شورای ملی را نام

برد که اصولی نام آور؛ «آخوند ملا کاظم خراسانی» رعایت و اطاعت از قوانین آن را به حکم شرع واجب دانست.

پاره‌ای از یافته‌های عقلی اصولیان

۱- مقدمه‌ی علمی

مقدمه‌ی علمی یکی از یافته‌های عقلی اصولیان است. مقدمه‌ی علمی آن است که مکلف باید برای اطمینان به انجام تکلیف شرعی خود، هر عملی را قدری از پس و پیش به اضافه بیاورد تا یقین به انجام آن پیدا کند؛ به‌طور مثال، برای شستن دست و صورت در وضو یا بدن در غسل مقداری اضافه از واجب را باید شست و همین‌طور بسیاری از موارد دیگر که سراسر فقه اصولی را فرا گرفته است. معنای این قاعده این است که خدا و رسول ﷺ هر عملی را که به انجام آن دستور داده است، مجتهد مقداری اضافه بر آن را تکلیف می‌کند. اینان با طرح این گونه اباطیل می‌خواهند تا هم دستورات مناسب خدا را تکمیل کنند و هم - نعوذبالله - غفلت خدا و پیغمبر را بر طرف نمایند و هم جای خود را در میان عامه‌ی مردم باز کنند، از طرف دیگر هر مقدار که مطالب دینی با سخنان ساختگی و پوچ آمیخته می‌شود، به همان مقدار جای اجرای دستورات صحیح و گفتار آسمانی خدا و پیغمبر ﷺ خالی می‌ماند.

روش اجتهادی اصول‌گرایان، محدودیت استنباط از متون دینی و وابستگی کامل به کتاب و سنت و انحصار آن به منابع صحیح وحی و الهام آسمانی را به‌طور کامل از بین می‌برد؛ به‌طوری‌که با مطالعه و بررسی دقیق این روش، روشن می‌شود که فقه آنان صد درصد با فقه آل محمد ﷺ متمایز بوده و از غیر خانواده‌ی عصمت و طهارت ﷺ گرفته شده است.

عالمان اصولی؛ اگرچه به ادعای خود با اهل سنت تمایز و جدایی کلی دارند، آن‌ها نیز همان مطالب موهومی را که در بین اهل سنت رواج دارد، در میان خود با عناوین دیگر رایج می‌سازند.

چنانچه گفته شد، امروزه فروع فقهی در بین اهل علم، ناظر به بافته‌های لفظی، عقلی، فلسفی، اوهام و ظنون محض می‌باشد و کم‌تر رابطه‌ای که در آن‌ها به چشم می‌خورد، همان مطابقت با «حقیقت شرع» است.

برای روشن شدن این مطالب کافی است که به کتاب‌های فقهی آنان مراجعه گردد. البته، سنجش میان گفته‌های پیشینیان و کتاب‌های ایشان مطلب را به صورت کامل واضح می‌سازد.

۲- صحیح و عام

در پایان به این نکته اشاره می‌شود که اصولیان به خاطر تکیه‌ی زیاد بر عقل بشری و درازگویی در گفتار، میان سخنان خود نمونه‌هایی می‌آورند که لغو بودن و بطلان اصول خود را ثابت می‌کند. یکی از این نمونه‌ها، بحث صحیح و اعم می‌باشد که یکی از بزرگان اصولی و صاحب رساله در درس خارج خود آورده است. وی می‌گوید: یکی از جاسوس‌های خارجی^۱ که مأمور جمع‌آوری اطلاعات از روحانیان و طلاب نجف بوده، حدود هیجده سال در نجف اشرف میان اهل علم و در حوزه‌های علمی تحقیق کرده است. وی بعد از این که در فنون مختلف ماهر و زبردست می‌شود، از طرف سفارت متبوع خود به کشورش فرا خوانده می‌شود تا نتایج بررسی‌های علمی و آگاهی‌های سیاسی خود را به مقامات مربوطه گزارش دهد.

وی پس از آن که لباس اهل علم را از تن در می‌آورد، به مملکت خود می‌رود و برای ارایه‌ی بررسی‌های علمی و سیاسی خود، مجلس عمومی و مهمی را تشکیل می‌دهد تا در آنجا به درستی از عهده‌ی بازگویی فرآورده‌های علمی خود که در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف اشرف تهیه کرده است، بر آید.

۱- همفر انگلیسی.

جاسوس یاد شده لباس طلبگی می‌پوشد، عبا بر دوش می‌گیرد و عمامه‌ی بزرگی بر سر می‌نهد و آفتابه‌ای را در زیر عبا خود مخفی می‌سازد و بالای منبری که از پیش در محفل آماده کرده بودند می‌رود و مانند عالمان و مدرسان دینی رو به سردمداران اطلاعاتی خود می‌گوید: از جمله مطالب مهم که در این هیجده سال به آن اهتمام تمام داشته‌ایم، بحث «صحیح و اعم» بوده است؛ به این معنا که آیا الفاظ فقط برای معانی خارجی صحیح وضع شده، یا اعم از معنای صحیح و فاسد را شامل می‌شود؟ حاضران که از کرده‌ها و گزارش وی تعجب کرده بودند، می‌گویند: منظور شما از این کارها چیست؟ آن جاسوس برای توضیح بیشتر، آن آفتابه را از زیر عبا خود درمی‌آورد و به همگان نشان می‌دهد و می‌گوید: همه‌ی حرف در بحث «صحیح و اعم» از نظر حضرات اصولیان این است که برای نمونه، این آفتابه که به این شکل و هیأت ساخته شده است و برای تطهیر و شستشو به کار می‌رود تا زمانی که به همین هیأت است، آن را آفتابه می‌گویند، ولی پس از این که لوله یا دسته‌ی آن شکسته شد، میان عالمان اصول اختلاف پیش می‌آید؛ بعضی از عالمان اصول می‌گویند: آفتابه‌ی شکسته، آفتابه نیست و بعضی دیگر می‌گویند: آفتابه‌ی شکسته، باز هم آفتابه است. این بود تمام بحث صحیح و اعم!!

آنگاه مجلس از وضع گفتار و بیان گوینده، یکپارچه به تعجب، خنده و مضحکه تبدیل می‌شود.

فصل دوم

اصولیان و روش اجتهاد در شیعه

گذشت که اخباریان روش اجتهادی اصولیان را نمی‌پسندند و آن را خلاف کتاب و سنت و دست پرورده‌ی افکار بشری و فرآورده‌ی وهم و ظن و سلسله‌ای از خرافات و واژگان مهمل می‌دانند که عقل، دین و عمر آدمی را ضایع می‌سازد؛ زیرا به باور اخباری، آنچه در اسلام حجیت دارد و مورد اهتمام است - طبق حدیث مشهور ثقلین - کتاب و سنت است و مأخذ و دلیلی دیگر به نام عقل و اجماع در دین وجود ندارد. اصولیان در برابر این دغدغه‌ی فکری اخباریان به دفاع برخاسته‌اند که نتیجه و خلاصه‌ی نقد و رد اشکالات آن‌ها در پی می‌آید.

به نظر اصولی، تفکر اخباری از دو حال خارج نیست: یا اینان خود را نسبت به امور علمی به تجاهل می‌زنند و یا در واقع از روش علمی استنباط و نظام دریافت حکم از ناحیه‌ی فقیه بی‌اطلاع هستند؛ زیرا دو نوع برداشت نسبت به روش اجتهاد عالمان شیعه می‌توان تصور نمود: یکی آن است که مجتهد یا فقیه همچون فلسفی بگوید: من به درجه‌ی اجتهاد رسیده‌ام و باید با آزاداندیشی نظر خود را نسبت به همه‌ی احکام دین بدون هیچ‌گونه مراجعه‌ای به منابع آن بیان کنم؛ آنگاه در مواردی که نظرم با خدا و رسول مطابق نشد، بلکه اختلاف نظر پیش آمد، تنها نظر من حجت است و دیگر بس.

به طور مسلم چنین فردی را باید گمراه دانست و خوش بختانه اجتهاد اسلامی این گونه نیست و هیچ یک از مجتهدان شیعی چنین اندیشه‌ای ندارند. فلاسفه و دانشمندانی چنین آزادی در اندیشه را برای خود قایلند که کتابی چون قرآن و سنتی چون لسان معصوم ندارند، ولی عالمان اسلامی در عین آزادی اندیشه سعی دارند خود را به آموزه‌ها و داده‌های معنوی کتاب و سنت نزدیک و هماهنگ نمایند و هیچ گاه حکمی را بدون مراجعه به کتاب و سنت ارایه نمی‌دهند.

روش دوم آن است که مجتهد می‌گوید: بنا به ضرورت اجتماعی و دستور شرع باید عده‌ای از آگاهان مسلمان از احکام و مبانی دین آگاه شوند تا آن را به دیگر مردم مسلمان ابلاغ نمایند. بر اساس این ضرورت، مجتهد عمری را در فراگیری قوانین اسلام و اصول و فروع دین سپری می‌کند، او آیات قرآن را می‌بیند و نسبت به آن‌ها می‌اندیشد، روایات را بررسی می‌کند و با پیش‌فرض‌های منطقی و مبادی علمی به قدر درک خود از دریای بی‌کران کتاب و سنت بهره‌برداری می‌نماید و یافته‌های خود را به جامعه و مردم مسلمان می‌رساند.

مجتهد در واقع با کمال صداقت و دقت، ترجمانی از کتاب و سنت را به مردم ارایه می‌دهد؛ مجتهد ترجمانی از قول خدا، رسول ﷺ و ائمه‌ی هدی ﷺ با خود دارد و خود را همانند مردم عادی موظف به پیروی از آن می‌داند؛ با این تفاوت که فقیه، مدارک اصلی و اولی را در دست دارد و آنچه به مردم می‌رساند ترجمان همان مدارک می‌باشد، ولی مردم به واسطه‌ی مجتهد و فقیه آگاه و عارف به احکام دین و به واسطه‌ی وی از کتاب و سنت پیروی می‌کنند.

فقیه و مجتهد هیچ گاه خود را در رأی مستقل نمی‌داند. مردم نیز معتقدند که فقیه آنچه برای آنان بازگو می‌کند از دین است و بس. او نه چیزی از دین کم می‌کند و نه چیزی بر آن می‌افزاید. شاهد بر این مطلب،

رساله‌های عملیه‌ی فقیهان شیعه است که اگر دقت شود، روشن می‌گردد که فقهای شیعه تا چه اندازه احتیاط می‌نمایند تا کلامی را بدون مدرک نگویند؛ به همین علت در سراسر رساله‌های عملی واژه‌های احوط، احتیاط، اجود و اولی، فراوان به چشم می‌خورد که به این معناست که بیشتر از این مقدار دلیل همراه مجتهد نیست. این روش استنباطی فقیهان شیعه و مرام حق آنان به گونه‌ی یاد شده است و جای هیچ گونه شبهه و ایرادی در صداقت و سلامت آنها نسبت به امانت الهی باقی نمی‌گذارد.

البته، در این میان نباید سیستم و سبک علمی و عملی فقیهان شیعی و استفاده از واژه‌هایی؛ مانند: احوط و احتیاط و مفاهیم مشابه آن که حکایت از احتیاط می‌کند را از نظر دور داشت که تحلیل و بررسی آن طی چند امر زیر بیان می‌گردد:

الف) شکی نیست که فقیهان شیعه با کمال صداقت و تقوا در پی تحصیل احکام فقهی و مبانی دینی بوده‌اند و استفاده از مفاهیم احوط و احتیاط حکایت از پاک‌دامنی، صداقت و تقوای علمی و عملی آنها دارد، ولی چیزی که در مقابل صداقت و تقوای آنان قابل خدشه و خرده‌گیری است این است که فراوانی از فتاوای فقهی آنان همراه شک و تردید می‌باشد و چنین فتاوایی نمی‌تواند موقعیت بالایی در بین مردم مسلمان داشته باشد.

در این جا ممکن است گفته شود برای مجتهد راهی بهتر و ابزاری برتر از این وجود ندارد که تقوا و صداقت خود را با بیان صریح در چگونگی یافته‌ی خود اعلام دارد، ولی ممکن است در مقابل این ادعا گفته شود؛ اگرچه در تحصیل مبانی فقهی و احکام دینی اطمینان و یاظن معتبر کافی است، این چنین نیست که تمامی مواردی که در آن احوط و احتیاط به کار رفته است از این مورد باشد، بلکه گاه علت آن کوتاهی و اهمال در

تحقیق، نداشتن آگاهی لازم نسبت به مبانی یا موضوعات احکام، تعجیل در اتخاذ فتوا و مشکلات دیگر است؛ به گونه‌ای که بیش‌تر آکنده از فتاوی‌ای فقهی احوط و احتیاط شده است.

جهت توضیح هرچه بیش‌تر باید گفت فقیهان دینی هنگامی که اجتهاد را معنا می‌کنند، می‌فرمایند: «الاجتهاد استفراغ الوسع فی تحصیل الحکم الشرعی»^۱؛ اجتهاد به کار بردن توان مجتهد در به دست آوردن حکم شرعی است، و یا آن که در جهت استفاده از اصول عملی گفته‌اند: «بعد الفحص التام و الیأس عن الدلیل»؛ هنگامی می‌توان از اصول عملی چون برائت و استصحاب استفاده نمود که فحص و جست‌وجوی کامل نسبت به دستیابی به دلیل صورت بگیرد و یأس و ناامیدی از پیدایی آن برای مجتهد حاصل شود تا بتواند از اصل استفاده نماید، ولی هنگامی که به فقه و فتاوا نظری افکنده می‌شود می‌بینیم موارد فراوان و شواهد بسیاری در سراسر فقه هست که منطبق با چنین ادعایی نیست و بسیاری از نظرات از سر کوه نظری، سهل‌انگاری، عدم تحقیق، عدم دقت و تعجیل در صدور فتوا و یکنواختی در برخورد نسبت به مسایل متفاوت بوده است. این امور در فتاوی‌ای جازم نیز دیده می‌شود تا چه رسد به موارد احتیاط و احوط؛ بنابراین، چه بسیار فتاوا و یا موارد احتیاط که از سر تحقیق کامل، استفراغ وسع، بعد از فحص و جست‌وجو و یأس و ناامیدی نسبت به مبانی حکم نمی‌باشد، بلکه به سبب نداشتن تصویری روشن و درست از مسأله و یا عدم شناخت موضوع، به احوط و احتیاط کشیده شده است که اثبات هر یک از این عناوین کلی و بیان نقص و کوتاهی آن و پیرایش و پیرایه‌زدایی از آن نیازمند مجال و نوشته‌ای دیگر می‌باشد و مناسب این مقام نیست.

به‌طور کلی، عالمان اصولی؛ اگرچه در دقت و تحقیق با عالمان

۱- ر.ک: الخراسانی، محمدکاظم، کفایة الاصول، قم، مؤسسه‌ی آل‌البیت (ع)، ص ۴۶۳.

اخباری قابل مقایسه نمی‌باشند، این‌گونه نیست که کار آن‌ها در طول تاریخ خالی از خدشه و خلل باشد. پس با کمال حرمت و عظمتی که باید نسبت به زحمات طاقت‌فرسا و صداقت و تقوای آن‌ها داشت، بر کاستی‌ها و کوتاهی‌های فراوان آنان در طول تاریخ هزار ساله فقه نباید چشم پوشید. اینجاست که باید حوزه‌ها و دانشمندان آن نسبت به مبانی، مبادی و مسایل و شناخت موضوعات فقهی تجدیدنظر کلی و جدی داشته باشند و در راستای تحصیل فتاوی فقهی و مبانی دینی کمال تحقیق و جدیت و بررسی و تحلیل را اعمال دارند و از هرگونه تعجیل در اتخاذ حکم، یا سهل‌انگاری در تحقیق دوری نمایند. چرا باید فقیهی در عمر کوتاه و یا متوسط خود در پی فتوا نسبت به همه‌ی ابواب و مسایل فقهی و حتی همه‌ی گزاره‌های دینی باشد که چنین روشی در اجتهاد هرگز خالی از خلل نمی‌باشد. چرا نباید روش تحقیق بدور از ساده‌انگاری باشد و چرا فقیه پژوهش خود را به جای همه‌ی فقه محدود به مسایلی اندک ننماید؛ اگرچه نتواند همه‌ی فقه و یا یک باب را به تمامی دنبال نماید. اگر چند مسأله و یا حتی یک مسأله را بخوبی دنبال کند و به طور کامل پی‌گیری نماید، بهتر از کارهای صوری و اظهارنظرهای سطحی در مسایل بسیار است.

نتیجه این که همان‌گونه که عالمان اخباری به عدم ژرف‌نگری و دقت و ساده‌اندیشی و عدم تحقیق کافی محکوم می‌شوند، فقیهان اصولی نیز باید مواظبت نمایند تا گرفتار چنین وضعیتی نامناسبی نباشند.

ترک اسرائیلیات

ایراد و نقد دیگری که اخباریان بر عالمان اصولی وارد می‌آورند این است که اگر فقیهان و مجتهدان اصولی نسبت به روایات اهتمام و توجه کامل دارند و به آن‌ها عمل می‌کنند چرا در موارد بسیاری از ابواب فقه روایات بسیاری را کنار گذاشته و یا به قدح و تأویل آنان پرداخته و به

اصل لفظی و عقلی پناه برده‌اند؛ مانند: عمل نکردن به روایات اباحه‌ی خمس، و جوب نماز جمعه و... .

در پاسخ به این توهم باید گفت اصولیان به روایات حضرات معصومین علیهم‌السلام به‌طور کامل اعتقاد دارند، بلکه تنها آنان عامل و عاقل واقعی به روایات می‌باشند. البته، در صورتی که اثبات و اطمینان به صحت صدور و قوت دلالت روایات داشته باشند؛ زیرا بسیاری از مضامین به ظاهر روایی، جعلی و اسراییلیاتی دروغ است که در کتاب‌های حدیث به صورت روایت دیده می‌شود و تعداد این گونه به ظاهر روایات در کتاب‌های ما کم نیست؛ اگرچه در کتاب‌های حدیثی عامه به مراتب بیش‌تر است.

برای تشخیص موارد صحت و سقم حدیث و صدور و عدم صدور و یا موقعیت دلالت آن به علم رجال و درایه نیاز می‌باشد. علم رجال در پی شناخت و بررسی و بیان راویان حدیث می‌باشد و علم درایه موقعیت متن روایت و صحت و سقم آن را پی‌گیری می‌کند. از این رو، عالمان در این زمینه بسیار کوشش می‌کنند تا روایات رسیده از جانب حضرات معصومین علیهم‌السلام را از گزند آفت‌های دروغ‌پردازان و کج‌فکران مصون دارند و در این زمینه نیز بسیار موفق بوده‌اند که مقام و مجالی دیگر را می‌طلبند تا از آن به‌طور مفصل بحث شود.

البته، برخی از روایات با وجود سند صحیح، تأویل یا ترک می‌شود. ترک یا تأویل این روایات در صورتی است که یا دلالت روشنی ندارند و یا مدرک و روایتی معارض در مقابل آن وجود دارد. اصولیان برای مصونیت روایات در مقام خود به‌طور مفصل قواعد و اصولی که کلیات آن از جانب حضرات معصومین علیهم‌السلام می‌باشد وضع نموده‌اند. پس ترک یا تأویل روایتی، دلیل بر عدم عمل به روایات نمی‌باشد؛ همچنان که عمل به روایات ضعیف یا جعلی دلیل بر اعتقاد به سنت و روایات ائمه‌ی

هدی علیه السلام نمی باشد. عالمان شیعه اعتقاد و عمل به روایات را با شرایط و موازینی که از حضرات معصومین علیهم السلام در این زمینه رسیده است، اساس کار خود قرار می دهند و برای رسیدن به احکام الهی و قوانین دینی از هر گونه ساده انگاری و عوام زدگی دوری می نمایند و به طور صریح می گویند دو علم رجال و درایه پی گیر دسته ای از این امور است.

گذر از بستر تاریخ

توهم دیگری که در این بحث برای گروه اخباری پیش آمده این است که چه نیازی به علم رجال می باشد و برای چه باید به تحصیل این علم پرداخت؛ چرا که احادیث کتب اربعه شیعه معتبر است و مؤلفان آن از عالمان معتبر و راویان عالی مرتبه شیعه می باشند و نباید زحمات طاقت فرسای آنان را نادیده گرفت و هر یک از آن روایات را به نوعی مخدوش نمود. از طرف دیگر، با آن همه قواعد پریچ و خمی که در علم رجال و درایه وجود دارد، روایتی سالم نمی ماند و در نتیجه ترک عمل به روایات پیش می آید؛ زیرا بعد از آن که همه ی روایات به گونه ای جرح و رد شد، باید اصول و قواعدی را دنبال نمود که ساخته ی ذهن بشر است و نه دین و وحی الهی.

این خرده خود ترکیبی از چند شبهه است که در این جا به طور فشرده و خلاصه به همه ی آن پاسخ داده می شود.

در پاسخ به توهم اول که دو علم رجال و درایه را بی فایده می دانند باید گفت: انسان عاقل و آگاه روایاتی را که بیش از هزار سال از زمان صدور آن می گذرد و با حوادث مختلفی روبه رو بوده است که مخالفان و شیاطین برای شیعه و کتاب های آنان به وجود آورده اند، هرگز بدون بررسی و تحقیق نمی پذیرد؛ پس رجال و درایه دو علم لازمی است که برای شناخت و عمل به روایات طبقات و سلسله ی اسناد و دلالت آن ها ضروری می باشد.

برای دفع توهم دوم که مشکل و پیچیده بودن این دو علم را بیان می‌دارد باید گفت: در علم رجال هیچ گونه پیچیدگی وجود ندارد. علم رجال مانند هر علم دیگری، قواعد و موازین خاص خود را دارد که لازمه‌ی وجودی همان علم است و بی‌اطلاعی و عدم درک بعضی افراد دلیل بر پیچ و خم داشتن آن علم نیست، هنگامی که اخباری می‌گوید علما بخشی از وقت خود را کار بکنند، پی‌آمد آن کوتاهی در تحصیل علم می‌گردد و باید دانست که هر علمی افراد تمام وقت خود را می‌خواهد و درست نیست که مبادی علمی علوم دینی را چنین محدود پنداشت.

در جواب به قسمت سوم شبهه که می‌گوید با وجود علم رجال و درایه هیچ روایتی سالم نمی‌ماند، باید گفت: علم رجال و بررسی سلسله‌ی اسناد و درایت دلالت بر فقدان روایات و جرح آن یا ترک سنت ندارد؛ زیرا از حضرات معصومین علیهم‌السلام در تمام زمینه‌های تکلیف روایات صحیح و یا موثق وجود دارد، گذشته از آن که فقدان روایت صحیح و یا موثق در یک و یا چند زمینه‌ی تکلیفی، علت آن نیست که بدون تحقیق و بررسی و به‌طور هرج و مرج به روایات عمل شود.

البته، عالمان شیعه در این گونه موارد دلایل عام و کلی از معصومین علیهم‌السلام در دست دارند که وظیفه‌ی فقیه را مشخص می‌کند؛ به‌طوری که هیچ نیازی به روایات بدون سند، مجهول و مشکوک نمی‌باشد؛ بنابراین مضامین روایی بدون سند و یا مجهول نمی‌تواند در برگیرنده‌ی تکلیفی باشد؛ زیرا ما برای عمل به احکام الهی مکلف به تشخیص صحت و سقم روایات و سند آن می‌باشیم.

در پایان نسبت به قسمت چهارم این توهم که عظمت نویسندگان کتاب‌های روایی خدشه‌دار می‌گردد باید گفت: علم رجال و درایه خدشه‌ای به بزرگی و عظمت نویسندگان کتاب‌های روایی وارد نمی‌آورد؛ چون اعتبار و عظمت آنان دلیل بر اعتبار و صحت اصل کتاب

و شخص آنان می‌شود؛ نه روایات موجود در کتاب‌های ایشان. روایات موجود در آن کتاب‌ها امانتی است که از ایشان به ما رسیده است و ما مکلف به تحقیق و تشخیص درست از نادرست آن‌ها هستیم؛ زیرا روایاتی در همین کتاب‌های معتبر دیده می‌شود که با اعتقادات شیعه و افکار صاحبان آن کتاب‌ها نیز سازگار نیست و آن راویان مؤمن تنها به جهت حفظ و صیانت از نابودی هر روایتی را که به دست آنان می‌رسیده است، در کتاب‌های خود آورده‌اند تا اهل تحقیق نسبت به آن‌ها در فرصت مناسب و با دید وسیع‌تری بنگرند و در صورت سلامت از آن‌ها استفاده نمایند.

بررسی و تحقیق روایات نه تنها خدشه‌ای به اعتبار و بزرگی صاحبان کتاب‌های روایی وارد نمی‌کند، بلکه بزرگ‌ترین خدمت و رحمت را برای ارواح پاک این عالمان و راویان سختکوش در پی دارد. درست است که ما هرچه داریم از زحمات طاقت‌فرسا و همت بلند آن بزرگ‌مردان است، این امر دلیل نمی‌شود که روایات رسیده را بدون هر گونه تحقیقی بپذیریم؛ زیرا برخی از این روایات با موازین مورد پذیرش صاحبان آن سازگار نیست.

در کتب اربعه - که از معتبرترین کتاب‌های روایی شیعه است - روایات بسیاری را می‌توان یافت که یا ضعف سند دارد و یا راوی آن مجهول است و یا مضمون آن خلاف مذهب است و یا در سند و متن حدیث تحریف رخ داده و یا غفلت و اشتباهی پیش آمده است که هرگز فقیه نمی‌تواند بر آن چشم پوشد، مگر آن‌که فرد مراجعه‌کننده بی‌بهره از دانش دینی و غیر آگاه به علم رجال و حدیث باشد که با وی سخنی نیست. عالمان شیعه از نسبت ناروا و اسناد نادرست روایت و از مضامین جعلی و دروغین - هرچند به صورت روایت باشد - دوری می‌نمایند و علم رجال و درایه را برای فهم و شناخت روایت صحیح نافذ و لازم

می‌دانند؛ بدون آن که پیچ و خمی در آن بیابند. آنان این کار را باعث جسارت به عالمان مؤلف و یا خدشه به عمل آنان و یا علت فقدان روایات و ترک سنت نمی‌دانند و همواره اساس کار خود را بر کتاب و سنت استوار می‌دارند.

روایت و علم رجال

اخباریان معتقدند بررسی سند روایات از طریق علم رجال لازم نیست؛ زیرا با تزکیه‌ی نفس و از راه دل می‌توان روایت را از غیر روایت شناسایی نمود. هر فرد عالمی که تزکیه‌ی نفس نموده است و آئینه‌ی دل را از زنگارها و کدورت‌ها بزداید و خود را مستعد درک کلمات معصوم علیه السلام نماید، به آسانی می‌تواند روایت را از غیر آن تشخیص دهد، بدون این که نیازی به علم رجال و درایه داشته باشد. عالم وارسته هرگاه حدیث را در مقابل خود قرار دهد و با آن ارتباط معنوی برقرار کند، می‌فهمد که کدام مضمون کلام معصوم است و کدام یک ساختگی و جعلی می‌باشد.

در نقد این گفتار باید گفت: چنین ادعای بزرگی - به فرض صحت - جنبه‌ی علمی و عملی ندارد؛ زیرا وظیفه‌ی فقیه در اخذ مبانی و احراز تکالیف باید تحت ضوابط علمی و قواعد عملی درآید؛ چون با کشف و شهود و ادعا نمی‌توان استنباط شرعی داشت؛ حتی اگر امکان وقوع چنین مسأله‌ای پذیرفته شود. افزوده بر این، در صورت امکان و وقوع این ادعا، فتوای برآمده برای غیر از آن حجیت و کارآمدی ندارد؛ زیرا مبانی استنباط فقیه باید از مجاری عادی و قواعد ثابت علمی به دست آید. چنین ادعایی از این گروه ساده‌لوح همچون دعاوی افراد به ظاهر عارفی می‌باشد که با دوری از علم و آگاهی دینی داعیه‌ی کشف و رؤیت حقایق غیبی را دارند که در کتاب‌های عرفانی بخش عظیمی از این خرافات وجود دارد؛ اگرچه ممکن است بعضی از آنها مقرون به صحت نیز

باشد، دین و احکام آن، اجتهاد و استنباط و یاروایت و عرفان باید همراه زبان گویای برهان و دلیل و قدرت ارایه شود.

پس نمی‌توان به صرف چنین ادعایی - که راه توجیه برای افراد عادی و نشانه‌ی کاستی در پژوهش و از زحمت و رنج استنباط و شناخت رجال و درایه‌ی حدیث می‌باشد - علم رجال و حدیث را خدشه‌دار نمود و منکر آن شد و احکام دینی و قواعد شرعی را به هرج و مرج و ادعا و تعطیلی و چالش کشاند و اثبات صحت سند و رجال حدیث را بر فهم غیر نظام‌مند قرار داد و بدون ملاک و میزان علمی، راه را برای هر ادعای بی‌دلیلی هموار ساخت.

تشخیص روایت و تکفیر شیخ

نقل شده روزی مرحوم صاحب جواهر چند سطر عبارت عربی از پیش خود نوشت و به شیخ احمد آحسایی - که صاحب چنین ادعایی بود - داد و از او پرسید: آیا این عبارت روایت معصوم است؟ شیخ احمد بعد از تعمق بسیار در پاسخ مرحوم صاحب جواهر گفت: بلی، این روایت از معصوم است. آنگاه صاحب جواهر شیخ احمد را مورد عتاب و تندی قرار داد و فرمود: این چند سطر را از پیش خود ساخته‌ام، آنگاه شیخ احمد آحسایی را به علت این ادعای بی‌اساس - که تازگی نیز ندارد - تکذیب و تکفیر نمود.

برای استنباط احکام و شناخت مبانی شرعی و اخذ سنت نیاز به شناخت علم رجال و علوم پایه‌ی حدیث می‌باشد و این گونه توهّمات نمی‌تواند مانعی بر سر راه علوم دینی ایجاد کند.

چیزی که در این مقام باید مورد اهتمام قرار گیرد این است که اهمیت علوم پایه و لزوم رجال و درایه و نیاز به مبادی علمی در جهت تحصیل فتوای دینی امری مسلم و معقول است، ولی چنین برداشتی از علوم پایه؛ به‌ویژه علم رجال و درایه به آن معنا نیست که آنچه در کتاب‌های

رجالی آمده صحیح و کامل است و باید نسبت به آن‌ها برخوردی
 وحی‌گونه داشت؛ زیرا در این دو علم، اختلافات فراوان و تشتت نظر
 وجود دارد که جز صاحبان علم و اجتهاد و مجتهدان دینی قادر به
 استفاده‌ی درست از این علوم نمی‌باشند؛ پس نیازمندی به علوم پایه در
 اجتهاد دینی یک سخن است و وجود نارسایی‌های بسیار حرف دیگری
 است. باید دانست که نباید انکار نیاز به علم رجال و درایه را در اجتهاد
 داشت؛ آن‌گونه که اخباری می‌پندارد، البته چنین هم نیست که همه‌ی
 مشکلات استنباط و اجتهاد را بتوان با این دو علم هموار کرد و یا همه‌ی
 قواعد و موازین این دو علم دور از خدشه و نارسایی باشد؛ چنان که
 دسته‌ای بر این باورند؛ زیرا این دو علم، خود نیازمند علم و اجتهاد
 است؛ همان‌طور که علم و اجتهاد نیز نیازمند به این دو علم می‌باشد.

نقش علم اصول در استنباط

موضوعی که در این زمینه بسیار مهم است و باید بررسی شود، کارایی
 و نقش علم اصول در زمینه‌ی استنباط احکام شرعی است. توهمی که
 برای اخباری پیش می‌آید این است که به‌راستی اگر عالمان شیعه جز به
 کتاب و سنت عمل نمی‌کنند؛ چرا اساس کار خود را بر علم اصول قرار
 داده و حتی موضوعات بسیاری؛ مانند: مباحث لفظی و عقلی را نیز در
 اصول، پایه‌ی حکم شرعی قرار داده‌اند.

برای رفع این توهم لازم است روش علمی و عملی عالمان اصولی را
 در علم اصول و طریق استنباط و اخذ حکم شرعی بیان نمود تا روشن
 شود اصولیان چگونه مبانی خود را از اصول به دست می‌آورند و از آن
 استفاده می‌کنند. آنگاه با پاسخ‌گویی به این مسایل، دیگر شبهه و نقدی بر
 علم اصول فقه و دیگر مبانی اصولی باقی نمی‌ماند و معلوم می‌شود که
 علم اصول در مقابل کتاب و سنت قرار نمی‌گیرد.

عالمان اصولی برای اثبات مبانی و استنباط احکام، از موضوعات

شرعی و عقلی مسلمی استفاده می‌کنند که تمامی آن را به نام مبانی و قواعد و مبادی علم فقه می‌نامند، مبانی و قواعد این علم طریق و زمینه‌ی اثبات احکام شرعی قرار می‌گیرد.

نسبت علم اصول به فقه همانند علم منطق نسبت به علوم دیگر می‌باشد. همان‌گونه که منطق طریق استدلال تمامی علوم؛ به‌ویژه فلسفه می‌باشد، علم اصول فقه نیز منطق علم فقه و ابزار پیدایش صحیح احکام شرعی است؛ پس همان‌طور که بدون منطق، استدلال درست و محکم ممکن نیست، بدون علم اصول فقه نیز استدلال سنجیده‌ی فقهی میسر نمی‌گردد.

فقیه، هرچه از زمان نص و نزول قرآن و صدور سنت دورتر باشد، درک نص و فهم حکم الهی و استنباط احکام شرع برای او مشکل‌تر می‌شود؛ به همین علت نیاز بیش‌تری به علم اصول فقه می‌یابد و به عکس، هرچه به زمان نص نزدیک‌تر باشد، احساس کم‌تری نسبت به لزوم و کارایی اصول دارد تا جایی که در حضور معصوم علیه السلام، نیازی به بسیاری از مباحث علم اصول نمی‌باشد؛ زیرا معصوم علیه السلام خود به‌طور مستقل تکالیف شرعی حاضران را بیان می‌کند؛ اگرچه باز مبانی و معانی اصولی برای دیگر افراد به‌طور نسبی لازم و مطرح است؛ پس علم اصول فقه را باید از نیازهای تاریخی مجتهد مسلمان در زمان غیبت و فقدان ظاهری معصوم علیه السلام دانست؛ اگرچه علم اصول فقه به تمام معنای کلمه در ظرف حضور معصوم و حتی در لسان شخص معصوم مطرح شده است و در بسیاری از مواقع حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم السلام احکام شرعی را با استدلال‌های اصولی بیان کرده و مورد تحلیل و بررسی قرار داده‌اند.

در این‌جا لازم است همان‌بחי را که نسبت به علم رجال و درایه مطرح شد درباره‌ی مسایل و موضوعات و مبادی و مبانی علم اصول فقه طرح نمود که هرچند فقیه و مجتهد در استنباط احکام، نیازمند علم

اصول فقه می‌باشد، این چنین نیست که مبانی و قواعد علم اصول خالی از نقص و کجی و کاستی باشد و یا اصول فقه، خود دلیل استنباط گردد، بلکه قواعد و مبانی و موازین اصولی، گذشته از آن که ممکن است درگیر کاستی باشد، تنها طریق و ابزار ترسیم درست دلایل فقهی است و این گونه نیست که تطوّر و رشد و تبدیل و تغییر در این مبانی پیش نیاید، بلکه ممکن است روز به روز از پویایی بیش تر علمی برخوردار باشد و ارتقای مبانی و تطوّر قواعد اصولی استمرار داشته باشد و همیشه تازه، زنده و نو باشد و بر این اساس، خرده‌ی اخباری در زمینه‌ی تطوّر و گستردگی آن به صورت کامل بی‌اساس است.

ترسیم مبانی فقهی؛ هرچند نیازمند موازین اصولی می‌باشد، اما موازین اصولی، خود نیازمند تطوّر و ارتقا از جانب مجتهد اصولی و فقیه دینی است و نمی‌توان روزی بی‌نیاز از علم اصول بود؛ همان‌طور که علم اصول خود همیشه نیازمند محقق اصولی می‌باشد. پس باید به‌طور صریح و قاطع گفت: مبادی و مبانی احکام فقهی همچون موضوعات خارجی و احکام فقهی هر روزه رو به رشد و پویایی است.

عالمان اصولی و استنباط احکام

در این جا برای آگاهی اجمالی نسبت به نوع دلایل فقهی و نظام فتوادی و استنباط حکم، گزیده‌ای کوتاه‌ای می‌گردد:

دلیلی که فقیه در استنباط احکام به کار می‌برد یا عقلی است و یا شرعی و هر دو دلیل نیز حجت و الزام‌آور می‌باشد.

دلیل شرع یا لفظی است؛ مانند: کتاب و قول - معصوم - که قسمت مهم سنت است - و یا غیر لفظی است، همانند: فعل و عمل معصوم که با قول معصوم تمام سنت را تشکیل می‌دهد.

دلیل عقل نیز بر دو نوع است: نوع نخست، مستقلات عقلی است؛

مانند: ادراک عقل نسبت به حسن و قبح اشیا و استلزامات مستقل عقلی که از بیانات محکم اندیشه‌ی بشری است و نوع دوم، احکام غیر مستقل عقلی است که ادراک چهره‌ی عقلی به ملازمه‌ی میان حکم شرع با حکم دیگر شرعی یا عقلی می‌باشد.

دلیل عقلی و حکم عقل مقابل کتاب و سنت نیست، بلکه حکم و ادراک عقلی آن است که علت قطع به حکم شرعی می‌شود و در صورت ظن، گمان، قیاس و استحسان، زمینه‌ای برای اثبات حکم شرع نمی‌ماند و روشن است که قطع و یقین امری نیست که شارع مقدس از کسی سلب کرده یا در آن دخل و تصرفی داشته باشد؛ زیرا قطع و یقین امری است که خداوند در بشر به ودیعت نهاده و در بروز و ظهور آن اراده نیز تصرفی ندارد.

پس مراد از دلیل عقل ملازمه‌ی بین عقل نظری و حکم ثابت شرعی و یا هر دلیل عقلی دیگر است که در هر زمینه برای آدمی وجود دارد و در زمینه‌ی احکام شرعی نیز بر اثر کوشش و زحمت بسیار عالمان شیعه باز و روشن‌تر گشته است و عاقلی توان انکار آن را ندارد؛ زیرا با همین استلزامات مستقل عقلی و اندیشه‌های سالم فطری، توحید و رسالت اثبات و مبادی و مسایل آن پی‌گیری می‌گردد، بدون آن که شراکتی میان این امور با کتاب و سنت پیش آید و یا اجازه و همفکری و مشورت آن دو ثقل از مباحث عقلی در کار باشد و تمام کلمات نیش‌دار اخباری در این زمینه از سر ناآگاهی است.

اجماع

درباره‌ی اجماع از ابتدای ظهور دین اسلام تا به امروز بسیار سخن گفته شده و هر دسته و گروهی از مسلمانان آن را به گونه‌ای معنا کرده و برداشت خاصی از آن داشته‌اند. در این میان، عالمان شیعه در کیفیت حجیت آن اختلافی نداشته و در واقع آن را همان سنت می‌دانند؛ زیرا

حجیت اجماع در صورتی است که از قول معصوم حکایت کند و قول معصوم، خود سنت منقول است. حال آنچه ذهن اخباری را در باب اجماع گرفتار کرده، گفتاری است که اهل سنت در مسأله‌ی اجماع می‌گویند و تمیز این دو قول، کار را بر اخباری مشکل کرده است. البته، ضعف اندیشه‌ی آن‌ها ارتباطی به اندیشه‌ی بلند عالمان شیعه ندارد.

بر اساس آنچه گذشت، آنچه از قواعد کلی و مبانی اساسی که در علم اصول مسلم و مطرح می‌باشد - از عقل و اجماع و عرف و استصحاب و برائت گرفته تا استلزامات عقلی و مقدمات یقینی و دیگر موضوعات مسلم علم اصول - نه تنها در مقابل کتاب و سنت قرار ندارد، بلکه خود لازمه‌ی اثبات کتاب و سنت و الهام گرفته از واقعیت‌های مبانی آن می‌باشد.

عالمان شیعه در روش استنباطی خود جز کتاب و سنت - که دو رکن اساسی اسلام و دو ثقل محکم شیعه می‌باشد - راهی دیگر نرفته و دلیل دیگر بر نگزیده‌اند؛ اگرچه با دیدی باز نسبت به آنچه که از کتاب و سنت و حضرات معصومین و ائمه‌ی طاهرين علیهم‌السلام به یادگار مانده و به ارث برده‌اند، استفاده و بهره‌برداری می‌کنند.

نسبت‌های ناروا

قیاس

موضوعی دیگری که اخباریان را آزرده خاطر ساخته، این است که چرا عالمان شیعه در روش استدلالی خود به قیاس عمل می‌کنند، استحسانات عقلی را می‌پذیرند و مصالح مرسله را مورد قبول قرار می‌دهند؛ در حالی که این گونه امور از جانب شارع مقدس تخطئه شده و مورد نهی و بغض قرار گرفته و حتی شرع، پیشتاز قیاس را ابلیس معرفی می‌نماید.

اکنون برای پاسخ به این شبهه ابتدا به اجمال، معنا و مفهوم قیاس و

انواع آن و همچنین استحسان و مصالح مرسله بیان می‌شود و سپس به چگونگی صحت و سقم آن اشاره می‌گردد.

به‌طور کلی، قیاس بر دو نوع است: منطقی و فقهی. قیاسی که عالمان منطقی از آن سخن می‌گویند، همان حجت عقل و برهان است و قیاس عالمان فقهی همان تمثیل منطقی است.

قیاس منطقی

قیاس منطقی - که همان حجت می‌باشد - از دو مقدمه به نام صغری و کبری در شکلی از اشکال چهارگانه‌ی معروف در علم منطقی تشکیل می‌شود که شکل اول آن در صورت صحت شرایط و استحکام مواد، نتیجه‌ی بدیهی دارد؛ مانند این که می‌گویند: عالم تغییرپذیر است و هر تغییرپذیری پدیده است که با حذف حد وسط نتیجه می‌دهد: عالم پدیده است. در این قضیه، حد وسط «تغییر عالم» است.

قیاس منطقی از جهت هیأت و صورت دارای چهار شکل است، ولی از جهت ماده بر پنج قسم می‌باشد که عبارت است از: قیاس برهانی، جدلی، خطابی، شعری، سفسطی و مغالطه‌ای.

روشن است که قیاس منطقی از مورد بحث خارج است و در آن سخنی نیست؛ زیرا رد و ایراد این قیاس با خود قیاس صورت می‌گیرد. قیاس منطقی اساس اندیشه و فرهنگ قرآن کریم و سنت و زبان بشری است و برای هر عاقلی بدون این قیاس، سخن و استدلال ورد و قبول میسر و ممکن نمی‌باشد؛ پس قیاس منطقی تنها با قیاس فقهی تشابه اسمی دارد؛ اگرچه اخباری در نتیجه‌ی این قیاس نیز بر اثر ناآگاهی تردید می‌کند که البته ارتباطی با این بحث و موضوع فقهی ندارد.

اقسام قیاس فقهی

قیاس فقهی بر سه قسم است: نخست، قیاس منصوص العله که آن را تنقیح مناط می‌گویند. دوم، قیاس اولوئیت و سوم، قیاسی که علت حکم در آن بیان نشده است و معلوم نیست.

نخست - قیاس منصوص العله

قیاس منصوص العله عبارت است از: الحاق حکم واقعه‌ای که علت حکم آن بیان نشده است به واقعه‌ی مشابه دیگری که دارای نص در جهت حکم و علت از جانب شارع مقدس باشد که بر حسب تشابه تام، علت در هر دو، واحد و یکسان یافت می‌شود و در نتیجه نیز حکم واحد می‌یابد. البته، این تشخیص تنها در انحصار معصوم است که آگاه به واقعیات و علل اشیا می‌باشد. به عبارت روشن‌تر، تنقیح مناط آن است که قضیه‌ای که علت صدور حکم آن روشن نیست، به قضیه‌ی مشابهی که شارع علت آن را بیان کرده است حمل شود؛ مانند: خمر حرام است؛ زیرا مست کننده می‌باشد؛ پس علت حرمت خمر اسکار و مست کنندگی آن است؛ نه رنگ، بو و مزه‌ی آن. حال اگر کشمش بجوشد و مست کننده شود؛ اگرچه خمر نیست، علت حکم - که همان مست کنندگی است - در آن موجود است و حرام می‌باشد؛ پس علت حرمت، اسکار است؛ خواه در خمر باشد یا در کشمش.

در این قیاس، شناخت علت از جانب شارع مقدس فراهم می‌شود؛ نه آن که عقل آن را دریابد و از این رو، منصوص العله نام دارد. در میان عالمان شیعه نسبت به این قیاس اختلافی نیست؛ به طوری که همه‌ی عالمان آن را نص شارع و سنت معصوم ﷺ به حساب می‌آورند؛ نه قیاس.

دوم - قیاس اولوئیت

از دیگر اقسام قیاس فقهی، قیاس اولوئیت است که در مرتبه‌ی قوی یا شدید قضیه‌ای استنباط اولوئیت و برتری آن می‌شود، در صورتی که مرتبه‌ی ضعیف آن قضیه، حکم و نص شارع مقدس را دارد. آنگاه نص مرتبه‌ی ضعیف را برای مرتبه‌ی قوی - که فاقد نص است - جاری می‌شود و حکم منصوص را ناظر و موجود در حکم غیر منصوص می‌سازد؛

چنانچه قرآن کریم در رابطه با وظیفه و رفتار فرزند با پدر و مادر می‌فرماید: ﴿لَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ﴾^۱؛ ای فرزند، به پدر و مادر خود آف [که کم‌ترین بی‌احترامی است] نگو. خداوند با همین بیان به طریق اولی و برتر هرگونه بی‌احترامی را نسبت به پدر و مادر حرام می‌کند، در صورتی که بیش از «اف» را آیه بیان نکرده است، ولی این حکم از دلیل اولویت و به فراست عقل به دست می‌آید؛ حکمی که علت آن نهایت مراقبت در احترام به پدر و مادر می‌باشد؛ پس از دلیل اولویت به دست می‌آید که ناسزاگویی و کتک زدن پدر و مادر که در طغیان بالاتر و زشت‌تر از «اف» است، حرام می‌باشد؛ چراکه با آن که شارع مقدس در این آیه‌ی شریفه از کتک و ناسزاگویی سخنی نفرموده است، به قیاس اولویت، نص مرتبه‌ی ضعیف در مرتبه قوی جاری می‌شود.

این قسم از قیاس - که دلیل اولویت است - از نظر عالمان شیعه مورد پذیرش است و هیچ‌گونه اختلافی در آن نیست؛ زیرا حکمی است که هر عاقلی آن را می‌پذیرد و دلیل فطری و عقلی دارد. این مسأله به عالمان شیعه ویژگی ندارد. هر عاقل و اندیشمندی هنگامی که پذیرفت کم‌ترین جسارت و بی‌احترامی به پدر و مادر زشت است، می‌پذیرد که زدن آن‌ها نیز زشت می‌باشد؛ پس در واقع، این قسم از قیاس اولویت، خود دلیلی مستقل و حکمی عقلی می‌باشد؛ هرچند تشابه اسمی با قیاس مذموم دارد و همین امر موجب مغالطه در آن گردیده است.

سوم - قیاس تمثیلی

قسم سوم قیاس - که در واقع همان قیاس مذموم و مورد نزاع همگان می‌باشد - قیاس مجهول العله است که در منطق از آن به قیاس تمثیلی یاد می‌شود. در این قیاس، حکم قضیه‌ای به مشابه خود سوق داده می‌شود، بدون آن که نصی از جانب شارع در جهت علت آن رسیده باشد و یا

تعیین امری از جانب شارع مقدس در جهت تشابه آن دو وجود نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد؛ به‌طور مثال، شارع مقدس فرموده است: خمر حرام است، ولی علت حرمت آن را - که اسکار باشد - بیان نکرده است؛ حال وقتی می‌بینیم کشمش به جوش آمده مستی می‌آورد، می‌گوییم: کشمش حرام است؛ زیرا کشمش جوش آمده مثل خمر، مست‌آور است؛ در حالی که نمی‌دانیم علت حرمت شراب، مست‌کنندگی آن است. پس کشمش جوش آمده با آن که خمر نیست، حرام می‌باشد؛ زیرا علت حرمت که مست‌کننده بودن آن است، در کشمش جوشیده همانند شراب موجود است؛ اگرچه شارع کشمش جوشیده را حرام نکرده و درباره‌ی آن حکمی بیان ننموده و علت حرمت شراب را نیز نفرموده است و تنها عقل آدمی از مقایسه‌ی این دو مورد می‌فهمد که علت دیگری به غیر از «اسکار» برای حرمت وجود ندارد.

این قسم قیاس فقهی مخصوص اهل سنت - ابوحنیفه - می‌باشد؛ ولی در نظر عالمان شیعه، باطل و بی‌اعتبار است و از جانب حضرات معصومین علیهم‌السلام مورد مذمت و بغض فراوان قرار گرفته؛ چنان که در روایت است:

عن أبان بن تغلب عن أبي عبد الله عليه السلام: ﴿ان السنة لا تقاس. ألا ترى أن المرأة تقضى صومها و لا تقضى صلاتها. يا أبان، أن السنة إذا قیست محق الدین﴾^۱؛ سنت و احکام الهی با قیاس به دست نمی‌آید و قیاس در دین جایز نیست. آیا نمی‌بینی که زن روزه‌ی خود را قضا می‌کند، ولی نماز خویش را قضا نمی‌کند. ای أبان، هنگامی که سنت و احکام الهی به قیاس کشیده شود، دین محو و نابود می‌گردد؛ زیرا با این روش به واسطه‌ی اندیشه‌های متفاوت و بدور از واقعیت، در دین هرج و مرج پیش می‌آید.

در روایت دیگر نیز امام صادق عليه السلام می‌فرماید: «اولین کسی که قیاس

کرد شیطان بود و تفاوت میان خود و آدم را درک نکرد.^۱ همچنین امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه می‌فرماید: «شنیده‌ام که قیاس می‌کنی؟ این کار را نکن که از عمل شیطان است»^۲.

علت‌های نهفته

علت بطلان و بی‌اعتباری قیاس فقهی روشن است و آن ناآگاهی و بی‌اطلاعی افراد از جهات واقعی اشیا و حقایق موضوعات است؛ به طور مثال، هنگامی که گفته می‌شود: «علت حرمت خمر، اسکار آن است و اسکار در کشمش موجود است، پس کشمش حرام است» سؤال می‌شود: چرا اسکار علت حرمت خمر است؟ آیا از آثار واقعی خمر آگاهی کامل دارید تا این‌گونه حکم شود؟ در حالی که این اطلاع برای کسی ممکن نیست. شاید در خمر علت و یا عللی به غیر از اسکار باشد یا عللی همراه با اسکار باشد که آن چند علت ناقص و نهفته در خمر علت تامه‌ی حرمت آن باشد که همه‌ی یا بعضی از آن در کشمش جوشیده وجود نداشته باشد.

تنها تفاوتی که میان این‌گونه قیاس با تنقیح مناط و قیاس منصوص العله وجود دارد، همین امر است؛ زیرا هنگامی که شارع مقدس علت حکمی را بیان می‌کند، قدرت بیان واقعیات را دارد، ولی دیگران چنین احاطه‌ای برای احراز واقعیات و کشف حقایق اشیا و شناخت ذات موضوعات ندارند؛ بر این اساس، هنگامی که معصوم علیه السلام علت را بیان می‌کند، آن علت قابل قبول و مورد اطمینان است، ولی در صورت عدم بیان علت از جانب شارع، قیاس چنین موردی ظن و گمان عادی و دور از واقعیت است و ظن و گمان قابل اطمینان و مورد وثوق و اطمینان نیست و حکم شرعی از آن به دست نمی‌آید.

۱- بحارالانوار، ج ۲، باب ۳۴، ح ۳، ص ۲۸۶.

۲- پیشین، ج ۲، باب ۳۴، ح ۸۲، ص ۳۱۵.

پس از اقسام سه‌گانه‌ی قیاس، قیاس تنقیح مناط و دلیل اولویت دارای حکم عقلاست که منحصر به فقه نیست، بلکه ریشه‌ی منطقی دارد، ولی قیاسی که باید آن را قیاس فقهی دانست و از قدیم مورد اختلاف شدید میان شیعه و اهل سنت و پیروان ابوحنیفه بوده است، قیاس «مجهول العله» می‌باشد که در نظر شیعه هیچ ارزش فقهی و ملاک حکمی ندارد. نتیجه این که قیاس بر سه قسم می‌باشد و قیاس باطل همان قیاس ابوحنیفه و شیطان است که شیعه از آن دوری می‌نماید. حال علت این که اخباریان این قیاس را به عالمان اصولی نسبت می‌دهند، عدم تشخیص و امتیاز میان انواع قیاس است و به سبب آن، چنین افترای بزرگی را به اصولیان روا می‌دارند، با آن که یکی از ویژگی‌های شیعه، مخالفت و رد قیاس ابوحنیفه و شیطان بوده است.

استحسان

استحسان عبارت است از مستندی جعلی که فقیه آن را برای امری می‌پسندد که حکمی از شرع برای آن نیافته است، و آن را مورد استناد قرار می‌دهد؛ استنادی که خود سبب حکمی فقهی می‌شود. مجتهد با توجه به همین قیاس، قیاس خفی را به قیاس جلی ترجیح می‌دهد و امر کلی را به استناد حکم جزئی قایل می‌شود.

استحسان از ادله‌ی اهل سنت است که در صورت فقدان نص و دلیل به آن تمسک می‌جوید، ولی چنین امری از نظر شیعه - مانند قیاس مجهول العله - باطل و بی‌اعتبار است، بلکه بطلان آن از قیاس نیز روشن‌تر می‌باشد؛ به طوری که هیچ یک از عالمان شیعه اندیشه‌ی پذیرش استحسان را به خود راه نداده است. با این بیان روشن است که نسبت دادن این امر به عالمان شیعه و فقیهان اهل بیت، افترای بزرگی است که علت آن ناآگاهی یا سوء نیت و تاریکی دل است که گناهی بزرگ به شمار می‌رود.

مصالح مرسله

مصالح مرسله عبارت است از موضوعاتی که شارع حکم مخصوصی برای آن وضع ننموده است و دلیل شرعی به اعتبار یا الغای آن مشهود نیست و از کتاب و اخبار نبی اکرم صلی الله علیه و آله برای حجیت یا عدم آن نیز نمی‌توان دلیلی پیدا کرد. در این هنگام مجتهد می‌تواند برای آن موضوع - با در نظر گرفتن مصلحت - به دل خود مراجعه نماید و از آنچه که بر دلش می‌نشیند راهی را برگزیند و فتوایی - به اعتبار و یا الغا - صادر نماید. این عمل نیز همانند قیاس و استحسان از ادله‌ی اهل سنت است، ولی در نزد عالمان شیعه، باطل و بی‌اعتبار است و هیچ فقیه شیعی به آن ملتزم نگشته و به چنین خرافاتی تن در نداده است. حال نسبت دادن این عمل - مانند قیاس و استحسان - به عالمان شیعه افترا و تهمتی بزرگ می‌باشد.

این گونه امور واهی و به پندار اخباریان، دلایل، ارتباطی با اجتهاد عالمان اصولی ندارد و برای اهل سنت مناسب است؛ زیرا اهل سنت از چشمه‌ی پر فیض عصمت و طهارت حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم السلام محروم و بی‌بهره می‌باشند، ولی شیعه با وجود دریای بی‌کران علم و عصمت، نیازی به این گونه امور واهی ندارد؛ به همین علت عالمان شیعه همیشه از چنین اموری دوری جسته و به دیده‌ی حقارت به آن نگریسته‌اند؛ بنابراین، نسبت دادن آن به عالمان اصولی شیعه، خود خطا و خیانت به خاندان ولایت علیهم السلام است.

یافته‌های هزار ساله

مهم‌ترین مسأله‌ای که سبب انکار و کناره‌گیری فرقه‌ی اخباری از عالمان اصولی می‌باشد مباحث علمی و دقیق علم اصول فقه است. اخباریان چنان از مباحث علم اصول - که زیربنای فقه شیعه است - وحشت دارند که به‌طور صریح و آشکار از آن اظهار خستگی و انزجار

دارند و آن را روش و مرامی غلط در پیدایش احکام و مبانی استنباط می دانند. آن‌ها می گویند: دین برای همه‌ی مردم؛ اعم از عادی و غیر عادی آمده است و امت، خود باید مبانی دین را درک کنند و قواعد علمی و اصطلاحات آنچنانی از هیچ جای دین به دست نمی آید. اخباریان برای نمونه، اصطلاحاتی چند از این علم را مثال می آورند و در کتاب‌های علمی خود مطرح می کنند؛ از آن جمله:

مباحث الفاظ؛ مانند: تخالف و تباین، متواطی و مشکک، مشترک و مترادف، صحیح و اعم، جامد و مشتق، عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مبین.

اصول عملی؛ مانند: اصل برائت، اصل استصحاب، اصل اشتغال، اصل تخییر، مقدمه‌ی علمی، تأسیس اصل، اصول عرفی و دیگر اصول و قواعدی که گروه اخباری تمامی آن‌ها را بافته‌ی هزارساله‌ی اندیشه‌ی عالمان اصولی می دانند.

از بیان اخباریان معلوم می شود که آنان به علم اصول فقه - که زیربنای استنباط فقیه می باشد - اعتقادی ندارند و با توجه به این که اصطلاحات علم اصول را پیچیده و نامفهوم می دانند، بی اطلاعی آنان از اصطلاحات رایج این علم را می رساند و در واقع، سنگینی مباحث اصول، آن‌ها را خسته و دلزده کرده است و به فرموده‌ی امیر مؤمنان علیه السلام دشمن چیزی هستند که نمی دانند؛ چرا که قدرت درک کامل و تحمّل سالم آن را ندارند. هر فردی که اندک اطلاعی از علوم اسلامی و شیوه‌ی استنباط احکام شرعی داشته باشد می داند استنباط صحیح فقهی هنگامی ممکن است که در مرحله‌ی نخست، قواعد الفاظ عرب و ترکیبات آن بخوبی دانسته شود؛ به طور مثال، فقیه باید بداند که آیا لفظ مورد نظر عام است یا خاص، مطلق است یا مقید، مجمل است یا مبین. فقیه برای استنباط

باید با اصطلاحات متداول و رایج در لسان عرب - که زبان قرآن کریم و سنت است - آشنا باشد تا آیات قرآن و روایات و احادیث معصومین علیهم السلام را بخوبی درک نماید و باید دقت داشت که این مباحث بیش تر ادبی است تا اصولی؛ اگرچه در اصول، زمینه‌های بیش تری از دقت را یافته است.

همچنین مجتهد باید اصول عقلی و قواعد عملی همانند اصول چهارگانه و تأسیس اصل را در موارد خود و دیگر اصول عرفی - که تمامی از کتاب و سنت و فطرت و اندیشه‌ی آدمی الهام می‌گیرد - فرا گیرد و روشن کند که هر یک از این امور خود دارای دلیل خاصی می‌باشد و هر فرد به طور ناخودآگاه در زندگی روزمره‌ی خود از بیش تر آن‌ها استفاده می‌کند. پس این موارد، تنها ساخته‌ی ذهن فقیه اصولی نیست؛ جز آن که فقیه، اصول و واژه‌های دقیق این علم را بخوبی می‌شناسد و در موارد لزوم و انطباق، به آسانی از آن استفاده می‌کند. کثرت مباحث علمی یا دقت و ظرافت آن، نقص علم نیست، بلکه حسن آن به حساب می‌آید، مگر نزد افراد ضعیفی که توان ادراک آن را ندارند.

زیربنای استنباط

علم اصول فقه مانند دیگر علوم اسلامی نه تنها دارای پیشینه‌ی تاریخی است، بلکه یکی از رشته‌های علوم عقلی و هنرهای مسلمین به شمار می‌آید؛ زیرا این علم نشان می‌دهد که مسلمین تا چه اندازه به دین مقدس اسلام و دقایق آن اهتمام دارند و در فهم آن کوشیده‌اند؛ به همین جهت، این علم همانند دیگر علوم اسلامی دارای اصطلاحات خاصی است که باید برای هر یک فصلی جدا باز کرد و در نقد و بررسی و رشد و پویایی آن کوشید؛ همان‌طور که فقیهان عظام و اصولیان بزرگوار تا به امروز این کار را در حد توان خود انجام داده‌اند؛ بنابراین، آدمی نباید بر اثر قلت بضاعت فکری و کمی توشه‌ی علمی، منکر مبادی یا مبانی

علمی گردد که زیربنای فقه شیعه و اساس دین است، بلکه باید قواعد و اصول هر علمی، از آن جمله اصول فقه اسلامی را به دقت بررسی کرد و آنگاه با دلیل و مدرک کافی رد یا قبولی مناسب با اندیشه را ارایه داد؛ چرا که مطرح کردن مسایل و موضوعات به صورت عامیانه و بدون دقت، شایسته‌ی هیچ عاقلی نیست و تنها جهالت یا تجاهل آدمی را می‌رساند. همه‌ی اشکالات و توهمات این گروه به اصول فقه یا از خستگی ذهن و قلت بضاعت علمی، یا از کوتاهی فکر و عدم درک منطقی آنان نسبت به معانی و مباحث علمی آن سرچشمه می‌گیرد و در این جا تنها به پاره‌ای از آن مباحث که از ناحیه‌ی اخباریان مورد خرده‌گیری و نقد قرار گرفته است اشاره می‌شود.

تفاوت فقاقت و اجتهاد

الف) اخباری براین باور بود که راوی با فقیه متفاوت است؛ اگرچه هر دو در مسیر کتاب و سنت و اطاعت از دین حرکت می‌کنند با این تفاوت که فقیه مرتبه‌ای بالاتر از راوی دارد و تدبر وی نسبت به مسایل احکام دقیق‌تر می‌باشد؛ در حالی که اخباری نسبت به اجتهاد این معنا را نپذیرفت و گفت اجتهاد، واژه‌ای دینی نیست و آنچه در دین آمده، فقیه و فقاقت است و اجتهاد، ساخته‌ی دیانت اصولی است. برداشت اخباری از اجتهاد به طور کامل بی‌پایه و اساس می‌باشد؛ زیرا ادعای وی از دو حال خارج نیست؛ یکی آن که حرف اجتهاد و ریشه‌ی آن که جهد است، عربی نیست و در کتاب و سنت نیامده که بسیار اشتباه است و شاید منظور وی چنین نباشد؛ زیرا این واژه و مشتقات آن به گونه‌ی فراوان در کتاب و سنت آمده است. وجود آن در لغت عربی نیز امری روشن است. همچنین این که اخباری می‌گوید: چون اطاعت از دین و فهم کلام معصومان علیهم‌السلام جهد و کوشش نمی‌خواهد، استفاده از این واژه برای اصولی صحیح و مناسب نیست؛ چرا که وی نسبت به استنباط خود

کوشش فراوان دارد، درست نیست و در پاسخ ادعای وی باید گفت: اخباری‌گری به معنای سهل‌انگاری در فهم دینی و عدم درایت علمی، و اصول‌مداری که با دقت و کوشش مبانی دین را می‌پذیرد، علت چنین برداشت نادرستی از واژه‌ها گردیده است و گرنه همان تفاوتی که اخباریان میان فقیه و راوی پذیرفته‌اند، در فقیه و مجتهد نیز باید پذیرفت؛ زیرا در اصل محتوای علمی این دو تفاوتی نیست، بلکه تفاوت‌های آن، اموری حیثی نسبت به یک مصداق است؛ همان‌طور که گفته می‌شود: انسان، بشر یا آدم و هر یک از این سه واژه، حیثیت‌های متفاوتی نسبت به یک مصداق به شمار می‌رود؛ چرا که انسان از انس و بشر از بشره و آدم از دم است که تمامی خصوصیت‌های متفاوتی را می‌رساند که در آدمی جمع گردیده است؛ همین‌طور فقیه، مفتی، مجتهد، راوی و یا عالم دینی و دیگر واژه‌های متشابه آن مصداق یگانه‌ای دارد که همان عالم دینی و فرد آگاه به احکام دین است؛ اگرچه حیثیت‌های متفاوت نسبت به آن معنا باشد. پس فقیه با راوی یا مجتهد و مفتی؛ اگرچه هر یک در معنا بار علمی متفاوتی دارد و بعضی از مفاهیم نسبت به بعضی دیگر بار علمی بیش‌تر دارد؛ چنان‌که فقیه و مجتهد نسبت به راوی از ژرفای بیش‌تری برخوردار است، ولی هیچ‌کدام نمی‌توانند بدون استناد به روایت اجتهاد و فتوایی داشته باشند؛ هرچند در اصل، همه‌ی این مفاهیم نسبت به مصداق، همه‌ی عالمان دینی را با شوؤن متفاوت شامل می‌شود. پس این سخن که واژه‌ی «اجتهاد» دینی نیست و مفهوم «فقاہت» دینی است، سخنی سطحی به شمار می‌رود که عدم ادراک سالم و ناتوانی علمی‌گوینده‌ی آن را می‌رساند.

ب) مقدمه‌ی علمی

مقدمه‌ی علمی که اخباری آن را با جنجال دنبال نمود، نه حکمی خلاف کتاب و سنت است و نه خرافه و اضافه‌سازی در دین به شمار

می‌رود، بلکه بیانی عقلی نسبت به تکالیف شرعی است. در مثال‌هایی که اخباری بیان نمود؛ مانند: غسل و وضو، اگر فردی مشغول شستن صورت یا دست‌ها و یا اطراف بدن یا سر و گردن در غسل باشد و بخواهد به‌طور دقیق مواضع آن‌ها را غسل دهد، ممکن نیست؛ زیرا چه بسا که محل کم‌تری از عضو در شستن مقدار واجب آورده شود، برای اطمینان نسبت به این امر، عقل می‌گوید: قدری اضافه بر عضو را بشوی تا اطمینان به مقدار لازم حاصل نمایی. همه‌ی مردم این امر را در فراوانی از موارد تکلیف رعایت می‌کنند، کاسب مؤمن در کشیدن اشیا قدری جنس را بیشتر می‌کشد تا کم‌فروشی نداشته باشد، راننده هنگام سبقت فضای بیشتری را در نظر می‌آورد تا برخورد به وسیله‌ی دیگری پیش نیاید، فردی که می‌خواهد از خانه خارج شود قدری زودتر حرکت می‌کند تا از وسیله‌ی عمومی جا نماند، زن در خانه هنگام پخت غذا کمی بیشتر می‌پزد تا کم نیاید و هزاران مثال دیگر که لازم به بیان بیشتر نیست.

پس رعایت چنین زیادتی حکم عقل و شیوه‌ی همه در انجام کارهای خود می‌باشد و در این امر، میان مسلمان و کافر تفاوتی نیست و همه‌ی انسان‌ها آن را در مواقع حساس رعایت می‌کنند؛ پس اشکال اخباری بر چنین حکمی حکایت از کج‌فکری و ناآگاهی وی به حکم عقل است و گرنه خود نیز در بسیاری از امور عادی چنین امری را رعایت می‌نماید.

ج) صحیح و اعم

امر دیگری که اخباری با شکوه و جلال تمام از آن یاد نمود بحث صحیح و اعم است که بحثی ادبی و اجتماعی به شمار می‌رود و مخصوص علم خاصی نیست؛ اگرچه در اصول به قوت دنبال می‌شود و آن این است که وضع الفاظ در مفاهیم بر مصادیق سالم و درست قرار گرفته است یا اعم از درست و نادرست را شامل می‌شود. مثالی که

اخباری آن را از قول اصولیان نقل کرد، آفتابه‌ی شکسته و سالم بود و می‌توان به هر وسیله‌ای که سالم و خراب داشته باشد مثال زد و همه‌ی مثال‌های آن در یک ردیف قرار دارد. در شرع نیز همین امر جاری است؛ چون جای این پرسش است که نماز ناقص و یا باطل که صورت نماز دارد نماز است یا نماز تنها بر سالم آن اطلاق می‌شود که بحث بر سر اطلاق مفهوم بر مصداق است و امری عرفی و عقلایی به شمار می‌رود و منحصر به اصولی یا مفاهیم دینی و شرعی تنها نیست؛ پس تهمت، جنجال، جاسوس، سفارت و مأموریتی برای طرح آن لازم نیست.

نسبت به زیربنای فکری در استنباط اطمینانی اصولی و ساده‌انگاری اخباری می‌توان گفت مباحث علمی دقت خود را دارد و مقدمه‌ی علمی یا صحیح و اعم و تفاوت واژه‌ها در اجتهاد و فقهت یا فقیه و راوی نقص علم نیست و با اصالت مبانی کتاب و سنت منافاتی ندارد، بلکه هرچه دقت و آگاهی بیش‌تر باشد، استفاده‌ی بهتری از دین می‌توان داشت و ترویج ناآگاهی و ساده‌پنداری با نام اهمیت به کتاب و سنت، خود انحرافی بیش نیست.

سفره‌ی گسترده‌ی دین

آسانی و در اختیار همگان بودن دین، شعار عالی و بلندی است که مخصوص دین مقدس اسلام است و گروه اخباری تنها آن را عنوان می‌کنند. کسی که بر سر کوهی زندگی می‌کند می‌تواند به اسلام آگاهی یابد و از آن استفاده کند، ولی او به تنهایی توان فراگیری و استفاده از همه‌ی آموزه‌های دینی را در حد عالی ندارد، بلکه به کمک عالمان و اندیشمندان اسلامی و به توسط فقیهان بزرگوار می‌تواند دین خدا و احکام شرع را به دست آورد. بدون کمک علما، فقها و متفکران حوزه‌های علمی نه تنها انسان سرکوه نمی‌تواند تکلیف و وظیفه‌ی شرعی خود را به دست آورد، بلکه افراد متمدن و روشن‌فکر نیز

نمی‌توانند بدون یادگیری، آگاهی دقیق و استفاده‌ی صحیح از دین و احکام آن داشته باشند.

پس آسان بودن دین برای امت با داشتن قواعد علمی و عملی دقیق منافاتی ندارد؛ زیرا اسلام - که در واقع همان کتاب و سنت است - سفره‌ی گسترده‌ای است که همگان مهمان آن هستند و از افراد عادی گرفته تا بزرگ‌ترین اندیشمندان آگاه، خود را به دین نیازمند می‌دانند و دین، همه‌ی افراد بشر را زیر پوشش فکری و عملی خود قرار داده است.

به عبارت دیگر، همان‌طور که کسی نمی‌تواند بگوید: من از اسلام بهره‌ای ندارم و دین در حد درک من نیست، کسی نیز نمی‌تواند ادعا کند که من از دین مقدس اسلام بی‌نیاز هستم و با اندیشه‌ی بلند خود تمامی نیازمندی‌های مادی و معنوی خود را پاسخ می‌دهم؛ زیرا اسلام سفره‌ای است گسترده و با اندیشه و خوراک‌های روحی متعدد و مختلف؛ به‌طوری که هیچ‌کس در کنار این سفره‌ی رنگارنگ، دقیق و آسان، خود را مأیوس و مغبون نمی‌بیند؛ جز آن که دارای عناد، سرکشی و رذالت عملی یا جهل و نادانی باشد.

پس به عنوان نتیجه‌گیری کلی باید گفت: چیزی که از همه‌ی این مباحث و توضیحات به دست می‌آید این است که دسته‌ای از عناوینی که اخباری به آن اشاره داشت و هر یک مورد شناسایی و تحلیل و بررسی قرار گرفت، مربوط به فقیهان اهل سنت می‌باشد و به فقه شیعه ارتباطی ندارد و اخباری آن را از سر ناآگاهی به فقیهان اصولی نسبت داده است. دلایلی که مورد پذیرش فقهای اصولی است و در نظام استنباط خود از آن استفاده می‌کند، همان اصول چهارگانه‌ی کتاب، سنت، عقل و اجماع است که نگارنده در آینده نسبت به این اصول که زیربنای احکام فقهی می‌باشد تحلیل و نقد بیش‌تری خواهد آورد و نظر خود را که با اخباریان و اصولیان در جهاتی منافات دارد ارایه خواهد داد.

قرآن کریم

اگرچه هر مسلمانی کتاب آسمانی قرآن کریم را حجت می‌داند و با همه‌ی بحث‌ها و مشکلاتی که نسبت به تحریف یا عدم آن وجود دارد، کسی در حجیت آن بحثی ندارد و از صدر اسلام تاکنون ثقل اکبر و اساس دیانت اسلام است، اخباری در حریم قرآن و بهره‌گیری از آن چندان موفق نبوده است و گذشته از ادعای تحریف، به فهم و برداشت معنا از آیات آن اعتقادی ندارد و در فتوا آن را قابل استفاده نمی‌داند و همان‌طور که در کلمات آنان دیده شد، آنان می‌گویند: به ظواهر قرآن کریم نمی‌توان دل بست و قرآن را باید تنها از زبان معصوم و روایات ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام پذیرفت که در واقع، طایفه‌ی اخباری جز به روایات، به چیز دیگری استناد نمی‌کند و از قرآن کریم تنها در حد قرائت بسنده می‌کند و ثقل اکبر را در ثقل اصغر می‌یابد و اعتقادی به حجیت ظواهر قرآن یا استفاده‌ی عملی و کاربردی از آن ندارد و قرآن کریم را چون کتاب رمز و نقشه در دست ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام می‌دانند و به روایات «من خوطب به» تمسک می‌نمایند و می‌گویند: اهل بیت علیهم‌السلام تنها مخاطب قرآن کریم هستند و بس. البته، روشن است که همه‌ی این افکار پوسیده سبب گشته که قرآن برای آن‌ها زمینه‌ای عملی جز قرائت نداشته باشد و در عمل، ثقل اکبر را نادیده می‌گیرند؛ همان‌طور که اهل سنت، ثقل اصغر را نادیده گرفته‌اند. طایفه‌ی اصولی؛ اگرچه به نوعی از تحریف می‌گریزد و ظواهر قرآن کریم را حجت می‌داند و عنوان «من خوطب به» را مانع فهم دیگران از قرآن قرار نمی‌دهد و آن را تنها کتاب آسمانی سالم و به‌نوعی قابل استفاده می‌داند، دلالت آن را ظنی می‌دانند و در جهت استفاده از آن همچون اخباری عمل می‌نمایند و کتاب آسمانی قرآن کریم را در زمینه‌ی فتوا چندان مؤثر نمی‌دانند و در اساس، آیات را مجمل و مهمل می‌بینند و در بهره‌وری از آن کم‌ترین استفاده را دارند.

چیزی که ما در پی آن هستیم این است که قرآن کریم باید در همه‌ی زمینه‌های علمی و عملی به‌ویژه فقه و فتوا تأثیرگذاری کامل و تام داشته باشد و باید باور کنیم دلالت همه‌ی آیات قرآن کریم ظنی نیست و می‌توان در فتوا و فقه از قرآن کریم بیش‌تر استفاده نماییم، چیزی که حوزه‌های شیعه و به‌خصوص فقیهان ما کم‌تر به آن دامن زده‌اند. باید برنامه‌ی زندگی فردی و اجتماعی و مبانی علمی و عملی هر عالم فقیه و مسلمانی در سایه‌ی بهره‌بری از قرآن کریم نقش زده شود. با گریز و دورداری افکار و اندیشه‌ی خود از قرآن به بهانه‌ی اجمال و اهمال، تباهی و حرمان و دوری از حضور قرآن مجید را بر خود هموار نسازیم. باید فقیه همچون دیگر عالمان دینی در مقام پیدایش فتوا و احکام اسلامی ابتدا و به‌طور جدی اندیشه‌ی خود را در محضر قرآن کریم قرار دهد و با استفاده‌ی عملی نقش قرآن را در فتاوی خود پررنگ‌تر سازد و از قرآن کریم به قرائت و تلاوت بسنده نکند که بیان و اثبات و ارایه و تحلیل این امر در خور این مباحث محدود نیست. پس اخباری در دوری از بهره‌بری از آیات الهی در ردیف نخست می‌باشد و سایه‌ی اخبار و احادیث برای اخباری نسبت به فضای قرآن کریم تاریکی ایجاد نموده است. اصولی نیز که در بیان و کلام از قرآن حمایت بیش‌تری دارد، در مقام عمل و استفاده از قرآن کریم چندان موفق نبوده است. سخن ما این است که قرآن کریم کتاب قانون است و تنها کتاب تلاوت و قرائت نمی‌باشد و باید در همه‌ی زمینه‌های علمی و عملی و احکام و فتوا موقعیت اساسی خود را دارا گردد و به‌دور از افراط و تفریط مورد استفاده‌ی تمام قرار گیرد تا صدق این معنا که قرآن مجید، کتاب برنامه‌ریزی زندگی هر مسلمانی یا هر فقیه و عالم دینی است معنا یابد.

سنت و روایات

اخباریان؛ اگرچه حمایت از روایت و سنت را همچون اصولی شعار خود قرار می‌دهند، با ساده‌انگاری درگیر مشکلات روایات می‌گردند و

توان خروج از آن را ندارند و در موقعیتی نیستند که بتوانند در مقام تعارض و تراحم نسبت به فتوا و احکام از روایات بخوبی استفاده نمایند. عالم اصولی؛ اگرچه در زمینه‌ی نوریابی از روایات بسیار موفق است و توان استفاده‌ی بالایی از آن را دارد و در تحلیل مباحث روایی مشکلی ندارد، نباید با مباحث تجریدی دامنه‌ی استفاده از روایات را محدود سازد و نسبت به آن‌ها شبهه‌های دور از ذهن داشته باشد و اخبار و احادیث را در روایات متکثر یا مشهور و مستفیض منحصر بداند و خبر واحد را، اگر منافاتی با قرآن، دیگر روایات و عقل ندارد، از دایره‌ی عمل دور نسازد و براحتی خود را در دامان اصول عملی قرار ندهد. دقت، تحقیق، فحص و یأس از دلیل را به‌طور عملی و جدی اساس کار قرار دهد و با شناخت موضوعات مسایل و احکام و شأن نزول آیات و روایات و آگاهی نسبت به ظرف زمانی به‌طور ملموس و معقول از آن‌ها استفاده نماید.

این جاست که ممکن است روایت صحیحی که سند و دلالت نیز دارد نتواند مورد عمل قرار گیرد و یا روایاتی که سند صحیح ندارند، مورد عمل قرار گیرد؛ زیرا ملاک حجیت روایات اقتضایی است و ممکن است روایت صحیحی به‌طور فعلی حجیت نداشته باشد و در مقابل، روایت ضعیفی حجیت فعلی پیدا نماید، این فقیه است که باید در مقام استنباط، حجیت اقتضایی را باور داشته باشد. نگارنده در بحث‌های اصولی خود به این امر اهتمام بسیار داشته است و در این جا بیش از این مجال بحث وجود ندارد.

خلاصه این که نسبت به روایات، اخباری توان استفاده‌ی چندانی ندارد و اصولی نباید بدون آگاهی کامل نسبت به زمینه‌های قرآنی و شناخت موضوع و شرایط تاریخی و ظرف زمانی روایات، خود را به اخبار نزدیک سازد و حجیت اقتضایی اخبار معصومین را بپذیرد که گاه

ممکن است از خبر ضعیفی استفاده شود، ولی در جای دیگر از خبر صحیحی چشم پوشی شود.

عقل و مبادی حکمی آن

نسبت به کارآمدی و جایگاه عقل در نظام استنباط حکم همان گونه که در پیش مطرح شد، نظر نگارنده این است که بر عالم اصولی در این زمینه نقد محتوایی وارد نمی شود و نقد و اشکال بر عالم اخباری وارد است، ولی چیزی که باید در نظر داشت و آن را با صراحت بیان نمود این است که مباحث عقلی طریق اثبات و مبادی استدلال حکم شرعی است؛ نه دلیل حکم شرع. همان گونه که در روایت ثقلین و مانند آن آمده، اساس فتوا و احکام شرعی همان کتاب و سنت است و عقل دلیل احکام شرعی نیست و مباحث عقلی، بینات شرعی به شمار می روند که مورد استفاده ی فقیه قرار می گیرد و امر جدایی از قرآن و سنت نیست؛ زیرا عقل، چشم خوانا و گوش شنوای کتاب و سنت است و در مقام استفاده ی از آن دو ثقل دینی به منزله ی چراغ راه می باشد، به طوری که آن دو ثقل بدون عقل قابل استفاده نیست؛ اگرچه عقل نیز بدون آن دو ثقل، کارآیی دینی چندانی ندارد.

پس اساس دلیل و ملاک حکم شرعی تنها کتاب و سنت است و عقل، پیر راه و چراغ شب های ظلمانی آن است و نباید کتاب و سنت را بدون وجود عقل فرض نمود؛ همان طور که نباید عقل را شریک کتاب و سنت و اساسی در مقابل این دو ثقل الهی به حساب آورد.

نتیجه این که نباید همچون اخباری گفت: عقل رهن است و باید تنها بر کتاب و سنت تمسک نمود؛ زیرا فضای کتاب و سنت بدون عقل تاریک است، همان طور که در پذیرش معجزه ی انبیا و پیامبر گرامی اسلام ﷺ نیز تصدیق کننده و آزمایش کننده می باشد و کسی که اعجاز پیامبران را می پذیرد و معجزه را معجزه معرفی می کند، عقل است.

همین‌طور نباید عقل را جزو مبادی اثبات احکام شرع قرار داد؛ اگرچه عقل از مبادی حکمی به بینات شرعی است.

اجماع؛ رکن بی‌اساس

چیزی که در احکام شرعی باید مورد توجه و دقت بیش‌تری قرار گیرد «اجماع» است که اخباری از آن می‌گریزد و اصولی با لطایف حیل از آن یاد می‌کند و لازم است به‌طور صریح و آشکار از آن سخن به میان آید و جان کلام عنوان گردد.

در فقه شیعه نسبت به مبادی فتوا و احکام شرعی، دلیل تنها منحصر در کتاب و سنت می‌باشد، چرا که عقل حکم ناظر را دارد و جزو مبادی حکمی نسبت به احکام شرع است و اجماع نیز هیچ‌اساس درستی ندارد. اجماع ریشه در سقیفه و اهل سنت دارد و هیچ‌گونه اعتبار شرعی و دلیل حجیت ندارد. اجماع در اهل سنت بسیار مورد اهتمام است و همچون «صحابی» برای خود فضا و جایگاهی را اشغال نموده و چیزی که مورد تأسف است این است که این امر، اندک اندک از اهل سنت به شیعه کشیده شده است. البته، اجماعی که در اهل سنت است با اجماعی که در فرهنگ فقیهان شیعه استعمال می‌شود متفاوت است. هیچ‌عالم شیعی اجماع را چون اهل سنت نمی‌داند و اجماعات اهل سنت را خرافه می‌داند؛ اگرچه خود داعیه‌ی اجماع داشته باشد، ملاک آن‌ها در حجیت اجماع متفاوت است. مراد اهل سنت از اجماع، دسته‌ای از افراد برجسته می‌باشد؛ همان‌طور که در صدر اسلام به‌طور سیاسی و شیطانی به آن تمسک کردند، ولی شیعه هرگز چنین اعتقادی ندارد؛ بر این اساس، هنگامی که اجماع به شیعه کشیده شد، عالمان شیعی نسبت به دلیل حجیت آن به مشکل افتادند و هر دسته و فردی بر آن شد که دلیلی برای خود نسبت به اجماع فراهم نماید که هیچ‌کدام ارزش دلیلی ندارد و آنان دلیل را لطفی، کشفی، ورودی و... می‌دانند و در

مجموع، همه، اجماع را کاشف از قول معصوم می‌دانند؛ بدین گونه است که برای نمونه، اگر همه‌ی عالمان شریعت فتوایی دادند از باب لطف به طور حتم رضایت معصوم در آن است و در صورت عدم رضایت، وی از تشکیل چنین اجماعی مانع می‌گردد. در زمینه‌ی اثبات اجماع و تحصیل دلیل برای آن، کتاب‌های بسیار و سخنان فراوانی در تاریخ فقه و اصول نوشته شده است که هیچ کدام ارزش دلیلی ندارد و در مقام ثبوت یا اثبات اجماع کامل تحقق نمی‌یابد و در اساس، اجماعی در کار نیست. به قول معروف (المحصّل لا یحصّل والمنقول لا یُنقل)، اجماع جدی و تحصیلی همه‌ی علما هرگز تحقق نمی‌یابد و اجماع نقلی دسته‌ای از عالمان و یا عالمی همراه شاگردان وی ارزش اهتمام و نقل ندارد. پس گذشته از عدم امکان تحقق کلام همه‌ی عالمان نسبت به حکمی، هیچ گونه دلیل شرعی بر حجیت آن نیز وجود ندارد.

با این توضیح روشن شد اجماع همچون شهرت است و تنها حکایت از قول دسته‌ای از علما می‌کند و دلیل حجیت برای شهرت یا اجماع وجود ندارد؛ نه در مقام ثبوت و نه در مقام اثبات و نه بر فرض دلیل چنین اجماعی تحقق خارجی دارد و نهایت، اجماع تنها قول دسته‌ای از عالمان نسبت به حکمی است؛ از این رو می‌بینیم در میان عالمان اصولی هم در مقام ثبوت و هم در مقام اثبات، مخالفت بسیاری با آن شده است و مخالفت عملی نیز نسبت به اجماعات یک‌دیگر بسیار مشهود است تا جایی که فراوان اجماعی در مقابل اجماعی دیگر قرار می‌گیرد و در فقه از این‌گونه مخالفت‌ها بسیار است؛ پس باید گفت اجماع ارزش دلیلی ندارد و تنها حکایت از نوعی شهرت فتوایی می‌کند.

اجماعات مختلف به اعتبار مستند و زمان و قدمت آن بر دو قسم کلی تقسیم می‌شود: یکی اجماع مدرکی و غیر مدرکی و دیگری اجماع متأخران و قدمای از عالمان شیعه. اجماع مدرکی هیچ‌گونه ارزشی ندارد

و بر فقیه لازم است به مدارک موجود برای اخذ حکم مراجعه نماید. وی نمی‌تواند تابع ادعای اجماع کسی شود و یا از اهل اجماع تقلید کند. اجماع متأخران نیز هیچ‌گونه ارزش دلیلی ندارد و تحقق آن نیز چندان ممکن نیست. تنها از تمام اقسام اجماعات، اجماع غیر مدرکی قدمایی است که قابل اعتنا و اخذ است؛ بدین صورت که اگر قدمای از عالمان شیعه که قرب و نزدیکی با ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام داشته‌اند، حکمی را گفته باشند می‌توان با دو مقدمه نسبت به چنین اجماعی اهتمام داشت: نخست آن که در طول تاریخ، دشمنان شیعه آن‌قدر بر این طایفه سخت گرفته‌اند که فراوانی از مدارک شرعی ما از دست رفته و نابود گشته است و دوم این که عالمانی که قرب به عصمت داشته‌اند چنانچه همه با کمال عدالت و پاکی حکمی را فرموده باشند که در ظاهر دلیلی بر آن نیست، از آن کشف می‌شود که در زمان آن‌ها بر این حکم دلیلی وجود داشته و در طول زمان بر اثر تجاوز دشمنان از دست رفته است. اجماع یاد شده قابل اهتمام است؛ زیرا عالمان دینی حکمی را بدون دلیل بیان نمی‌کنند، پس برای آن دلیلی بوده که از دست رفته است. این اجماع، کشف از وجود دلیل می‌کند و در واقع همان سنت مفقود است که حجت است؛ نه اجماع. البته، در مقام اثبات مشکل می‌توان نمونه‌ای را برای این اجماع یافت و چنین اجماعی به نهایت اندک است و شاید وجود گویایی در میان فتاوا نداشته باشد. پس اجماعی که کاشف از سنت است وجود ندارد و آنچه وجود دارد حجیت ندارد و در نهایت باید با صراحت گفت: آنچه در فتوا حجت شرعی است همان کتاب و سنت است و اجماع همچون شهرت، اساسی برای دلیل بودن یا حجیت ندارد و نباید گفت اجماع دلیل حکم شرعی است و اگر حکمی دلیل نداشته باشد و بدور از مدرک باشد قابل خدشه و انکار و مخالفت است. پس اگر اخباری می‌گوید: تنها کتاب و سنت دلیل است، سخنی درست بر زبان آورده

است و اگر اصولی می‌گوید: اجماع دلیل یا کاشف از دلیل است، اعتقادی بدون دلیل دارد و باید احکام شرعی را تنها از کتاب و سنت به دست آورد.

روش اجتهاد اصولی

آنچه در جهت بیان روش اجتهاد در شیعه مطرح شد این است که فتاوی فقیه با حفظ عدالت و اجتهاد ترجمانی از کتاب و سنت است. عقل راهگشای ادراک احکام است و اجماع ارزش دلیلی ندارد و همه‌ی عالمان اخباری و اصولی با تأمل بر این گفته بر آن توافق می‌کنند و از هرگونه تعصب و تقلیدگرایی یا انحراف و بغض و عناد نسبت به یک‌دیگر پرهیز می‌نمایند؛ چراکه عالمان اخباری و اصولی همه اهل ولا و ولایت هستند و نامهربانی نسبت به هر یک از آن‌ها سزاوار اهل ایمان نیست.



بخش سوم:



تقدیر

فصل نهم

تقلید؛ پیروی از اجتهاد باطل

اخباریان، تقلید را سنتی بی‌اساس و بی‌پایه‌ترین امری می‌دانند که انحراف و گمراهی مردم را به دنبال دارد. در نظرگاه آنان، تقلید، کاری بی‌اساس، باطل، بدون دلیل و گمراه‌کننده است که افراد ساده‌لوح و عالمان را گرفتار حرمان و تباهی می‌سازد. آنان، «تقلید در دین» را حرام می‌دانند؛ چرا که باید فقط از خدا و رسول و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام پیروی نمود. مؤمنان باید به دنبال خدا و رسول بروند و از آنان اطاعت کنند و نه از عالمان؛ زیرا عالمان خود نیازمند حضرات معصومین علیهم‌السلام هستند.

اخباری دین را در سطح عمل چنان مشکل نمی‌بیند که نیازمند متخصص و کارشناس باشد. هر کس می‌تواند با اندکی فراگیری و کمی صرف وقت، احکام ضروری و لازم را از قرآن کریم و روایات استفاده کند و به آن عمل نماید. چرا آدمی باید کاری را که خود می‌تواند براحتی فرا گیرد و آگاهانه انجام دهد، کورکورانه از دیگری طلب کند و خود را با گوش و چشم بسته در اختیار دیگری قرار دهد. آنچه اطاعتش بر ما واجب است کتاب و سنت است و اطاعت و پیروی از غیر این دو ثقل دینی بی‌اساس است.

همان‌طور که در بحث پیشین نیز مطرح شد، اجتهاد باطل تقلید باطل را به دنبال دارد. پیروی از اجتهاد باطل گمراهی است، و تقلید؛ پیروی

ناآگاهانه و بی‌قید و شرط از عالمان اصولی است و همین امر، مسلمانان را ناآگاه از دین و دور از اصل کتاب و سنت می‌سازد و به‌جای آن که ارتباط با قرآن کریم و معصوم پیدا کنند، تنها مرید رساله‌ی فردی همچون خود می‌گردند. تقلید، مردم را ناآگاه و دنباله‌رو می‌سازد و با مبادی فیوضات الهی بیگانه می‌گرداند. تقلید و رساله‌نویسی امری حادث و نوپدید و بدعتی است که بعد از چند صد سال از عمر اسلام توسط عالمان اصولی در دین ایجاد گردید و عالمان گذشته هرگز چنین امری را دنبال نکرده‌اند.

معنای تقلید

تعریف اخباری از تقلید چنین است: تقلید عمل کورکورانه‌ای است که مؤمنان و اهل ولایت را از کتاب و سنت دور می‌دارد و به‌جای پیروی از خدا و رسول اکرم ﷺ و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام اطاعت افراد عادی را سفارش می‌کند. پس سه ویژگی در تقلید وجود دارد: نخست - اطاعت کورکورانه، دوم - پیروی از افراد گمراه، و لازم‌ه‌ی سوم آن دوری از کتاب و سنت و ترک دین و اسلام است.

دلایل تقلید

طایفه‌ی اصولی برای توجیه تقلید و استدلال بر صحت عمل مردمان اختلاف نظر دارند، دسته‌ای می‌گویند: معنای تقلید اخذ قول دیگری و التزام به آن نظر است؛ اگرچه عمل به آن نداشته باشد، و دسته‌ای می‌گویند: تقلید همان نفس عمل به قول دیگری است. همین‌طور نسبت به دلیل تقلید دسته‌ای بر این باورند که تقلید دلیل نمی‌خواهد؛ زیرا بدیهی، جبلی و فطری است، و برخی دیگر آن را بدیهی عقل می‌دانند. بعضی نیز گویند: بدیهی شرع است، دسته‌ای دیگر آیات قرآن و روایات بسیاری بر اثبات آن می‌آورند. دسته‌ای نیز می‌گویند: هیچ یک از آیات و روایات بر آن دلالت نمی‌کند و یا در این باره اختلاف نظر دارند.

یکی از سلاطین علم اصول، آخوند؛ صاحب کفایه است. وی در کتاب کفایه می‌گوید: «تقلید در فروع دین بدیهی، جبلی و فطری است و این کار نیازی به دلیل ندارد؛ چرا که مردم نمی‌توانند آگاهانه عمل به احکام دین داشته باشند.» وی سپس می‌گوید: «هذه هي العمدة في أدلته و أغلب ما عده قابل للمناقشة»^۱؛ عمده‌ی دلیل تقلید، بداهت آن است و بیش‌تر دلایل دیگری که بر آن ارایه شده، دارای اشکال است؛ چون هیچ‌گونه اجماع و سیره‌ای بر آن در دست نیست. آیات نیز بر این امر دلالت ندارد؛ چون آیه‌ی نفر، رجوع آگاهانه است؛ نه تقلید، و موضوع آیه‌ی سؤال، پرسش از معصوم است و غیر ایشان را در بر نمی‌گیرد و گذشته از آن، آیات مذمت تقلید در قرآن بسیار است. در این جا لازم است برای آگاهی هرچه بیش‌تر با دیدگاه اخباریان، نقدهای آنان بر دلایل تقلید با بیانی ساده و روشن دنبال شود.

اجماع و سیره

از دلایل اصولیان که در بیش‌تر موارد به آن تمسک می‌کنند اجماع است که در موضوع مورد بحث هیچ‌یک از گونه‌های آن وجود ندارد. افزوده بر این که اجماع همچون تقلید، خود امری بی‌اساس و ناآگاهانه است. در این زمینه، سیره‌ی عقلا و مسلمانان نیز وجود ندارد. افزوده بر این که سیره، خود امری بی‌اساس است و به غیر از کتاب و سنت نمی‌توان تمسک نمود. ادعای اجماع و سیره، با اجماع و سیره‌ی مقابل خود معارض است؛ زیرا تقلید امری نوپدید است و سیره‌ی عالمان دین برخلاف آن است و عالمان دین همیشه مردم را به کتاب و سنت دعوت کرده‌اند.

قرآن کریم

آیاتی از قرآن کریم که بر جواز یا وجوب تقلید عامی ادعا شده است هیچ‌گونه دلالتی بر تقلید ندارد و در مقابل دسته‌ای دیگر از آیات به

۱ کفایة الاصول، ص ۴۷۲.

صراحت مخالف تقلید است و آن را گمراهی می داند. اصولیان برای ادعای خود آیات زیر را دلیل آورده اند:

آیه ی نفر: ﴿ فلولاً نفر من کلّ فرقة منهم طائفة لیستفقّوها فی الدین و لینذروا قومهم إذا رجعوا إلیهم لعلّهم یحذرون ﴾^۱.

- چرا از هر طایفه و مردمی، گروهی در پی آگاهی و تحصیل احکام نمی روند تا از داده های دینی آگاهی کامل یابند و در بازگشت به سوی مردم آنان را آگاه سازند، باشد تا آنها بپذیرند.

اخباریان در نقد این استدلال اصولیان می گویند: چون آیه ی شریفه بر لزوم تفقه و فراگیری امور دینی تأکید نموده است؛ چنانچه در بازگشت به سوی مردم و تبلیغ امور دین، سخن آنان بر مردم نافذ و پیروی از آموزه های آنان بر مردم واجب نباشد، تشویق و تحریض آیه ی شریفه بر لزوم تفقه دین و تبلیغ آن بی معنا و مهمل می نماید و برای رهایی از این محذور باید پیروی و تقلید مردم از عالمان دینی را واجب دانست.

اخباریان در نقد این استدلال می گویند:

۱- در آیه ی شریفه سخن از انذار و آگاهی است؛ نه تقلید کورکورانه.

۲- انذار؛ ارشاد و تبلیغ است؛ نه فتوا و تقلید

۳- انذار و ارشاد با الزام و اجبار مردم در پذیرش آن ملازمه ای ندارد؛ چنان که آیه ی شریفه می فرماید: ﴿ لعلّهم یحذرون ﴾؛ در حالی که این طایفه، تقلید را واجب و ترک آن را موجب گمراهی می دانند؛ پس آیه ی شریفه هیچ گونه دلالتی بر وجوب تقلید ندارد.

آیه ی سؤال: ﴿ فسألوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون ﴾^۲.

- هرچه را نمی دانید از اهل آن بپرسید.

دانشمندان اصولی برای وجوب تقلید به گونه ای که در آیه ی نفر

۱ توبه / ۱۲۲.

۲ انبیاء/۷، نحل/۴۳.

گذشت به آیه‌ی سوال استدلال کرده‌اند و گفته‌اند: اگر پیروی از پاسخ
 رایج شده از ناحیه‌ی عالم دینی بر مردم واجب نباشد، امر به سؤال مهم و
 بی‌فایده خواهد بود.

اخباریان در نقد این دلیل می‌گویند:

۱- موضوع آیه‌ی شریفه پرسش است و پرسش زمینه‌ی آگاهی
 می‌باشد؛ نه تقلید کورکورانه، بر این اساس، خداوند می‌فرماید: اگر
 نمی‌دانید؛ «إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»، در حالی که آگاهی با تقلید حاصل
 نمی‌شود.

۲- مراد از اهل ذکر در آیه معصوم است و پرسش از دیگران از موضوع
 آن انصراف دارد و با عدم پذیرش این بیان، دست‌کم آیه مجمل می‌شود
 و قابل استدلال نیست. پس پرسش دلیل بر وجوب تقلید نیست و
 تمسک به این امور، خود حکایت از نداشتن دلیل می‌کند.

مذمت عمل به گمان

اضافه بر عدم دلالت آیات یاد شده بر تقلید، در مقابل، آیات فراوانی
 بر مذمت اصل تقلید دلالت دارد که از آن همه به یک مورد اشاره
 می‌شود:

﴿ وَ لَا تَفْهَمُوا لِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا ۚ ﴾^۱؛ از چیزی که در آن علم نداری پیروی
 مکن. ﴿ اساس معنای آیه، مذمت پیروی از غیر علم است و روشن است
 که تقلید، عمل کورکورانه است.

همچنین در قرآن کریم آیات بسیاری در مذمت از عمل به گمان آمده
 است: ﴿ يٰٓظَنُّونَ بِاللّٰهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ ۚ ﴾^۲، ﴿ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ
 الظَّنِّ ۚ ﴾^۳، ﴿ وَ مَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا ۚ ﴾ و ﴿ إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا ۚ ﴾^۴؛ شاید

۱ اسراء / ۳۶

۲ جاثیه / ۲۴

۳ نساء / ۱۵۷

۴ یونس / ۳۶

به همین جهت باشد که آخوند؛ صاحب کفایه گفته است: «اغلب دلایل و آیاتی که برای وجوب تقلید ادعا می شود، قابل خدشه و اشکال است»؛ البته، ادعای بداهت از ناحیه‌ی ایشان، خود قابل خدشه است و نباید در هر مورد که دلیل محکمی وجود ندارد گفته شود: بدیهی است؛ زیرا اگر این امر، بدیهی و فطری بود؛ چنین مورد تردید و انکار جدی عالمان دین قرار نمی‌گرفت، بلکه در نهایت باید گفت: عمل به تقلید و رجوع به رساله ترک فهم از دین و عدم مراجعه به اصل کتاب و سنت را به همراه دارد که خود عین گمراهی است.

این چنین است که باید پرسید: آیا عالمان این زمان همان عالمانی هستند که ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام هزار و چند صد سال پیش ایشان را مدح فرموده‌اند؟

اخباریان معتقدند هیچ چیزی به اندازه‌ی ناآگاهی مردم در به وجود آمدن وضع فعلی مؤثر نبوده است. نادانی، عمده عاملی است که جامعه و مردم را گرفتار تباهی ساخته و از دین و دنیا بی‌خبر نگه داشته و از آخرت بی‌بهره نموده است و در نتیجه، هر پیرایه‌ای را به نام «دین خدا» به ذهن و اندیشه و فرهنگ مردم داده‌اند!

اگر مردم چنین از آگاهی و دانش دینی دور نبودند، گرفتار پیرایه‌هایی این گونه نمی‌گشتند.

عالمان اخباری مسؤول اصلی عقب‌ماندگی‌ها را دین‌مداران صوری می‌دانند که دین و مردم را به بی‌راهه کشانده‌اند؛ زیرا در هر جامعه‌ای، رهبران فکری آن نقش اساسی در گمراهی و سعادت مردم دارند؛ دانایانی که خدا از آن‌ها پیمان گرفته تا حقایق دین را به مردم بیاموزند، ولی چنین پیمانی آن‌طور که باید عملی نشده است، اخباریان به مردم توصیه می‌نمایند برای تحقق پیشرفت و ترقی از بهترین راه که درک صحیح حقایق کتاب و سنت است وارد و تکالیف خویش را از آن به دست آورند تا مردمی آگاه و اهل اطلاع شوند.

در این صورت، اطلاعات مهمی را که باید از موقعیت تاریخی دین داشته باشند براحتی به دست می‌آورند و آن وقت است که درباره‌ی کلیه‌ی مطالب گفته شده در این کتاب می‌توانند قضاوت نمایند، ولی هم‌اکنون اطلاعات آنان بسنده نیست و در صورت پی‌گیری، نهایت دانش آنان از دین در خواندن چند کتاب خلاصه می‌شود و همین امر سبب گردیده که به اجبار در پی کتاب کوچک فارسی به نام «رساله‌ی عملیه» بروند تا وظایف مذهبی خود را به دست آورند. پس افراد مسلمان وظیفه دارند حتی با حرف و سخن یا جان و مال خود به دنبال امور دینی بروند تا گرفتار چنین مفاسدی نگردند.

یک پیرایه

اخباریان برای نمونه، این مسأله را که در ابتدای رساله می‌گوید: هر مکلفی باید یا مجتهد باشد یا مقلد یا محتاط، مورد نقد خود قرار داده و بر آن چنین خرده‌گیری می‌کنند که آیا براستی تمام مطلب همین است و بس و آیا دین که همان کتاب و سنت است در این زمینه هیچ نقش و جایگاهی ندارد؟

برای روشن شدن حقیقت این مطلب ابتدا لازم است هر مسلمان بداند که نسبت به احکام شرع چه وظیفه‌ای دارد تا با علم و آگاهی در مسیر سعادت و کمال قدم بردارد؛ قرآن کریم نیز در این زمینه می‌فرماید: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱؛ چیزی را که نمی‌دانید از دانیان بپرسید. حضرت امیر علیه السلام نیز از قول پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «زندگی سالم و شایسته تنها برای دو دسته فراهم است: دانشمندی که سخنش پذیرفته باشد و شنونده‌ای که به صورت کامل آماده‌ی فراگرفتن آموزه‌های عالم وارسته است»^۲.

۱ نحل / ۴۳.

۲- ... عن علی علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله لاخیر فی العیش الا لرجلین: عالم مطاع، او مستمع واع. اصول الکافی، ج ۱، ص ۳۳.

همچنین در این رابطه از امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نقل است که می فرماید: ﴿وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا، فَإِنَّهُمْ حَجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حَجَّةُ اللَّهِ﴾^۱؛ در پیشامدهای روزگار به روایان احادیث ما مراجعه کنید و از ایشان برای کردار خود دستور بگیرید؛ زیرا ایشان حجت من بر شما هستند و من نیز حجت خدایم.

بنا بر آنچه گذشت به طور کلی مردم دین دار به دو دسته تقسیم می شوند: عالمان آگاه و افراد عادی که باید از عالم شایسته و وارسته پیروی کنند؛ بنابراین، اگر بخواهیم از همه ی این روایات و اخبار عنوان صد درصد مشروعی برای خود بگیریم این است که به طور کلی مردم دو دسته می شوند: روایان احادیث حضرات معصومین و مردم عادی که باید مورد آموزش آنان قرار گیرند، ولی عالمان اصولی برخلاف این اخبار می گویند: مردم سه دسته اند: مجتهد، مقلد و محتاط.

در این میان، امری که مورد اتفاق همگان است، همان عنوان «مردم عادی» است. به این معنا که عموم مردم وظیفه دارند احکام دین خود را از عالمان دینی فراگیرند، ولی عنوان «محتاط» که اختراع اصولیان است باید به طور کلی از نزاع خارج شود؛ زیرا روشن است کسی که محتاط باشد می تواند همه ی احکام دینی را به روش احتیاط به خوبی عمل کند؛ به جهت آن که چنین فردی بر تمام مطالب دینی به صورت کامل آگاهی دارد و وی به حقیقت، اگر عالم نباشد، کم تر از عالم نیست و ذکر دسته ی محتاط در میان دو دسته ی دیگر بی اساس است. پس محتاط، خود عالم است تا مقلد؛ عالمی که به علمش عمل می کند؛ نه به احتیاط و آنچه باقی می ماند عنوان «مجتهد» است که در بحث اجتهاد و تفاوت آن با فقیه در باب خود بررسی شد و با فرض علم به احکام دینی، دیگر کسی در پی عمل به احتیاط نیست.

پس چنین درست این گونه است که نخست از عالمان اسلام، آنگاه

۱ و مسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۰۱، ابواب صفات قاضی، باب ۱۱، ح ۹.

عالمان شیعه و سپس فقیهان شیعه و در آخر نیز فقط بعضی از فقهای شیعه را نام می‌برد و همین گروه اخیر است که می‌توانند مرجع دینی مردم باشند؛ نه دیگر اقسام پیشین. حال با این بیان معلوم می‌شود که موضوع مرجعیت، هم برای کسانی که این مسند را به دست می‌گیرند و هم برای کسانی که این فرد را انتخاب می‌کنند، چه کار مشکلی است و هر عالمی نباید بی‌محابا خود را در چنین گردابی قرار دهد و مردم نیز باید این امر را با هوشیاری بسیار دنبال کنند.

کاوش در سند و دلالت اخبار تقلید

سه خبر نخست از روایات باب تقلید، سند معتبر و مناسبی دارد و از جهت درایت نیز ظاهر در مطلوب است، ولی روایت چهارم؛ اگرچه ضعف سند دارد؛ زیرا منقول از تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است - احتجاج و دیگران نیز این حدیث را از همین مأخذ نقل کرده‌اند - اما همان‌طور که در رجال آمده است، نقل، عمل و استناد عالمان ضعف سند روایت ضعیف را جبران می‌کند، گذشته از آن که مرحوم شیخ انصاری؛ محقق بزرگ شیعه در رسائل خود هنگامی که تمام این خبر را نقل می‌کند می‌فرماید: از این روایت آثار صدق ظاهر است و این خود کلامی است که دیگر محتاج به انجبار ضعف سند نیست، هر چند استظهار یاد شده از آن شیخ است و مناسب مقام ایشان می‌باشد. حال، امر مهم آن است که دلالت این حدیث تا چه حد می‌باشد که این امر باید مورد تأمل قرار گیرد، در این رابطه می‌توان گفت: این حدیث و دلالت آن بسیار صریح و پرمعناست؛ زیرا وظیفه‌ی امت را در زمان غیبت بیان می‌کند و شأن نزول مناسبی نیز دارد؛ جز آن که توهماتی در آن وجود دارد که باید در مقام خود از آن بحث و گفت‌وگو نمود؛ مانند این که مورد روایت، نبوت و اعتقادات است و بنا بر اعتقاد مشهور، تقلید در نبوت جایز نیست، پس مراد روایت تقلید مصطلح نسبت به فروع فقهی نمی‌باشد، مگر آن که گفته شود: تقلید در اصول دین نیز جایز است؛

همان‌طور که نظر نگارنده چنین است؛ زیرا در اصول دین تنها اعتقاد و باور لازم است و چنین اطمینانی از هر طریق و به هر وسیله‌ای به دست آید کافی است؛ اگرچه این امر مورد قبول بسیاری نیست و بر اساس باور نگارنده روایت از این جهت با مشکلی روبه‌رو نمی‌گردد؛ زیرا تقلید در روش استدلال و نحوه‌ی بیان و تعلیم علمی اصول دین صورت می‌پذیرد و همه‌ی این امور در پی ارایه‌ی تصوّر شیوه‌ی استدلال است و در جهت تصدیق نیز آنچه لازم است این است که هر کس عقیده‌ی حق را برگزیند و به آن باور و اعتقاد داشته باشد و از هر طریق که به دست آید کافی است و بسیاری از کسانی که می‌گویند تقلید در اصول دین جایز نیست و در رساله‌های خود از آن سخن می‌گویند غافل از این معنا هستند که خود در صف مقلدان اعتقادی هستند و کم‌ترین تحقیق را در زمینه‌ی عقاید اصولی انجام نداده‌اند.

از دیگر اشکالاتی که اخباریان از سر حقد و کینه دارند این است که علما در دین اصالت ندارند و نیابت عامه بدعت است و آن‌ها کدخدای دین نیستند. این عبارت که عالمان در دین اصالت ندارند، اگر به معنای استقلال در رأی آنان باشد، البته چنین است، ولی چنانچه به معنای عدم تقلید از آنان است، اساسی ندارد؛ زیرا تبعیت از آن‌ها جزو اساس دیانت است. همچنین اگر کسی منکر نیابت عام باشد که همان تبعیت از فقیهان صاحب شرایط در زمان غیبت است، راهی برای هدایت خود باز نگذاشته؛ چرا که نیابت عامه همان استنباط از کتاب و سنت و تبعیت مردم از عالمان صاحب شرایط است، البته کدخدایی در دین نداریم و علما کدخدای دین نیستند و تنها واسطه‌ی فیض نسبت به فیوضات علمی اولیای الهی به مردم می‌باشند.

فصل دوم

تقلید از مجتهد صاحب شرایط

در فصل پیشین گذشت که اخباریان، «تقلید در دین» را حرام می‌دانند؛ چراکه تنها باید از خدا و رسول و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام پیروی نمود. آنان بر این عقیده هستند که مؤمنان باید به دنبال خدا و رسول بروند و از آنان اطاعت کنند؛ نه از علما؛ زیرا علما خود نیازمند حضرات معصومین هستند.

افزوده بر این، اخباری دین را در سطح عمل آن‌قدر مشکل نمی‌بیند که نیازمند متخصص و کارشناس باشد.

تعریف تقلید

قبل از هر چیز باید معنای تقلید را به‌روشنی بیان کرد تا معنای آن بخوبی تصور گردد و بعد از یافتن تصویر صحیح بتوان آن را تصدیق نمود. به‌طور خاص، همان‌طور که در کتاب‌های اصولی آمده است: «التقلید هو أخذ قول الغير و رأیه للعمل به فی الفرعیات بلا مطالبة دلیل علی رأیه»^۱؛ تقلید، گرفتن نظر دیگری در فروع دین، بدون مطالبه‌ی دلیل است و یا گفته‌اند: تقلید، نفس عمل به فتوای غیر است. با فرض این دو بیان؛ اگرچه در معنای تقلید اختلاف نظر وجود دارد، آنچه مورد اعتماد ماست این است که تقلید همان نفس عمل است و دانستن فتوای التزام عملی به

۱- کفایة، ج ۲، فصل تقلید، ص ۴۳۵.

آن در مقام ضرورت و لزوم، از مبادی تقلید است؛ نه جزو معنای آن؛ اگرچه آخوند در کفایه نسبت به این نظر اشکال نموده که جواب آن در دروس کفایه آمده است و حقیقت همان است که بیان شد. در هر صورت، سه امر از معنای تقلید فهمیده می‌شود:

الف) گرفتن دستور از دیگری؛

ب) پذیرش و پیروی، بدون درخواست دلیل؛

ج) عمل و پیروی از فرد آگاه در کارهایی که نیاز به تخصص دارد.

تقسیم تقلید

اصولیان بعد از بیان تعریف تقلید، آن را بر دو قسم صحیح و باطل و بی‌اساس تقسیم می‌نمایند. تقلید صحیح آن است که آدمی کارهایی را که به آن نیازمند است و نمی‌داند و نمی‌تواند آن را از پیش خود و به تنهایی انجام دهد از غیر فراگیرد و بدون دلیل و ملاک آن کار را مورد پرسش قرار ندهد؛ پس سه موضوع اساسی در تقلید صحیح وجود دارد:

نخست) نداند و نتواند بدون سؤال و کمک از غیر از عهده‌ی انجام عمل برآید؛

دوم) فرد دیگری عمل را بخوبی بداند و از عهده‌ی انجام آن براحتی برآید و بتواند راه را برای دیگری هموار سازد؛

سوم) شخص تقلیدکننده لازم نیست از دلیل و ملاک مسأله‌ای که خود آن را نمی‌داند و قدرت به دست آوردن جواب آن را ندارد سؤال کند، بلکه با آگاهی کامل نسبت به تخصص و سلامت آن فرد خود را در اختیار وی قرار می‌دهد؛ بدون این که دلیل و ملاک آن را جویا شود؛ پس تقلید صحیح، پیروی از غیر، با سه ویژگی گفته شده می‌باشد.

از این بیان، معنای تقلید نادرست به دست می‌آید؛ زیرا هر تقلیدی که یکی از این سه ویژگی را نداشته باشد، تقلید نادرست است.

تقلید صحیح

تقلید و پیروی صحیح از غیر آن است که آدمی نتواند در بعضی از امور با عقل یا الهام طبیعی و خدادادی کارهایی را که نیازمند انجام آن است بدون کمک و پیروی از غیر انجام دهد؛ مانند موضوعاتی که انجام و عمل آن لازم و ضروری فرد و جامعه است و همگان نیز نمی‌توانند آن را بدون تعلیم و تربیت طولانی فراگیرند و انجام دهند؛ زیرا یادگیری و انجام آن عمل بستگی به زحمت بسیار و آموزش طولانی در جریان حرکت طبیعی خود دارد؛ مانند: تخصص‌ها، حرفه‌ها و اموری که هر کسی نمی‌تواند آن را بدون آموزش طولانی انجام دهد؛ پس به‌طور خلاصه قسم اول از تقلید شامل اموری می‌شود که انجام آن نیازمند آموزش طولانی است و انجام آن با عقل و درک طبیعی و یا الهام فطری برای افراد عادی ممکن نمی‌باشد.

تقلید باطل

تقلید باطل و غیر ضروری آن است که آدمی در کارهایی که خود بدون نیاز به پیروی از دیگری می‌تواند آن را انجام دهد، بدون هیچ جهت از دیگری پیروی نماید. تقلید در کاری که انجام آن در تیررس عقل و در توان انسان است و انجام آن بدون پیروی از غیر مشکلی به بار نمی‌آورد، تقلیدی غیر ضروری است؛ زیرا هرکس می‌تواند سلیقه‌ی خود را به کار اندازد و در زمینه‌های عادی نیاز خود را برطرف نماید؛ مانند: کارهای ذوقی، اجتماعی، اخلاقی و فردی همچون چگونگی راه رفتن، لباس پوشیدن، شیوه‌ی سخن گفتن و کارهایی که هر انسانی می‌تواند آن را در بسیاری از امور زندگی با الهام از عقل و اندیشه‌ی طبیعی خود انجام دهد. نتیجه این که تقلید صحیح پیروی کورکورانه نیست و ادعای بطلان اجتهاد و تقلید دینی بی‌اساس است؛ زیرا پیروی از رساله‌ی عملی در واقع پیروی از کتاب و سنت است، گذشته از آن که آگاهی و عمل به

رساله، همه‌ی فقه و همه‌ی احکام و قوانین دینی و آموزه‌های اسلامی نیست تا مردم از آگاهی‌های دینی محروم بمانند، بلکه مسایل موجود در رساله تنها بخش اندکی از احکام دین است؛ زیرا فقه و احکام، خود یک فصل دین است و رساله مقداری از احکام لازم و ضروری از بلندای فقه است.

اگرچه رساله با این توسعه و سبک در سده‌های گذشته وجود نداشته، فقه و ترتیب احکام و عمل مردمان به گفته‌های بزرگان و فقیهان دینی به‌طور مسلم بوده است و در طول تاریخ با پیشرفت فقه و فقاہت، احکام‌نویسی و مسأله‌پردازی توسط عالمان اخباری و اصولی نظام گسترده‌ای یافت و در نهایت توسط همه‌ی عالمان دین به صورت امروزی درآمد.

با این توضیح به دست آمد رشد و توسعه و نوپدید بودن امری در شکل و قالب یا نوع و محتوا با بدعت تفاوت ماهوی دارد؛ اگرچه اخباری از فهم چنین امری عاجز است؛ زیرا بدعت، داخل‌سازی امری بیگانه در دین است و تقلید آسان‌سازی و استفاده‌ی صحیح از کتاب و سنت است و رساله، ترجمانی روان از آن دو می‌باشد.

بر اساس آنچه گذشت، تعریف و تقسیم تقلید و تفاوت میان تقلید صحیح و باطل نباید مورد اهمال قرار گیرد؛ چنان‌که اخباری با عبارت‌پردازی‌های خود چنین وضعیتی را دارد و گرنه همان‌طور که باید از تقلید باطل دوری جست، هیچ فرد آگاه و عاقلی از عمل به تقلید صحیح خودداری نمی‌کند.

سرکوبی استعدادها

تقلید باطل در کارهایی است که آدمی، خود می‌تواند با فکر و ذوق خود آن را انجام دهد و نیازی به پیروی از غیر ندارد؛ زیرا عقل و فطرت آدمی حکم می‌کند و اجازه نمی‌دهد که انسان استقلال طبیعی و

ویژگی‌های نفسانی و روحی روانی خود را از دست دهد و مانند دیگری شود؛ هر کس باید خودش باشد و با ویژگی‌های طبیعی و روحی و روانی خدادادی خود زندگی کند؛ نه آن که شبیه و المثنای دیگری شود.

عقل می‌گوید: اموری که بدون دخالت غیر از عهده‌ی انسان بر می‌آید باید انسان خود آن را دنبال نماید و نباید آدمی استقلال خود را از دست بدهد، بلکه باید فکر خود را به کار اندازد و اجیر اندیشه‌ی دیگران نگردد؛ برای نمونه، آن گونه بپوشد و راه رود و سخن بگوید که عقل و عواطف و سلیقه‌ی شخصی وی اقتضا می‌کند.

راستی، اگر آدمی در این زمینه فکر خود را به کار اندازد و متکی بر خود باشد، چه دنیای زیبا، پر تحوّل و تازه‌ای پیدا می‌شود و چه نیروهای فعالی از دنیای آدمی به جهان عرضه می‌گردد و جهان و زندگی آدمی را چه تنوع زیبایی فرا می‌گیرد، و به عکس، اگر در این گونه امور تقلید بر جامعه حاکم شود؛ به‌ویژه تقلیدی که تحمیلی استعمار و استثمار باشد؛ به‌طوری که حتی فرم و چگونگی لباس و نوع زندگی خواسته‌ی خود را بر آدمیان تحمیل نمایند، دنیایی خشک، جامد، کهنه، ساختگی، مرده و بی‌فروغ نصیب انسان می‌گردد که امروزه شاهد گستره‌ی بسیار وسیع آن هستیم.

در چنین دنیایی، از عشق و احساس خبری و از مهر و محبت اثری نیست و هرچه هست تنها جمود است و تباهی. این قسم از تقلید است که باطل، بی‌معنا و در مواردی حرام است. تقلید مذموم همین است که پرهیز از آن برای همگان لازم و ضروری است؛ زیرا این نوع زندگی، استعداد آدمی را سرکوب می‌کند و کارایی مردم را از بین می‌برد و انسان خلاق را بازیچه و عروسک دیگران می‌سازد.

تقلید صحیح و تعاون بشری

تقلید صحیح، امری طبیعی و لازمه‌ی حیات بشری است و تعاون در جامعه‌ی انسانی را به همراه دارد و عقل و فطرت آدمی به وجود آن اقرار

می‌نماید، بلکه این امر، خود قانون اندیشه و عمل می‌باشد و از ابتدای عالم و آدم بر جامعه‌ی بشری حاکم بوده است. پیروی شخص نیازمند از فرد آگاه و پرسش ناآگاه از دانای راه، تعلیم و تربیت استاد و شاگرد و پیروی از امام و پیشرو و آگاه به راه، امری مسلم است که تقلید از آن حکایت و پیروی می‌کند و ترک این روش، گذشته از آن که محال، غیر عقلایی و غیر متصوّر است، هرج و مرج جامعه و زندگی بشری را به دنبال دارد و برای آدمی دنیایی می‌سازد که نمی‌توان آن را با جنگل مقایسه نمود؛ زیرا این قانون به نوعی در جنگل حاکم است و حیوانات جنگلی حیات خود را بر روش تقلید و تحقیق فطری و طبیعی ادامه می‌دهند.

مگر ممکن است در جامعه‌ی انسانی هر کس طبیب خود و استاد خود و نجار و آهنگر و بنای خانه‌ی خود باشد و همه‌ی کارهای زندگی را خود به تنهایی و از پیش خود انجام دهد. این روش، گذشته از آن که متصوّر نیست، مرگ تعاون و اضمحلال حیات آدمی را به دنبال دارد. چگونه می‌توان در دنیای گسترده‌ی کنونی و پر تحوّل تخصص‌ها و تقسیم کارها را انکار کرد، مگر انکار آن جز بی‌فکری چیز دیگری است؟ به‌خلاف قسم نخست از تقلید که تقلیدی است عبس و بی‌مورد و نه تنها ترک آن خللی به بار نمی‌آورد، بلکه انجام آن نیز زشت و بی‌اساس است؛ زیرا در این قسم از تقلید، آدمی می‌تواند بدون پیروی از دیگران نیاز خود را به‌طور طبیعی و به بهترین صورت برطرف کند.

پس در تقلید دو نوع متفاوت وجود دارد و هر دو قسم آن روشن است و نیازی به دلیل و توضیح بیش‌تر ندارد؛ چون تقلید از خبره و آگاه امری است فطری و امر فطری جز توجّه عادی دلیل بیش‌تری لازم ندارد. البته، دلایل بسیار هر دو قسم را همراهی می‌کند - که تعدادی از آن‌ها بیان شد - به شکلی که منکر این دلایل روشن را باید از خرد دور دانست.

بعد از بیان معنا و مفهوم تقلید و اقسام و اجمالی از دلایل مربوط به آن، لازم است پیش از ورود در موضوع مورد نظر و بیان مقصود، دو تذکر لازم و ضروری که از نفس تقلید به دست می‌آید عنوان گردد تا در این زمینه جای هیچ ابهامی باقی نماند.

۱- اساس سه‌گانه‌ی تربیت

روش تربیتی در انسان سه اساس کلی و سه زاویه‌ی مشخص دارد؛ به‌طوری که بر تاریخ همین مثلث تربیتی در روش اکتسابی حاکم بوده است.

زاویه‌ی اول، استاد

زاویه نخست را استاد، مربی یا معلم تشکیل می‌دهد. استاد کسی است که از نظر علمی و یا فنی آگاهی کامل و یا نسبی به امری دارد و تعلیم دیگران را به عهده می‌گیرد؛ خواه در عوض بهره‌ای به او داده شود و یا نصیبی برای او نداشته باشد و خواه آن علم در خدمت جامعه و مردم قرار گیرد و یا تنها سود مادی برای آن شخص و یا گروه به همراه داشته باشد.

زاویه‌ی دوم، نوآموز

دومین زاویه را متعلم و نوآموز تشکیل می‌دهد. نوآموز و متعلم به کسی می‌گویند که می‌خواهد حرفه و علم استاد را به مرور زمان به‌طور کامل و یا نسبی فراگیرد و خود را وارث علم و حرفه‌ی استاد سازد. متعلم قصد دارد فکر و هنر استاد را با تمام کم و کیف دریابد، از رموز اندیشه‌ی استاد آگاه شود و خود را چون او و یا برتر از او گرداند.

زاویه‌ی سوم، پیرو

در روش‌های تربیتی، زاویه‌ی سوم را مقلد تشکیل می‌دهد. مقلد و پیرو به کسی گویند که نه استاد است و نه شاگرد. نه غایت استاد را دارد و نه هدف متعلم و نوآموز را. نه طبیب است و نه نوآموز، بلکه همچون

بیمار است و نیاز فوری به طبیب دارد و هدف وی تنها برطرف شدن مشکل و یا درد خویش است؛ بی آن که در پی آموختن چیزی باشد. مقلد و پیرو نمی خواهد همانند متعلم و شاگرد از رموز کار استاد باخبر شود تا استاد گردد، بلکه او تنها می خواهد نیاز فعلی خود را بدون زحمت و دردسر در کوتاه ترین زمان ممکن برطرف کند. او بیمار است و می خواهد بیماری خود را مداوا کند، وی از طبیب رهایی از بیماری را می خواهد؛ نه علم طب را. وی مانند بی سوادی است که تنها نوشتن نامه ای را برای خود طلب می کند و کاری با چگونگی انشا و نوع املائی نامه ندارد. مقلد شکل مداوا را سؤال نمی کند؛ زیرا نه فرصت و توان یافتن آن را دارد و نه خود را در این زمینه نیازمند می بیند، بلکه تنها به فکر برطرف سازی مشکل و مداوا و صحت بدن خویش است.

حال، آنچه مورد بحث است، تنها این زاویه می باشد که تقلید، صحیح و لازم است؛ زیرا هر فردی که مشغول رشته و فن مخصوصی در جامعه باشد، فرصت آموزش و فراگیری دیگر حرفه ها و دانش های را به طور کامل ندارد. بنابراین، هر فرد باید خود را برای رفع نیاز دیگری آماده کند؛ زیرا بیماری که امروز نزد طبیب می رود فردا باید نیاز پزشک را در جهت دیگری برطرف نماید.

استاد، دانای راه است و نوآموز می خواهد بداند و آگاه راه شود، ولی مقلد نه می داند و نه می خواهد که بداند، بلکه بر آن است که فردی دانا نیاز او را - به هر طریقی که صلاح می داند - برطرف کند.

۲- اجتهاد و آگاهی در تقلید صحیح

مقلد و شخص تقلید کننده برای رفع نیاز خود، خود را در انتخاب گزینه ی تقلید، مجتهد و آگاه می داند و از سر بصیرت و هوشمندی تقلید می کند؛ نه آن که فرد نا آشنا و بی اطلاعی باشد؛ زیرا عقل او حکم می کند که بیمار همچون همه ی رشته های تخصصی باید به پزشک حاذق

مراجعه کند و اگر می‌خواهد نیاز خود را برطرف سازد، فرصت بیش از این ندارد که خود بیاموزد، بلکه باید نزد فردی آگاه رود و از او کسب آگاهی کند.

پس نفس رجوع مقلد بر پایه‌ی تقلید و ناآگاهی نیست، بلکه با تحقیق و اجتهاد انجام می‌گیرد؛ اجتهادی که می‌گوید: آدمی باید نیاز خود را با کمک فرد آگاه و خبره برطرف کند؛ چون آدمی توان دخالت و یادگیری همه‌ی راه‌های برطرف کردن نیازهای خود را ندارد و باید بر اساس آگاهی و تعاون از دیگران استفاده نماید. بر همین اساس، هیچ‌گاه بیمار از طبیب خود نمی‌پرسد: چرا این دارو را تجویز کرده‌ای، مگر آن که در ضمن مراجعه، خود را از قسم دوم - نوآموز - قرار دهد و به فکر کسب معلومات بیش‌تر باشد که در این صورت، تقلید به شمار نمی‌رود، بلکه تعلیم است. تصمیمی که آدمی در سراسر تاریخ خود در این زمینه گرفته است در نفس رجوع می‌باشد و این خود، رجوع آگاهانه است؛ زیرا آدمی برای رفع نیازها و انجام کارهایی که انجام آن براحتی در توان او نیست به آگاه فن رجوع می‌کند؛ نه برای اموری که خود از عهده‌ی انجام آن بر می‌آید؛ در گزاره‌های ایمانی، عقیدتی و اصول دین نیز اگر انسان از راه تقلید به باور صحیح برسد، کافی است؛ زیرا آنچه مربوط به عقیده است، باور است؛ نه تقلید یا تحقیق. پس تقلید می‌تواند در عقیده نیز کارایی داشته باشد، و فرد غیر محقق از صاحب تحقیق در عقاید اصولی یا احکام دینی تقلید نماید، و اجتهاد اعتقادی وی که همان هموارسازی عقیده و فتواست، تقلید از وی را جایز می‌سازد.

در این جا توهمات چند از سوی اخباری مطرح می‌شود که به سه مورد از آن اشاره می‌گردد و پاسخ و نقد آن در ادامه می‌آید.

۱- ادعای خرافی

در پیش روشن شد که حاکم بر هر دو طرف تقلید، عقل است و حکم عقلی دلیل آن می‌باشد؛ به این معنا که عقل، حکم به ضرورت تقلید در

بخش صحیح و عدم نیاز به تقلید در بخش دیگر آن می‌کند. اکنون شبهه‌ای که از جانب این مدعیان ناآگاه به عقل و دین می‌شود این است که در نظر ما دلیل عقلی به کلی مردود است و ارزش عملی ندارد؛ زیرا تنها کتاب و سنت دلیل است و بس.

در پاسخ به این شبهه باید گفت: عقل، اساس دین و قوام هر امری است. مگر ممکن است دین بدون امضای عقل وجود داشته باشد؟ انکار عقل با انکار دین و تکلیف برابر است. دین برای افراد عاقل آمده است و به همین علت هم تکلیف تنها بر دوش عاقل قرار می‌گیرد. اگر عقل را نپذیریم، چگونه می‌توان معجزه‌ی انبیا را پذیرفت؟ مگر صحت نبوت پیامبران را جز از طریق عقل می‌توان به دست آورد؟ پس این ادعا که دین با عقل ارتباطی ندارد یا ما کاری به عقل نداریم، از خرافاتی‌ترین ادعاهاست. عجیب آن است که گروه اخباری با فرض انکار عقل و عدم پذیرش ارزش نظری آن، خود را عاقل می‌دانند و هر لحظه اعتقاد و تصدیق خود را با ابزار عقل بپا می‌دارند و باز با صراحت منکر عقل می‌گردند.

کسانی که حجیت عقل را انکار می‌کنند، ناخودآگاه عقل را چراغ راه خود قرار می‌دهند و در این صورت، منکران حجیت و دلیل بودن عقل، خود به‌طور عملی از اثبات کنندگان حجیت آن می‌گردند و مکابره در این امر از سر کوتاهی فکر است.

البته، دین نیز اساس عقل را با صراحت پذیرفته و ملاک قوام خود را عقل قرار داده است. دین و انبیا و کتاب و سنت برای عاقل فرستاده شده و جز به اندیشه‌ی معقول راهنمایی نمی‌کنند؛ از این رو، جز دلیل عقلی، ادله‌ی شرعی و نقلی نیز بر لزوم تقلید صحیح وجود دارد که در آینده بیان می‌گردد.

۲- عمومیت دلیل عقل

اخباریان می‌گویند: دلیل عقلی نسبت به اقسام تقلید و رد و قبول آن فقط در امور دنیایی است و عقل در امور دینی کارایی ندارد؛ زیرا این دو امر با یکدیگر تفاوت بسیار دارد. دلیلی که برای امور دنیوی است نباید در غیر آن مورد اقامه گردد؛ زیرا اگر ما تابع حکم عقل شویم، تنها در امور دنیا و مسایل مادی تابع خواهیم شد، ولی در امور دینی و اخروی باید از کتاب و سنت متابعت نمود و مجوزی جز این دو برای فرد با ایمان وجود ندارد؛ پس دلیل دنیوی عقل کاربردی در دین و امور اخروی ندارد.

در پاسخ به این ایراد همانند گذشته باید گفت: مگر حجیت عقل و دلیل عقلی مقید به امری غیر از امر دیگر می‌گردد؟ اگر دلیل، دلیل است، همه جا دلیل می‌باشد؛ خواه آن امر دنیوی باشد یا دینی. از طرف دیگر، مگر امور دینی جز در مسیر طبیعی و زندگی بشری گام بر می‌دارد و مگر دین برای تنظیم امور دنیوی و ادراک مراحل معنوی نیامده است؟

به صراحت باید گفت: کسی که این چنین می‌اندیشد، مفهوم دلیل را درک نکرده و نمی‌داند شعاع وجودی دلیل چه مقدار است. او گمان می‌کند که دلیل، امری اعتباری، جعلی و ساختگی است که هر جا بخواهیم دلیل می‌گردد و هر جا صلاح نباشد، دلیل نمی‌گردد. او از این معنا غفلت دارد که دلیل هر جا که بتواند خود را می‌رساند و به گفته و شناخت کسی اعتنا نمی‌کند.

دلیل عقلی در همه جا دلیل است و مقید به امری غیر از امر دیگری نمی‌باشد. دلیل، دنیا و آخرت، و دین و غیر دین ندارد. عقل نور است و نور هر جایی را می‌تواند روشن نماید و هرگز منتظر اراده‌ی کسی نمی‌ماند؛ اگرچه ناآگاهی آن را انکار کند.

۳- آسان بودن دین؛ گزافه‌ای دیگر

اشکال سومی که بعد از رفع این دو شبهه مطرح می‌شود آن است که اگر قبول کنیم عقل، تقلید صحیح را امضا می‌کند و نفس مراجعه به فردی

آگاه و متخصص عین تحقیق است؛ نه تقلید، ولی با این همه، دین امری فطری است که دستیابی به آن برای همگان آسان و ممکن می‌باشد؛ به طوری که نیازی به متخصص و کاردان ندارد. هر مسلمانی می‌تواند با اندک کوشش و زحمتی و فراگرفتن کمی زبان عربی از کتاب و سنت بخوبی استفاده کند؛ بدون آن که محتاج تقلید گردد؛ زیرا اسلام دین همگانی است و تنها برای دانشمندان نیامده است.

هر کس می‌تواند بدون طی دوران پر مشقت تحصیل و تحقیق از اسلام استفاده نماید و به کمال مطلوب برسد، گذشته از آن که وسواس در قواعد دینی و معطلی در الفاظ آن، آدمی را از اصل عمل به دین - که زمینه‌ی تحقق کمال در انسان است - باز می‌دارد. به تجربه ثابت شده است کسانی که تمامی فکرشان در پی یادگیری الفاظ و قواعد دین است به دین کم‌تر عمل می‌کنند؛ زیرا همه‌ی همت آنان مصروف فراگیری قواعد دین و تثبیت آن در ذهن خود می‌گردد.

در پاسخ به این ایراد باید گفت: اگر آدمی مقداری آگاهی از قرآن کریم و روایات معصومین علیهم‌السلام و احکام دین مقدس اسلام داشته باشد، هرگز چنین گزاره‌ای نمی‌گوید؛ چرا که آگاهی از مبانی دین برای همه؛ به ویژه در سطح عالی آن آسان نیست، بلکه بسیار مشکل است.

اگر مسلمانی بخواهد دستورات خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام را که هزار و چهارصد سال پیش از ما زندگی می‌کرده‌اند به دست آورد و به صدور آن دستورات از شارع مقدس اطمینان پیدا کند و محتوای آن را بفهمد، راهی بس مشکل را باید طی کند. کسانی که عمری را در این راه صرف کرده و ملازم اندیشه و قواعد دین گشته‌اند، با صد احتیاط و احتیاط قدم می‌زنند و در نهایت نیز با صراحت می‌گویند: «الله اعلم؛ خدا بهتر می‌داند».

چگونه ممکن است با اندک زمانی همه‌ی مردم؛ حتی مردم عادی

همه‌ی احکام مورد نیاز دین را استنباط کنند و وظیفه‌ی خود را در این رابطه انجام دهند؟ این مسأله، گزافه‌ای بیش نیست که از بی‌خبری حاصل می‌شود؛ زیرا کسب تکالیف دینی آن چنان آسان نیست تا از قسم تقلید نادرست به شمار آید.

ضرورت عقلی - در صورت اطلاع از موضوع دین - حکم می‌کند که فراگیری و استنباط احکام دین آسان نیست، بلکه دین مانند دیگر اموری است که نظام‌مند است و باید فرد متخصص و آگاه به نظام استنباط حکم در آن دخالت کند و تنها در این صورت است که دین‌داری آسان می‌گردد و از سختی و صعوبت به در می‌آید؛ پس باید کسانی باشند که قدرت استنباط و دارا شدن آگاهی کامل از دین را دارند تا با وجود شرایط خاص، موقعیت برطرف‌سازی نیاز مردم مسلمان را پیدا کنند.

اکنون بعد از بیان معنای تقلید و اقسام آن و ذکر اشکالات و تذکراتی چند در نتیجه‌گیری کلی می‌توان گفت: ضرورت عقل حکم می‌کند که احکام دین را باید همانند دیگر فنون و رشته‌ها از اهل نظر و آگاه به دین دریافت کرد و این حکم فطری مطابق طبع انسان است. البته، آنچه تا این جا بیان شد حکم عقل و ضرورت فطرت بود که همراه با بعضی از زمینه‌های نقلی عنوان شد. حال باید دید از جانب شرع نیز بیانی در این زمینه وجود دارد یا نه.

خاستگاه دوگانه‌ی اندیشه

در زمینه‌ی استدلال همواره دو گونه دلیل و مدرک وجود دارد و هر کس در محدوده‌ی فکری خود با این دو نوع استدلال و دلیل روبه‌روست؛ زیرا دلیل یا عقلی است و از اندیشه‌ی قاطع سرچشمه می‌گیرد و یا شرعی است و از جانب شرع مقدس به ما می‌رسد.

آنچه در زمینه‌ی نیاز به تقلید صحیح در احکام دینی بیان شد، دلیلی بود که از عقل سرچشمه گرفته است. حال باید دید آیا درباره‌ی تقلید،

مدرک شرعی و دلیل نقلی نیز وجود دارد یا نه؟ آیا درباره‌ی نیابت عامه‌ی عالمان شیعه، مدرکی از شارع مقدس رسیده است یا نه؟ بنابراین، بعد از اثبات جهت اول دلیل - که حکم عقل به لزوم تقلید بود - نوبت به نوع دوم از استدلال - که دلیل نقلی از جانب شارع باشد - می‌رسد. در زمینه‌ی دلایل نقلی دو امر باید مورد توجه کامل قرار گیرد: ابتدا بررسی، نقد و پاسخ‌گویی به اشکالات اخباری نسبت به دلایل نقلی مورد بررسی و نقد قرار گیرد و سپس دلایل اثباتی از آیات و روایات متقن و معتبر در این زمینه آورده شود که البته مطالب تفصیلی آن مربوط به مقام مناسب خود می‌باشد.

پاسخ به اعتراضات اخباری

گذشت که در باب تقلید به‌طور مسلم نسبت به معنای تقلید و همین‌طور در اصل دلیل تقلید، اختلاف است؛ مانند آن که آیا دلیل تقلید عقلی است یا شرعی؟ آیا این امر در اصل، دلیل می‌خواهد یا امری بدیهی است و نیازی به دلیل ندارد؟ دلایل شرعی از آیات است یا از روایات و کدام یک از آیات و روایات بر موضوع تقلید دلالت دارد؟ همه‌ی این بحث‌ها در باب تقلید وجود دارد و اختلاف در یک بحث علمی یا نسبت به دلیل بحث، طبیعی هر علم و موضوعی است، ولی این سخن به معنای آن نیست که تقلید باطل است یا چون در مباحث تقلید اختلاف وجود دارد باید از همه‌ی آن صرف نظر نمود. این سخن که در هر علمی و امری اختلاف نظر وجود دارد یک امر است و این که باید به سبب اختلافات از آن دور افتاد امر دیگری است. اختلاف و تفاوت شأن علم و عالم است که آن را با تحقیق و بررسی بر خود هموار می‌سازد؛ نه آن که از علم و بحث روی گرداند و بگریزد. عالمان اصولی هر یک نسبت به همه‌ی زمینه‌های اختلافات با جزم و قاطعیت، نظرات خاص خود را دارند و مشکلی در این جهت وجود ندارد، همان‌طور که ما

در این مقام به خلاصه نسبت به نقد مسایل و دلایل ارایه شده نظر قاطع خود را ابراز می‌داریم تا مشکل اختلافات بحث برطرف گردد.

۱- نسبت به این سخن که حقیقت معنای تقلید التزام است یا نفس عمل، باید گفت: تقلید همان تبعیت در اصل عمل است و التزام زمینه‌ی مقدمی نسبت به اصل حقیقت تقلید است.

۲- اگرچه دلایل تقلید به طور مختلف ارایه گردیده است، باید گفت: تقلید امری بدیهی نیست که نیاز به دلیل نداشته باشد، دلیل عقلی و زمینه‌ی جبلی و فطری را داراست و این امر منافاتی با امضا و ارشاد شرعی ندارد. نسبت به اثبات آن بعضی از دلایل شرعی همراه است؛ اگرچه بدیهی شرعی نیز نمی‌باشد. همان‌طور که نیازی به اجماع ندارد و نسبت به این امر، اجماعی که کاشف از سنت شرعی باشد در دست نیست و کسی نیز ادعای آن را ندارد، ولی اتفاق نظر عقلی یا اتفافی اهل شریعت نسبت به تقلید وجود دارد؛ حتی طایفه‌ی اخباری نیز اصل تقلید و تقلید از عالمان اخباری را پذیرفته و به آن عمل می‌کنند و آنان تنها تقلید از عالمان اصولی را اشکال می‌کنند.

اما نسبت به آیات؛ اگرچه آیاتی که مذمت از تقلید می‌کند در قرآن وجود دارد، همچون: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا یَغْنَىٰ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا﴾، این نوع آیات نسبت به تقلید مذموم و تقلید از گمراهی‌هاست؛ نه تقلید در تخصص‌ها و خوبی‌ها؛ زیرا موضوع این قبیل آیات ظن بی‌ملاک و گمان باطل است؛ نه پیروی از علم، آن هم در تبعیت از حق. آیاتی که بر اصل تقلید عنوان شد؛ چون آیه‌ی ذکر و آیه‌ی تفقه، با تبعیت از حق در آگاهی‌های دینی بی‌ارتباط نیست؛ اگرچه کسی ادعای تنصیب آن را ندارد.

پس معنای تقلید، تقسیم تقلید به صحیح و باطل و دلایل متفاوت آن هیچ یک منافاتی با لزوم و حقانیت اصل آن ندارد و نباید به واسطه‌ی مشکلات یک امر و یا برداشت‌های متفاوت از یک چیزی، راه انکار و

گریز را پیش گرفت. اخباری به واسطه‌ی عدم هضم مطالب و عدم توان هموارسازی مبادی و مبانی این بحث با راحت‌طلبی، راه‌گریز را در پیش می‌گیرد و به نام کتاب و سنت چشم خود را به روی کتاب و سنت می‌بندد.

آیات قرآن کریم و تقلید

در رابطه با تقلید، قرآن کریم آیات متعددی دارد که آیات نافی آن نسبت به تقلید مذموم و پیروی از باطل و یا متابعت از ظن و گمان می‌باشد؛ همان‌طور که در پیش به آن اشاره شد، ولی آیاتی مانند آیه‌ی نفر و سؤال بی‌رابطه با تقلید صحیح نیست که توضیح آن خواهد آمد.

آیه‌ی سؤال

﴿ فَسأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾^۱؛ هر چه را که نمی‌دانید از اهل آن

بپرسید.

نسبت به آیه‌ی یاد شده تذکر چند امر ضروری است:

۱- اگرچه موضوع آیه‌ی شریفه پرسش است و پرسش خود زمینه‌ی آگاهی است، این‌گونه نیست که از موارد تقلید انصراف داشته باشد؛ زیرا اطلاق پرسش، مورد تقلید را شامل می‌شود و این چنین نیست که آگاهی و علم در تقلید نباشد و متابعت عملی، تنها اقدامی فیزیکی یا ناآگاهانه باشد.

۲- نسبت به اهل ذکر در آیه؛ اگرچه در مرتبه‌ی عالی آن حضرات معصومین علیهم‌السلام قرار دارند، آیه اطلاق دارد و همه‌ی موارد و مصادیق اهلیت را شامل می‌شود، حتی موارد غیر دینی؛ مانند: علوم تجربی، فلسفی و دیگر رشته‌ها را در بر می‌گیرد. پس باید گفت: آیه واقعیتهایی خارجی و حقیقتی اخلاقی را بیان می‌دارد که هر کس چیزی را نمی‌داند از آگاه به آن بپرسد و پرسش‌گر یا مورد پرسش در آن دخالتی ندارد؛

۱- انبیاء / ۷ و نحل / ۳۴.

اگرچه در مرتبه‌ی عالی نسبت به مبانی معرفتی و امور دینی و نسبت به افراد معصوم ورود ابتدایی و نهایی دارد. پس این سخن که آیه از غیر معصوم انصراف دارد، ادعای بی‌اساسی است و نمی‌توان داعیه‌ی انصراف، اجمال یا قدر متیقن آیات را با آن مطرح نمود؛ زیرا آیه‌ی مورد بحث گویاست و زمینه‌ی اجمال و الزام ندارد و اطلاق آن حکایت از محتوای وسیع و عمیق قرآن می‌کند.

۳- چون در آیه‌ی شریفه پرسش عمومیت دارد و شامل تقلید می‌شود و نسبت به افراد نیز محدودیتی ندارد، فردی که از کسی پرسشی می‌کند با پرسش رفع مشکل خود را دنبال می‌کند.

۴- این سخن که پرسش در آیه‌ی شریفه وجوب پذیرش را نمی‌رساند، کلام نادرست دیگری است؛ زیرا هنگامی که گفته می‌شود: هرچه نمی‌دانید پرسید، به صورت قهری، پرسش وی برای رفع نادانی و انجام کارها و استفاده از آگاهی‌های دیگران در زمینه‌ی نیازمندی‌های فردی خود است. پس آیه‌ی شریفه با تقلید یا لزوم تقلید و یا عمل به آن منافاتی ندارد. البته، هنگامی که گفته می‌شود: تقلید واجب است، مراد از آن، وجوب ارشادی است و به این معناست که اگر می‌خواهید مشکل نیابید از آگاهان دینی استفاده کنید، حال اگر عمل بدون رجوع به عالم و خبره از سر ناآگاهی انجام شود، ولی مطابق با واقع و درست باشد، اشکالی بر آن عمل مترتب نمی‌شود، اما اگر عمل را بدون تقلید، نادرست انجام دهد، استحقاق حرمان و مجازات دارد و یا قضای عملی و جبران آن بر او واجب می‌گردد. پس آیه‌ی شریفه در دلالت بر تقلید صحیح هیچ گونه کاستی ندارد.

آیه‌ی نفر

آیه‌ی نفر دلالت بر لزوم پیروی از عالم دینی در احکام دارد. آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

﴿ فلولوا نفر من کل فرقة طائفة لیتفقوا فی الدین و لینذروا قومهم إذا رجعوا الیهم

لَعَلَّهَمْ يَحْذَرُونَ^۱؛ چرا از هر طایفه و مردمی، گروهی در پی آگاهی و تحصیل احکام اسلامی و آموزه‌های دینی نمی‌روند تا از دین آگاهی یابند و در بازگشت به سوی مردم، آن‌ها را آگاه سازند، باشد تا آن‌ها بپذیرند. از آیه‌ی شریفه استفاده می‌شود:

۱- مراد از تفقه و آگاهی دین، اگر منحصر به احکام شرعی نباشد، به صراحت شامل آن می‌شود و این ادعا که گفته شود مراد ارشاد و تبلیغ است؛ نه فتوا و احکام، بی‌اساس است؛ زیرا آیه از تفقه در دین و آگاهی دینی سخن می‌گوید و آگاهی دینی منحصر به ارشاد و تبلیغ نیست، بلکه احکام دینی اولویت ظهور دارد تا ارشاد و تبلیغ؛ زیرا ارشاد اخلاقی می‌تواند امور عقلی و عقلایی باشد؛ در حالی که احکام فقهی مواردی از آموزه‌های دینی است که شاید در بعضی موارد زمینه‌ی ادراک عقلی نداشته باشد.

۲- اگرچه ذیل آیه سخن از انذار است، انذار، ارشاد عقلی است و منافاتی با تهدید ارشادی یا ترک پیروی از عالم دینی در صورت خطا و اشتباه در عمل و حکم ندارد؛ زیرا ترک تقلید و انجام عمل نادرست مجازات و حرمان خود را دارد.

۳- آیه‌ی شریفه در صدد بیان وظیفه‌ی افراد آگاه و مردم عادی نسبت به عالمان دینی است و می‌فرماید: «فَلَوْلَا نَفَرٌ...» چرا نباید از هر گروهی دسته‌ای در پی تحصیل علم روند و برای مردم عادی می‌فرماید: «لینذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون» که موضوع آن مردم عادی است و به این معناست: هنگامی که به سوی مردم خود باز می‌گردند، آن‌ها را آگاه سازند، شاید که از آگاهی عالمان بهره‌مند گردند، که سه عبارت «قوم»، «إليهم» و «لعلهم يحذرون» به مردم عادی اشاره دارد و در نهایت، حرکت دسته‌ای از افراد مستعد، برای تحصیل، زمینه و مقدمه برای آگاهی مردم

است و جهت تعدی و تسری دارد؛ نه معنای لازمی که تنها عالمان آگاه شوند.

۴- این سخن که انذار عالمان ملازمه‌ای با الزام و اجبار ندارد، بی‌اساس است؛ زیرا آگاهی و انذار عالمان زمینه‌ی تعدی و سرایت دارد و هدف آگاهی آنان نیز برای همین است و چنین غایتی در ظرف پذیرش افراد تحقق می‌یابد. پس اگر الزام و پذیرش جدی در این زمینه وجود نداشته باشد، تحصیل و آگاهی عالمان غایتی ندارد. البته، مراد از الزام همان ارشاد عقلی است که در صورت عدم تقلید و انجام نادرست عمل، حرمان و مجازات الهی را در پی دارد.

در این زمینه، آیات دیگری نیز وجود دارد که موقعیت طرح آن وجود ندارد و نیازی به بیان بیش‌تر نیست.

نتیجه این که اشکالات اخباریان به دلایل تقلید هیچ‌کدام از درستی و صحت برخوردار نیست و حکایت از عدم دقت و بررسی کامل آن‌ها دارد؛ اگرچه اشکالات اخباری نیز از او نیست و در کتاب‌های اصولی نسبت به این آیات اشکالاتی مانند آن فراوان مطرح گردیده است که پاسخ برخی از آن‌ها گذشت.

تقلید صحیح در روایت

در این‌جا بعد از بیان آیات، مناسب است به چند روایت در باب اجتهاد و تقلید دینی استدلال شود تا مدعیان کتاب و سنت، موقعیت خود را نسبت به این دو ثقل الهی بررسی نمایند و پی‌برند که تنها حمایت صوری آنان از کتاب و سنت علت گمراهی ایشان گردیده است.

* اولین مجتهد: «ابان»

نجاشی؛ از عالمان رجال و دانشمندان عالی‌قدر شیعه، در کتاب معتبر رجال خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت به یکی از شاگردان گرانقدر خود به نام «ابان» - که محضر سه امام را درک

کرده است - چنین می فرماید: ﴿یا اَبان اجلس فی مسجد المدینة و اُفتِ الناس، فانی أحبُّ أن أری فی شیعتی مثلك﴾^۱؛ ای ابان، حال که به مدینه آمدی در مسجد پیامبر گرامی ﷺ بنشین و برای مردم فتوا بده. به درستی که من دوست دارم افرادی مثل تو را در میان اصحابم ببینم.

از این روایت به دست می آید:

۱- حضرت از فتوا دادن ابان که مرد مؤمن و فقیه است، اظهار رضایت و خشنودی می کند.

۲- حضرت این موضوع را با صیغه ی امر، آن هم با قرینه ی مخاطب خاص بیان می کند که از آن وجوب اطاعت «ابان» و لزوم اطاعت و پذیرش مردم از او فهمیده می شود.

۳- از لفظ «فتوی» به دست می آید که مراد حضرت تنها در مسجد نشستن و نقل خبر نیست، بلکه مراد حضرت آن است که «ابان» به صورت فتوا و تحلیل و تطبیق مسایل با مبانی نیاز مردم را برطرف نماید؛ چون در اخبار، تعارض و نفی و اثبات و موضوعات بسیار دیگری پیش می آید که مردم را بیش تر سرگردان می کند؛ بنابراین، حضرت می فرماید: فتوا بده، به این معنا که بعد از بررسی اخبار و تثبیت اصول، فروع را پیاده کنید و نتیجه ی آن را به صورت فتوا برای مؤمنان بیان نمایید.

۴- فتوای ایشان عمل مؤمنان و پیروی و تقلید آنها از ابان را به دنبال دارد و اثبات اجتهاد، فتوا و تقلید صحیح را مطرح می سازد. پس این روایت که از جهت سند معتبر است از جهت دلالت صراحت در استدلال دارد؛ بدون آن که تعارضی در کار باشد. حال، با توجه به این که عالمان اخباری خبر واحد را حجت می دانند، تنها همین یک روایت می تواند برای اثبات تقلید کافی باشد، ولی ما برای اطلاع بیش تر روایات دیگری را عنوان می کنیم.

۱- الخوئی، سید ابوالقاسم موسوی، معجم رجال الحدیث، قم، پنجم، ۱۴۱۳ق، ج ۱، ص ۱۳۴.

* تقلید از معاذ

مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعة - که از مهم‌ترین کتاب‌های روایی متأخران شیعه است از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت به معاذ - یکی از شاگردان موثق و کاردان امام علیه السلام - می‌فرماید: ﴿بَلِّغْنِي أَنْكَ تَقْعُدُ فِي الْجَامِعِ فَتَفْتِي النَّاسَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ وَأُردتُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ أُخْرَجَ، إِنِّي أَقْعُدُ فِي الْمَسْجِدِ فَيَجِيءُ الرَّجُلَ فَيَسْأَلُنِي عَنِ الشَّيْءِ فَإِذَا عَرَفْتَهُ بِالْخِلَافِ لَكَمُ أَخْبَرْتَهُ بِمَا يَفْعَلُونَ وَيَجِيءُ الرَّجُلَ أَعْرَضَهُ بِمُؤَدَّتِكُمْ وَحَبِّكُمْ فَأَخْبَرَهُ بِمَا جَاءَ عَنْكُمْ وَيَجِيءُ الرَّجُلَ لَا أَعْرِفُهُ وَلَا أُدْرِي مَنْ هُوَ فَأَقُولُ: جَاءَ عَنْ فُلَانٍ كَذَا وَجَاءَ عَنْ فُلَانٍ كَذَا، فَأَدْخَلَ قَوْلَكُمْ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ: قَالَ علیه السلام لِي: اصْنَعْ كَذَا فَأَنْتِي كَذَا اصْنَعْ ^۱﴾.

- امام صادق علیه السلام به معاذ می‌فرماید: شنیده‌ام که در مسجد جامع نشسته و برای مردم فتوا می‌دهی؟ معاذ می‌گوید: عرض کردم: بلی، چنین است. می‌خواستم پیش از رفتن، همین مطلب را از شما سؤال کنم. من در مسجد می‌نشینم و با سه دسته افراد برخورد می‌کنم: دسته‌ی نخست افرادی هستند که می‌دانم از مخالفان شما هستند؛ به همین جهت بر طبق آنچه عمل می‌کنند، جواب می‌گویم و یا نمی‌دانم که آن افراد از کدام دسته هستند؛ پس در جواب آن‌ها اقوال مختلف را می‌گویم و فرموده‌های شما را نیز در ضمن اقوال دیگر بیان می‌دارم و یا این که می‌دانم آن‌ها محبت و مودت شما را در دل دارند که در این صورت آنچه از شما به دستم رسیده است برای دوستان و محبان شما می‌گویم. آنگاه امام علیه السلام فرمودند: چنین کن؛ من نیز همین کار را می‌کنم.

از حدیث شریف مطالب مختلفی به دست می‌آید که به چند امر از آن اشاره می‌شود:

۱- سؤال و پرسش امام از معاذ فقط برای تقریر و امضای عمل او می‌باشد؛ زیرا امام علیه السلام اطلاع کامل بر کردار و رفتار ایشان دارد.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۴۸۲.

- ۲- امام با این بیان که: «من نیز همانند تو عمل می‌کنم» امر به فتوا دادن می‌کند که این بیان، بزرگی معاذ را نشان می‌دهد.
- ۳- امام علیه السلام با صراحت از فتوا دادن معاذ خبر می‌دهد بدون آن که اظهار مشکلی نسبت به آن داشته باشد.
- ۴- از بیان «بما جاء منکم» فهمیده می‌شود که معاذ؛ اگرچه فتوا می‌دهد، فتوا دادن او از راه قیاس و استحسان نیست، بلکه فتوای او بر طبق روایات معصوم علیه السلام و اجتهاد شیعی می‌باشد.
- ۵- فتوا و استنباط ایشان جهت پیروی و تقلید مؤمنان شیعه می‌باشد؛ پس حضرت علیه السلام نه تنها معاذ را مذمت و نهی نمی‌کند، بلکه اظهار رضایت و خشنودی نیز از ایشان می‌نماید و به صورت «امر» تأکید می‌کند که وی فتوا دادن را ادامه دهد. حال، بیان امام دلالت بر اجتهاد و قدرت بر فتوای معاذ می‌کند و این موضوع امری کلی برای همه‌ی افراد در هر عصری می‌باشد؛ پس افراد مستعد به قدر نیاز در هر زمان باید مانند معاذ، حکم الهی را از قرآن کریم و روایات استنباط کنند و به عنوان فتوا به مردم و دوستان ائمه‌ی هدی علیه السلام ارایه دهند و حتی اگر بتوانند در میان اهل سنت نیز از چنین اقتداری برخوردار شوند، نباید کوتاهی نمایند و بر مؤمنان است که از آن‌ها تبعیت و پیروی نمایند.

* آموزش تقلید

عن عبدالعزیز ابن المهتدی عن الرضا علیه السلام قال: ﴿ قلت: لا أكاد أصل إليك أسالك عن كل ما أحتاج إليه من معالم ديني أفيونس بن عبدالرحمن ثقة أخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم ديني؟ فقال علیه السلام نعم. و في رواية أخرى حينما قال: فعمن أخذ معالم ديني؟ فقال علیه السلام: خذ عن يونس بن عبدالرحمن ^۱.

- عبدالعزیز به حضرت رضا علیه السلام عرضه می‌دارد: من به واسطه‌ی دوری راه، همیشه توفیق درک حضور شما را ندارم تا مسایل مورد نیازم را

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۰۷، ح ۳۳-۳۴.

پرسم، آیا یونس بن عبدالرحمان مورد وثوق شما می‌باشد تا احکام دینم را از وی فرا گیرم؟ آنگاه امام علیه السلام فرمودند: بلی.

در روایت دیگر هنگامی که او از امام علیه السلام سؤال می‌کند مسایل دینم را از چه کسی فرا گیرم؟ امام علیه السلام در پاسخ می‌فرماید: مسایل دینت را از یونس بن عبدالرحمان فرا گیر.

از این روایت و نظیر آن نیز اموری به دست می‌آید:

۱- باید راوی مورد اطمینان و وثوق باشد؛ زیرا ثقه بودن به اقتضا شرط اعتبار کلام است و فتوا و استنباط فاسق و غیر مؤمن ارزش و اعتباری ندارد.

۲- یونس همه‌ی مطالب و علم امام علیه السلام را فرانگرفته است؛ زیرا همه‌ی سؤال‌های عبدالعزیز مطابق سؤال‌های او از امام علیه السلام نیست. پس یونس باید پاسخ برخی از پرسش‌های عبدالعزیز را بر اساس آموخته‌های خود از آموزه‌های امام علیه السلام استنباط کند.

۳- حکم یونس، حکم امام علیه السلام محسوب می‌شود؛ اگرچه این حکم، استنباط یونس باشد.

۴- یونس در صورت خطا و اشتباه، معذور، بلکه مأجور است و این اعتقاد شیعه درباره‌ی رأی مجتهد است؛ زیرا شیعه درباره‌ی فتوای مجتهد، «مخطئه» است؛ برخلاف نظر اهل سنت که در این زمینه «مصوبه» هستند. مخطئه به این معناست که مجتهد ممکن است در فتوا خطا کند؛ اگرچه در صورت عدم کوتاهی معذور است و حرف اهل سنت که می‌گویند مجتهد خطا نمی‌کند و هرچه مجتهد حکم کند، همان حکم واقعی می‌شود از ریشه بی‌اساس است و تصویب دروغ و پیرایه‌ای بیش نیست.

* محدودیت مرجعیت

در کتاب وسائل الشیعه از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایتی طولانی درباره‌ی بدی‌های عالمان یهود و تفاوت میان تقلید یهودیان از

عالمان خود با تقلید شیعه از عالمان خود نقل شده است. امام علیه السلام در آن روایت درباره‌ی شرایط عالم چنین می‌فرماید: ﴿ فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلِيَّ هَوَاهُ مَطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يَقْتَدُوهُ وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا كَلِّهِمْ ^۱ .

امام علیه السلام در این روایت بعد از بیان مطالب بلند مرتبه‌ای درباره‌ی عالمان و مردم یهود و مقایسه‌ی آن‌ها با عالمان شیعه و مؤمنان شیعی می‌فرماید: ولی از فقیهان شیعه کسی که خود را از گناهان نگاه دارد و دین خود را حفظ نماید و از هوای نفس پیروی نکند و از دستور مولای خود اطاعت کند، بر مردم لازم است از چنین فقیهی تقلید و پیروی نمایند و البته این شرایط را بعضی از فقیهان شیعه دارا هستند و نه همه‌ی آنان.

برخی از نکته‌سنجی‌های حدیث شریف عبارت است از:

۱- امام علیه السلام پیش از پرداختن به شرایط عالم و فقیه به تفصیل درباره‌ی مردم و عالمان یهود و شیعه و خوب و بد دانشمندان آنان مطالب مهمی بیان می‌کنند و جامعه و مردم را از عالمان آلوده، منحرف و بدکار بر حذر داشته و نسبت به اطاعت از آن‌ها هشدار می‌دهند.

۲- امام علیه السلام شرایط فقیه را به‌طور کامل و جامع با چهار شرط بیان می‌دارد که از این چهار شرط، معنای عدالت و تعریف آن به دست می‌آید. عدالت یاد شده مرتبه‌ای بس والاتر از وثاقت اصطلاحی است.

۳- این روایت، دلالت صریح بر «تقلید» دارد و مسلم است که تقلید، غیر از نقل روایت و خبر می‌باشد.

۴- هر فقیهی نمی‌تواند مرجع دینی باشد و مرجعیت دینی مقام خطیر و پرمسئولیتی است که شرایط خاص خود را دارد؛ چرا که مرجع دینی باید پناه دینی مردم در دنیا و پاسخگوی آن‌ها در آخرت باشد؛ به همین دلیل امام علیه السلام می‌فرماید: تنها بعضی از فقیهان شیعه می‌توانند مرجع ایمانی باشند؛ نه همه‌ی آن‌ها.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۹۵، کتاب قضا، باب ۱۰، ح ۲۰.

۵- از قید «بعض» به دست می‌آید که این کار از همه‌ی فقیهان بر نمی‌آید.

۶- قید بعضی از فقهای شیعه می‌رساند که مرجعیت منحصر در بعضی از فقهای شیعه است؛ نه همه‌ی فقیهان اسلام.

پاسخ نهایی

وظیفه‌ی شیعه

می‌توان بحث یاد شده را این‌گونه خلاصه نمود: بر شیعیانی که از مسایل و احکام دینی اطلاع کافی و توان استنباط علمی ندارند لازم است از فقیه صاحب شرایط پیروی کنند. در این صورت، همچنان که دلیل فقیه، کتاب و سنت است، دلیل مقلد استنباط و کوشش مجتهد عادل می‌باشد.

هر فردی در تقلید، گذشته از آن که تحقیق کرده و خود در اصل تقلید از اهل اطلاع است، نه تنها مصون از مذمت است، بلکه مأجور می‌باشد؛ زیرا مؤمن در زمان غیبت تکلیفی بیش از آن ندارد؛ به همین علت، بسیاری از فقیهان شیعه می‌فرمایند: اگر کردار مسلمانی با فتوای مجتهد مطابق نباشد و او خود نیز مجتهد و محتاط نباشد، اعمالی که انجام داده است صحیح نیست. البته، باید دانست فتوای علما درباره‌ی مجتهد سابق و لاحق مختلف است و نظر نگارنده این است که عمل در صورت مطابقت با واقع صحیح است؛ اگرچه تقلید انجام‌پذیرفته باشد و مشکل تنها در موردی است که عملی که بدون تقلید انجام یافته است، مطابق با واقع نباشد و احتیاط نیز مورد قبول و پذیرش نگارنده نیست؛ چنان که در مقام خود بیان شده است.


اگر عقل، رفتار و کردار عرف و جامعه را امضا کند و شرع نیز آن را تخطئه نکند، آن سنت و عمل بر صحت خود باقی می‌ماند. حال اگر در

مسأله‌ای شرع اظهار رضایت کند و کردار عرف را امضا نماید، بلکه تأکید بر آن داشته باشد، جای هیچ توهمی در شرعی بودن آن باقی نمی ماند. در موضوع تقلید، گذشته از وجدان و عقل، دلیل شرعی نیز وجود دارد و برخورد جامعه و تعاون انسانی بر این قانون حاکم است. هر کس باید فن و هنری را بیاموزد و در آن بکوشد تا تعاون عمومی در جامعه برقرار شود. همان طور که در هنگام ضرورت، فقیه از افراد آگاه و متخصص دیگر استفاده می نماید، دیگران نیز از فقیه در این جهت استفاده می نمایند با این تفاوت که فقیه بار بیش تری را به دوش می گیرد و لازم است برای راهنمایی و مصونیت هدایت مردم، شرایط ویژه و صفات خاصی را کسب نماید.

پس در این زمینه، توهم و پنداری باقی نمی ماند؛ جز برای کسی که سوء نیت یا کاستی در فکر داشته باشد که ما را با او سخنی نیست.



بخش چهارم:



تقلید از علم

فصل نهم

تقلید از علم؛ ادعای «دروغین»

در نظرگاه اخباریان، تقلید از اعلم یکی دیگر از انحراف‌های اصولیان است. آنان تقلید از اعلم را امری باطل، خلاف دین، بدعت و اعتقادی دروغین می‌دانند، گذشته از آن‌که کتاب و سنت چنین موضوعی را مطرح نکرده و عقلا هم از آن حمایت نمی‌کنند، این امر از هیچ‌گونه واقعیت خارجی برخوردار نیست.

درست است که آدمی چیزی را که نمی‌داند در جهت آگاهی و آموزش از آشنای آن می‌پرسد و قرآن کریم به آن توصیه می‌فرماید: ﴿فاسألوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون﴾^۱؛ اگر چیزی را نمی‌دانید از آگاهان بپرسید، ولی به چه دلیل باید از اعلم سؤال شود؟ مگر نه آن است که برای رفع نیاز، پرسش از فرد آگاه کافی است؟ عرف جامعه و مردم نیز همین سیره را دارند، برای مثال، آدمی هنگامی که بیمار می‌شود، به پزشک مراجعه می‌کند، ولی خود را به گوشه و کنار جهان نمی‌کشانند تا به پزشک برتر و اعلم دست یابد و این چنین نیست که در گرداگرد جهان، دانشمندترین هر رشته و فن را پیدا کند؛ به‌ویژه که نمی‌داند اعلم کیست و در اصل آیا اعلم وجود خارجی دارد یا خیر؟

خرده‌گیری و نقد اخباریان

از آن جا که اصل تقلید باطل است، طرح و عنوان بحث «اعلمیت» موضوعیت ندارد و تنها جهت خرده‌گیری بیش‌تر به روش اصولی طرح می‌گردد؛ زیرا با باطل دانستن اجتهاد اصولی و اصل تقلید، مطرح کردن اعلم و غیر اعلم بی‌اساس است و تقلید از اعلم، هیچ‌گونه دلیل شرعی یا عقلی را بر نمی‌تابد. ادعاهای اصولیان به دور از وجاهت شرعی و عقلی است و پندارهایی ذهنی بیش نیست. پس تقلید از اعلم خود فرعی از مسأله‌ی تقلید است، که هر دو چون اجتهاد اصولی تنها پیرایه‌ایی بیش نیست.

رسوایی تقلید از اعلم

اخباریان درباره‌ی اعلمیت به صراحت می‌گویند: اخبار و دستوراتی که از ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام به ما رسیده است، هیچ‌گونه اشاره‌ای به تقلید از اعلم ندارد، بلکه شواهد بسیاری برخلاف آن در روایات موجود است. ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام با این که در مقام تعیین وظیفه‌ی نهایی همه‌ی پیروان خود تا آمدن امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده‌اند، فقط به لفظ «عالم»، «فقیه» و «راوی حدیث» قناعت نموده و برای عنوان فقاقت و یا مراجعه‌ی مؤمنان بر آن‌ها، جز پاکی و طهارت و صداقت در پذیرش ولایت ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام چیز دیگری بیان نکرده‌اند. حضرات معصومین علیهم‌السلام تکلیف شیعیان را مشخص و معین کرده و در این زمینه هیچ‌گونه کاستی مشاهده نمی‌شود و برای بیان همه‌ی احکام و وظایف مؤمنان از آیندگان استمداد نکرده‌اند.

با توجه به عصمت امام، برآستی چیزی جز ذهنیت‌های دروغین نمی‌تواند علت تولید عنوان اعلمیت شده باشد. بافته‌هایی که باید با هزاران تلاش از اصول و مبانی چهارگانه‌ی اجتهاد اصولی در دین وارد نمود تا بتوان در چنین مواردی، نتیجه‌ی کلی گرفت، فرع ساخت، اصل

درست کرد، و در مواردی که خدا و پیغمبر ﷺ چیزی را نفرموده‌اند، نقص آن را به اجتهاد برطرف نمود! زهی رسوایی!!
البته، اخباریان مراد از عقل اصولی را عقلی می‌دانند که حتی کارهای شخصی خود را نیز نمی‌تواند به درستی انجام دهد و در امور روزانه‌ی خود وامانده است.

ادعایی بدون دلیل

عقل اصولی می‌گوید: چون در امور دنیا و کارهای مادی به داناترین استاد و بهترین اشخاص هر حرفه‌ای مراجعه می‌شود، در امور دینی نیز واجب است از شخص اعلم تقلید کنیم؛ برای نمونه، اگر کسی بخواهد بنایی بسازد یا نجار و آهنگری لازم داشته باشد یا بخواهد به پزشک مراجعه کند، به دنبال استادترین، ماهرترین، داناترین و کامل‌ترین نجار، آهنگر، پزشک و... می‌رود. به همین علت، در دین نیز لازم است به داناترین دانشمندان دینی مراجعه شود تا در بهره‌گیری از آموزه‌های وی اطمینان بیش‌تری پیش‌آید و مشکل ناآگاهی به کم‌ترین میزان خود رسد. براستی در کجای دنیا رسم است که برای انجام کارهای روزمره، جلسه گرفته شود و نقشه بکشند تا برای آن کار بهترین و ماهرترین کارپرداز را تهیه کنند و...

در چه زمانی بشر هر وقت نجار خواسته، به دنبال پیدا کردن بهترین نجارهای دنیا رفته است؟ سراغ بهترین آهنگرها را گرفته و استادترین طیب‌های دنیا را جست‌وجو نموده است؟ رسم کدام کشور یا شهری برای انجام یک کار، استفاده‌ی حتمی از بهترین، فاضل‌ترین و کامل‌ترین استاد بوده است؟ اگر چنین است، پس تکلیف بسیاری از اساتید هر فن که به نظر مردم بهترین و ماهرترین نیستند چه می‌شود؟ آیا آن‌ها همیشه بیکار باشند.

در همه جای دنیا رسم بر این است که مردم هرگاه حاجت به صاحب

فنی داشته باشند، با اندکی فکر و تأمل به نزدیک‌ترین اشخاص متخصص و سالم مراجعه می‌نمایند و با آسان‌ترین وسایل، کار خود را انجام می‌دهند و هرگز فکر اعلم و بهترین افراد را نمی‌کنند، این سیره‌ی عقلا و روش عملی مردم در سراسر جهان و طول تاریخ بوده است و اگر کسی به‌ندرت سراغ ماهرترین افراد رفته است، جهات جانبی یا سلیقه‌های شخصی یا افراد غیر عادی و یا امور دیگری چنین امری را ایجاب نموده است؛ پس چرا الزام آن دلیل ندارد و روش معمول و عملی مردمی نیز چنین نمی‌باشد.

اصولی به بیراهه می‌رود

اصولیان برای توجیه اعتقاد خود دلیل دیگری آورده و می‌گویند: نظم دین اقتضا می‌کند که مدیریت کارها به دست یک فرد باشد تا در کارها هرج و مرج و اختلال پیش نیاید، ولی اخباریان در پاسخ می‌گویند: اگر نظم هر کاری به آن است که در اختیار یک نفر باشد، در مورد نظم دین نیز در زمان غیبت، باید این پیش‌بینی از ناحیه‌ی دین شده باشد و نایب خاصی را در هر زمان همچون زمان حضور، تعیین می‌نمودند؛ پس بر این اساس باید پرسید آیا در این مورد، تمام جهات را ملاحظه نکرده و با سنجش همه‌ی اطراف و جوانب امور، پیش‌بینی‌های لازم را ننموده است یا اعتقاد دارید نقصی در دین وجود دارد که تکمیل آن به دست شما صورت می‌گیرد؟ در حالی که معصوم در عصر غیبت، حکم کلی صادر نموده و شخص خاصی را مطرح نکرده است؛ چنان‌که می‌فرماید: «و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها إلى رواة أحادیثنا»^۱ که برای مدیریت دینی، منصبی را تعیین نمی‌کند و از فرد خاصی سخن نمی‌گوید و تنها به طور عام می‌فرماید: به روایان احادیث ما مراجعه نمایید.

۱ «برای شناخت حکم حوادث نوپدید که پیش روی شما قرار می‌گیرد به روایان احادیث ما رجوع کنید». وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۰۱، باب ۱۱، ح ۹.

اخباریان ناله کنان برای غربت اسلام می‌گیرند و می‌گویند: نظم دین امری کوچک و لفظی و سطحی نیست که به سادگی و به دست فرد عادی تأمین و اداره شود. دین، ناموس الهی و هویت اجتماعی مردم است که همه‌ی ماسوا الله را در پرتوی حمایت خود می‌کشد و به‌طور خاص اداره می‌کند. وجود و عدم هستی در دایره‌ی دین محفوظ و مضبوط است و اساس قوی و متین دین بر پایه‌ی علم و تقوا و دیگر جهات عالی استوار است؛ ایجاد نظم خاص و مدیریت جامع کامل و کلان تنها برای شخصی مانند امام معصوم علیه السلام ممکن است. امام معصوم، اعلم اولین و آخرین، پرهیزگارترین فرد عالم وجود، دل‌سوزترین فرد بشر و بهترین ذخیره‌ی الهی است که می‌تواند با عصمت خود دین و دنیا را اداره کند؛ نه افراد عادی که محدودیت‌های بسیار علمی و روحی دارند.

خداوند حکیم وجودهای شریف و عزیزی را آفرید و با عنوان پیامبر و امام فرستاد، ولی بشر به ریشه‌ی سعادت خود تیشه زد و با کشتار عمومی پیغمبران و اوصیای ایشان؛ به‌ویژه اوصیای پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، چه بیچارگی‌های بزرگی را برای آیندگان به بار آورد.

شیاطین دانا نیز از نادانی بشر سوء استفاده کردند و خود را بر توده‌ی مردم ساده تحمیل نمودند. خداوند متعال مصلحت موقت آن‌ها را در این دانست که آخرین ذخیره‌ی خود را برای مدتی بسیار و نامعلوم از چشم‌ها پنهان کند تا دست ظلم و ستم از آن حضرت دور گردد و بشر آمادگی انجام آموزه‌های الهی را بیابد. حال که برای شخص مقتدری مانند امام معصوم - که «علم تمام» و «عقل کل» است - به علت شرایط زمان و ناآگاهی فراوان توده‌ها ممکن نبوده است که خود را در عصر حضور از شر شیاطین نگه دارد و با فتنه‌ها و فسادهای موجود مبارزه کند، آیا خنده‌آور نیست که بشری معمولی و «ناقص»، ادعای زعامت تمام مسلمین یا دست‌کم شیعه را در سر بپروراند و بخواهد زعامت و رهبری جهان اسلام را در دست گیرد؟!

براستی آیا در دوران فترتی که به فرموده‌ی امام صادق علیه السلام «جاهلیت دوم» است، چاره و راه دیگری جز آنچه ائمه علیهم السلام فرموده‌اند وجود دارد؟ ائمه‌ی معصومین علیهم السلام در این رابطه می‌فرمایند: هر جا که شیعه یا مسلمانی وجود دارد، در امور دینی از افرادی که دارای علم و تقوا هستند، استفاده نمایند.

در این زمان، دولت‌های خونخوار و مقتدری وجود دارد که دولت‌های ضعیف مسلمان را استثمار نموده است و آن‌ها را تحت یوغ خود در می‌آورد؛ بدبختی‌هایی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در همان صدر اسلام خبر داده است. ایشان فرمودند: «روزگاری بیاید که چون مسلمانان چشم باز کنند خود را مانند بنی اسرائیل که گرفتار فرعون بودند، در دست مشرکان اسیر و گرفتار ببینند. اگر چیزی نگویند، همه‌ی هستی آن‌ها به غارت می‌رود و اگر سخنی بگویند، مردان ایشان را می‌کشند و زنان آن‌ها را اسیر می‌نمایند. این ضعف و بدبختی در زمانی پدید می‌آید که مسلمانان از آخرت و دین روی گردانیده‌اند و به دنیا و زخارف آن مایل می‌شوند».

مصلحت دوران غیبت

اخباریان معتقدند: امروزه و در دوران غیبت - دنیا با نقشه‌های چندین صد ساله‌ی دشمنان اسلام به دست زورگویان، ستمگران و چپاولگران و به فرموده‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «جبابره» اداره می‌شود. از این رو، سیاست و منش شیعه در این دوران بر مبنای دوراندیشی و رعایت اصول امنیتی تا ظهور ولی الله اعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به طور دایم رقم خورده است. ائمه‌ی معصومین علیهم السلام به طور عملی و نظری اصرار داشتند که شیعه در پناه سپر تقیه، حفظ و امور حفاظت و امنیت دین و امت را رعایت نماید.

تقیه سبب وحدت مسلمین که همیشه مورد نظر پیشوایان واقعی و

دوران‌دیش شیعه است می‌گردد و شیعیان که همواره نسبت به مسلمانان در اقلیت بوده‌اند را حفظ می‌نماید؛ به همین جهت حتی از بسیاری عقاید ضروری شیعه؛ مانند: اثبات خلافت حقّه و مالکیت همه‌ی ملک زمین برای حضرات ائمه علیهم‌السلام در زمان تقیه چشم پوشیده شده‌اند، ولی اگر دین از ابتدا طبق روش کنونی اصولیان اداره می‌شد، دیگر نام و نشانی از مجموع حقایق دین اسلام - که در لفافه‌های بسیار مرموز، بغرنج و با عملیات شگفت و عجیب اصولی بیان می‌شود - باقی نمی‌ماند.

اگر مقتضای آن دوران سخت و تاریک، زمینه‌ی کنمان و تقیه نبود، آیا ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام نمی‌توانستند خود را به همگان معرفی کنند؟ آیا ممکن نبود ایشان با همه‌ی قدرت و عظمتی که داشتند این همه اختلافات را پایان دهند یا در واقع اقتضا و شرایط زمان، مانع از عمل آن بزرگواران بوده است؟ آیا با چنین اوضاع تاریک و ناهنجار، فردی معمولی می‌تواند بر جهان مسلمین حکومت کند و کاری که ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام نیز نتوانسته‌اند از پیش ببرند، انجام دهد؟

اینک با بیان این مقدمات بخوبی روشن می‌شود که بهترین مصلحت در زمان غیبت همان است که امام علیه‌السلام فرموده است: که «در هر جا، عالم، فقیه و دانشمند باتقوایی یافتید، احکام دین و دستورات ما را از او فرا گیرید و به گفته‌ی ایشان اعتماد کنید.»

اگر در هر مکانی چند عالم باتقوا وجود داشته باشد، هر کدام در بسیاری از اصول و مطالب مردم را راهنمایی می‌کنند و چنانچه مردم آموزه‌های دینی را از اشخاص صالح و مطلع به‌طور متعدد و با بیان‌های متفاوت به دست آورند بهتر است از آن که چشم و عقل همه‌ی مردم، تنها به زبان فردی عادی باشد؛ فرد ضعیفی که از اداره‌ی بسیاری از امور و شؤون شخصی خود ناتوان است؛ آن هم در سنین کهولت عمر.

فریب و حيله در انتخاب اعلم!

اخباریان برای نقد و رد لزوم تقلید از مجتهد اعلم به مشهورات بین اصولیان نیز استدلال می کنند. آنان می گویند: نکته‌ی قابل توجه دیگر آن است که مسأله‌ی «تقلید از اعلم» در میان اصولیان به قدری مبتذل است که خود نیز به فساد این عقیده اقرار دارند و در عمل پایبند آن نیستند. از نمونه‌هایی که اخباریان بر می شمردند، می توان موارد زیر را نام برد:

۱- غالب فتاوی اصولیان به طور قاطع بر این نیست که تقلید از اعلم واجب است و تنها اندکی از آن‌ها تقلید از اعلم را واجب می دانند و بسیاری با اقوی و احوط و احتیاط از آن سخن می گویند و دسته‌ای نیز در جهت رفع اتهام به عدم اعلمیت، این شرط را می آورند.

۲- بر فرض که بپذیریم تقلید از اعلم واجب است، تعیین اعلم ممکن نیست و در خارج قابل تحقق نمی باشد. آیا اکثریت باید چنین انتخابی را انجام دهد یا فضلاء حوزه‌های مختلفی درسی حوزه‌ی علمیه وی را معرفی نمایند که در این صورت، هر گروه یا حوزه‌ای اعلمی را مطرح می نماید یا باید دین پیش بینی و راهی برای تحقق این امر بنماید و... که هیچ یک از این راه‌ها تا به امروز موفقیت نداشته است.

۳- اگر تعیین اعلم به صورت تخصصی و به دست همه‌ی گروه‌های اهل علم انجام پذیرد؛ چون هر گروهی می خواهد استاد یا عالم مورد نظر خود را به دیگران تحمیل نماید، تشدید اختلاف در بین گروه‌های اهل علم را به دنبال دارد و گاه تکفیر مخالفان را پیش می گیرد و ناهنجاری‌های بسیاری پیش می آورد که عنوان و طرح آن ضرورت ندارد.

۴- چه بسیار سبب‌سازی‌های پنهان و آشکار و دور و دراز در این زمینه طراحی می گردد تا فردی در طول زمان بر جامعه و افراد تحمیل گردد و بر رقبای خود پیشی گیرد.

مسأله‌ی دیگری که باید از اصولیان سؤال شود این است که اگر اعلمی

که به قول ایشان حجت خدا بر مردم است از دنیا رخت بر بندد، آیا مردم تا زمان تعیین اعلمی دیگر اجازه دارند دست از دین بردارند؟ آیا می‌توانند به فتوای فرد در گذشته عمل کنند یا باید به احتیاط عمل نمایند و یا آن که پیش از مرگ اعلمی، اعلم بعدی با زمینه‌سازی‌های پیشین انتخاب گردد که هر یک از این طرح‌ها عوارض خود را دارد که چگونگی آن را باید در بحث‌های تفصیلی جست.

فصل دوم

تقلید اعلم؛ ضرورت عقل و فطرت آدمی

در نظرگاه اخباریان، تقلید از اعلم، امری باطل، خلاف دین، بدعت و اعتقادی دروغین است، گذشته از آن که کتاب و سنت چنین موضوعی را مطرح نکرده و عقلا نیز از آن حمایت نمی‌کنند و از هیچ گونه واقعیت خارجی برخوردار نیست.

از دیدگاه اصولیان، تقلید اعلم آن است که هر فرد مسلمان و شیعه، احکام دینی خود را از مجتهد و فقیهی بگیرد که از دیگر عالمان و مجتهدان آگاه‌تر است و اطلاع بیش‌تری به دین دارد و در بررسی احکام و رد فروع به اصول سرآمد فقهای زمان خود باشد. بیش‌تر عالمان اصولی می‌فرمایند: تقلید از اعلم احتیاط واجب و یا دست‌کم اولی و احوط است و در این مسأله با آن که تمامی علما به‌طور قاطع فتوا نمی‌دهند، ولی به صورت اکثری در میان آن‌ها فتوا وجود دارد.

باید گفت: تقلید از اعلم موضوعی نیست که عالمان آن را از پیش خود ساخته باشند و یا ویژه‌ی دین یا علما باشد، بلکه همه‌ی افراد جامعه هرگاه به فرد متخصصی نیازمند می‌شوند، اگر رفع نیازشان مهم و اساسی باشد، به دنبال متخصص‌ترین و آگاه‌ترین افراد آن فن و رشته می‌روند. اگر کسی بیمار شود، به پزشک می‌رود، ولی چنانچه بیماری سختی داشته باشد، به دنبال ماهرترین پزشک می‌رود و در صورتی که

بخواهد ساختمان بلند و مهمی بنا کند، به دنبال لایق‌ترین معمار می‌رود و هیچ‌گاه خود را گرفتار متخصصی تازه‌کار یا طبیعی عادی نمی‌سازد تا خطر و زیانی او را تهدید نکند.

بر این اساس، هر فردی برای رفع خطر و زیان در موضوعی پراهمیتی حاضر است رنج بیش‌تری را تحمل کند و هزینه‌ی بیش‌تری بپردازد تا مخاطره‌ای پیدا نکند. این امر برآمده از فطرت آدمی است و هیچ‌عاقلی خلاف آن را نمی‌پذیرد. چه کسی حاضر است بیمار عزیز خود را که از بیماری سختی رنج می‌برد و نیازمند عمل جراحی خطرناکی است به دست هر طبیعی بدهد و یا بنای مهم خود را در اختیار هر بنا و معمار تازه‌کاری قرار دهد.

اعلمیت و ضرورت عقل

اصولیان این توهم اخباریان را که عقل ضرورت رجوع به اعلم را امضا نمی‌کند، چنین تقریر می‌کنند: مردم در موارد نیاز، به آگاه هر فن و متخصص آن مراجعه می‌کنند، ولی هیچ‌گاه به دنبال بهترین و متخصص‌ترین افراد نیستند و برای آن وقت نمی‌گذارند؛ چون در این صورت، نه تنها نیاز جامعه برآورده نمی‌شود، بلکه هرج و مرج، جامعه را فرا می‌گیرد؛ زیرا کار بسیار است و متخصص‌ترین افراد، اندک می‌باشند و موازنه‌ی بین کار و متخصص به هم می‌خورد و این افراد اندک، قدرت پاسخ‌گویی به نیازهای تمامی مردم را ندارند.

دانشمندان اصولی در پاسخ به این توهم می‌گویند: از نظر عقل، رجوع به اعلم در کارهای خطیر و پر اهمیت ضرورت دارد؛ هرچند این ضرورت در کارهای عادی و معمولی وجود ندارد. از طرف دیگر، تعداد کارهای خطیر آن قدر بالا نیست که «برترین‌ها» نتوانند آن‌ها را انجام دهند. «برترین‌ها» همیشه به‌طور نسبی صدق پیدا می‌کند و در صورت کمبود «برترین‌ها» باید برای برطرف کردن آن برنامه‌ریزی کرد و یا

دست‌کم به سرپرستی یکی از برترین‌ها کارهای خطیر توسط «برترها» انجام پذیرد؛ بنابراین، نباید هیچ‌گاه به علت کمبود «برترین‌ها» مستقل عمل شود. در هر صورت، این کمبود، به ضرورت عقلی ارتباطی ندارد؛ زیرا حکم عقل در همه جا و در تمامی موارد یکسان است؛ پس لزوم مراجعه به اعلم و برتر در موارد خطیر و پراهمیت است؛ نه در موارد عادی و معمولی.

عمل شیعه و شعار دنیای متمدن!

توهم دیگری که در این زمینه مطرح شده این است که رجوع مردم یا عقلا به اعلم و برترین‌ها در امور دنیا و مسایل عادی است و هیچ ارتباطی به دین و حکم خدا و رسول ﷺ ندارد. رجوع مردم نسبت به دنیای خود به برترین‌ها دلیل آن نمی‌شود که خدا و رسول این مسأله را تصویب کرده باشند؛ زیرا در امور دینی مردم مطیع دین و دستورات آن هستند؛ نه تابع عقل، اجماع و فطرت.

در پاسخ به این پندار، اصولیان بر این باورند که حکم عقل و دلیل فطرت در همه‌ی موارد حیات صدق می‌کند و هیچ تفاوتی میان کارهای دنیوی و امور دینی نیست. مسلمان در تمامی شؤون زندگی، تابع دین و عقل است و دین، خود این تابعیت را تأیید می‌کند و میان دین و دنیا تفاوتی نیست و دلیل شامل همه‌ی امور دنیوی و دینی می‌شود؛ چراکه دین، مهم‌ترین اساس جامعه و مردم است و باید درباره‌ی آن اهمیت بیش‌تری قایل بود. وقتی آدمی نسبت به امور مهم و خطیر دنیایی - که تنها به جسم او ارتباط دارد - به اعلم رجوع می‌کند، چگونه می‌توان پذیرفت که نسبت به امور دینی - که به روح و جان آدمی بستگی دارد - به اعلم رجوع نشود؟ وجدان آگاه و عقل سالم حکم می‌کند که کارهای خطیر و پراهمیت را باید به دست لایق‌ترین افراد سپرد؛ چه این امور مهم، دینی باشد یا دنیوی، مادی باشد یا معنوی؛ پس امر عقلی و دلیل فطری تخصیص‌بردار نیست و بر همه‌ی شؤون حیات حاکم است.

ما عالمان اصولی معتقدیم موضوع تقلید از اعلم برای افکار شیعه امتیازی است که دنیای متمدن امروزی تنها شعار آن را می‌دهد؛ آن هم به طور ناقص؛ زیرا شیعه می‌گوید: باید کارها به دست افراد برتر و آگاه‌تر اداره شود و نه افرادی که تنها آگاه و متخصص هستند، بلکه متخصص‌ترین افراد باید در رأس همه‌ی امور با اهمیت قرار گیرند.

کسانی که امروز دم از علم و تخصص می‌زنند، باید بدانند که شیعه هزار و اندی سال است می‌گوید: در کارهای مهم، تخصص کافی نیست، بلکه باید متخصص‌ترین و عالم‌ترین افراد، این امور خطیر را به دست گیرند.

موضوع تقلید از اعلم امری فطری و حکمی عقلی است و قابل خدشه و ایراد نمی‌باشد و شرع مقدس اسلام نیز نه تنها این حکم را تخطئه نکرده، بلکه در موارد بسیاری آن را با صراحت تأیید کرده است که در این جا به مواردی چند از آن اشاره می‌شود:

تقلید اعلم از دیدگاه معصومان علیهم‌السلام

* ﴿من دعا الناس إلى نفسه و فهم من هو أعلم منه فهو مبتدع ضال﴾^۱.

- کسی که مردم را به سوی خود بخواند؛ در حالی که در آن جامعه عالم‌تر از او باشد، بدعت‌گذار در دین و گمراه است.
از این روایت به دست می‌آید:

۱- عالم‌ترین افراد باید پیشوای جامعه و رهبر مردم باشد.

۲- رهبری جامعه را باید یک فرد به عهده گیرد؛ زیرا «اعلم» بیش‌تر از یک فرد نمی‌تواند باشد.

۳- با وجود اعلم؛ اگر کسی خود را جلو اندازد، از نظر اسلام گمراه و بدعت‌گذار است و مورد عقاب الهی واقع می‌شود.

* عن ابی عبد الله علیه‌السلام قال: ﴿أنتم أئمة الناس ما عرفتم معاني كلامنا، إن كلامنا ينصرف على سبعين وجهاً﴾^۲.

۱- محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الاختصاص، قم، جامعه‌ی مدرسین، ص ۲۵۱.

۲- الاختصاص، ص ۲۸۸.

- شما چون معانی کلام ما را بشناسید و عمق آن را بیابید، فقیه‌ترین مردم خواهید بود؛ زیرا کلام ما معانی گوناگونی دارد و می‌تواند تا هفتاد وجه معنا شود.

برخی از نکته‌های روایت عبارت است از:

۱- افقه کسی است که معانی کلام حضرات معصومین علیهم‌السلام و حقیقت آن را بهتر دریابد.

۲- فهم دقیق و فکر عمیق و بلند و کلام با عظمت حضرات معصومین علیهم‌السلام برای هر کس میسر نیست، بلکه فهم همه‌ی کلام ایشان - همان‌طور که پیش از این اشاره شد - برای همگان محال است.

از این دو روایت و مانند آن چنین به دست می‌آید که اعلمیت نه تنها دلیل عقلی دارد، بلکه دین نیز آن را امضا و تأیید کرده است و نسبت به آن پافشاری می‌کند؛ به طوری که مخالفت با این فکر را گمراهی و بدعت می‌خواند و روش دین در تبعیت از اعلم، خود نشان دهنده‌ی رشد عمیق شیعه در برخورد با مسایل فکری و اجتماعی است.

ماجرای اعلمیت

بعد از بیان دیدگاه‌ها و دلایل طایفه‌ی اخباری و اصولی در ماجرای اعلمیت، نگارنده نظریه‌ی برگزیده‌ی خود را در پی می‌آورد. از نظرگاه ما این بحث؛ اگرچه موقعیت دینی ندارد و در شرع نسبت به احکام شرعی و پیروی از اجتهاد چنین شرطی از جانب عقل و دین منظور نگردیده، به جهت زمینه‌ی عملی، تحقیق و بررسی آن از اهمیت بالایی برخوردار است؛ زیرا نظام غالب فقه حوزه‌ها و مرجعیت فعلی شیعه در این زمان بر داعیه‌ی اعلمیت استقرار دارد؛ خواه این امر دلیل داشته باشد یا نه، ممکن باشد یا غیر ممکن و نظر و اندیشه‌ای مثبت باشد یا منفی، در هر صورت، بحث و تحقیق آن به‌طور کامل و صریح ضرورت دارد. البته،

نباید در این زمینه نسبت به دلایلی که از دو طرف طرح می شود اغماض و اهمال پیش آید، یا بی حرمتی در گفتار و یا اتهام و تخریبی نسبت به هر یک وجود داشته باشد؛ زیرا همه ی عالمان اصولی و اخباری اهل ولایت هستند؛ اگرچه در فروع مشکل دارند.

با آن که نگارنده هیچ اعتقادی به اعلمیت در فتوا به جهت ثبوت و اثبات یا دلیل و موضوع ندارد و آن را امری بدون دلیل می داند، چون مدارک عقلی و شرعی برخلاف آن است، به امکان یا وقوع آن بی اعتقاد می باشد؛ چنانچه به طور عملی در طول چند صد سال فقاقت شیعه، چنین شرطی به طور غالب رعایت نگشته و عوامل دیگری کم و بیش در تصدی پست مرجعیت نقش عمده داشته است. پس نظر نگارنده در این امر با عالمان اخباری همراه است و نظرگاه عالمان اصولی را نمی پذیرد؛ البته، همه ی سخنان اخباری نیز مورد باور ما نمی باشد که نقد و بررسی آن در ادامه می آید.

نقد و ارزیابی دلایل اصولیان

عالمان اصولی نسبت به لزوم متابعت از اعلم اتفاق نظر یا قاطعیت در فتوا ندارند و هر یک به نوعی از آن یاد می کنند، عناوینی که در همه ی کتاب های فقهی آنان وجود دارد از این قرار است: شهرت میان اصحاب، من المسلمات عند الشیعة، اجماع بر آن است، احوط و اقوی چنین است.

ادعای اجماع گزافه گویی است و هیچ سند و مأخذی جز شهرت ندارد و شهرت که خود ادعایی بیش نیست، دلیل و حجت نمی باشد و اقوی و احوط نیز حکایت از تزلزل و ابهام جدی در افکار و دلایل فقیه دارد. از طرفی، اگر عالمی بگوید: اعلمیت شرط مرجعیت نیست، به اعلم نبودن متهم می گردد و وی ناگزیر است برای دور داشتن خود از چنین اتهامی به آن فتوا دهد.

سیره‌ی عقلا

از دلایلی که برای لزوم اعلمیت از سوی اصولیان ارایه می‌شود این است که در کارهای مهم و اساسی؛ به‌ویژه آموزه‌های دینی که با سعادت و شقاوت روحی و اخروی آدمی ارتباط دارد، رجوع به غیر اعلم؛ آن هم با فرض امکان رجوع به اعلم ممنوع است.

این ادعا با چنین قید و بندهای بسیار هرگز در خور اثبات نیست که به قیدهای آن یک به یک اشاره می‌شود:

در این دلیل آمده است رجوع به اعلم در امور مهم می‌باشد. باید گفت: تنها چیزی که انسان‌ها در خارج به آن اهتمام دارند، واگذاری کارها به افراد آگاه و امین است؛ افرادی که متخصص و امین می‌باشند و عقلا چیزی بیش از این دو امر را لحاظ نمی‌کنند. نسبت به قید امور دینی باید گفت: الزام در امور دینی نیازمند دلیل خاص دینی است؛ در حالی که چنین دلیلی در دست نیست، بلکه دلیل برخلاف آن وجود دارد. دین برای آسان‌سازی امور، همه‌ی مراجعات دینی را به افرادی حواله کرده است که صاحب دو صفت هستند: یکی آگاه به احکام دین باشند و کتاب و سنت را اساس کار خود قرار دهند و دیگر این که امین، سالم و اهل ولایت باشند. همه‌ی دلایل رجوع و یا حتی ارجاع معصوم به غیر خود بر این اساس است که برخی از روایات آن خواهد آمد.

قید «با فرض امکان» که هیچ، بلکه «با وجود اعلم» رجوع و ارجاع به غیر اعلم مشاهده می‌شود آن نیز غیر اعلمی که قابل مقایسه با اعلم نیست؛ زیرا تفاوت غیر معصوم با معصوم تفاوت رقم صفر با بی‌نهایت است. پس چنین ادعایی با این بزرگی آن هم بی‌دلیل نسبت به اعلمیت چیزی دورتر از مدینه‌ی فاضله‌ی فارابی است و به‌طور قهری کسانی که این‌گونه دلایل را طرح می‌کنند به کلی دور از واقعیت و خارج از زندگی روزمره‌ی اجتماعی مردم هستند. اینان با آن که از عقلا سخن می‌گویند،

معلوم نیست کدام عقلا را مورد نظر دارند؛ در حالی که نسبت به اعلمیت یک فرد، موضوع مراجعه، نوع رجوع و معنا یا مصداق آن هیچ کدام دلیل روشنی ندارد که هر یک از این موضوعات در جای خود پی گیری می شود.

تعیین و تخییر

دلیل دیگری که اصولیان برای لزوم اعلمیت با شکوه و جلال خاصی از آن یاد می کنند و صورت علمی نیز دارد، دلیل تعیین و تخییر است که در مواردی از اصول یا فقه از این دلیل استفاده می شود به این تقریر که اگر فرض شود باید به فردی در امری مهم و دینی مراجعه شود، می توان به اعلم یا غیر اعلم مراجعه نمود، در این صورت، اگر شک شود که مراجعه باید به اعلم باشد یا به غیر اعلم نیز می توان مراجعه نمود، نسبت به لزوم مراجعه به اعلم شکی پیش نمی آید؛ زیرا قدر متیقن در رجوع است، ولی با فرض وجود اعلم، مراجعه به غیر اعلم مشکوک است و نیازمند دلیل می باشد و دلیلی بر حجیت آن در دست نیست، بلکه با فرض وجود اعلم، مراجعه ی به غیر اعلم مراجعه به جاهل به شمار می رود؛ زیرا غیر اعلم در مقابل اعلم که آگاه و دانای کامل است و دلیل عقل آن را سفارش می کند، همچون مراجعه به فاقد تخصص و فاقد دلیل حجیت است. پس با وجود اعلم، مراجعه به غیر اعلم در واقع مراجعه به فرد بی صلاحیت است و دور از دلیل و عقل می باشد؛ به ویژه در امور دینی که برای مراجعه به فردی باید دلیل شرعی داشت. البته، نسبت به لزوم رجوع به اعلم، دلیل وجود دارد، ولی نسبت به رجوع به غیر اعلم دلیلی در دست نیست و مورد شک قرار می گیرد، بلکه به لحاظ حجت و لاحجت دلیل بر عکس آن است که مراجعه به غیر اعلم در حکم مراجعه به جاهل است و جایز نمی باشد.

نقدهایی که به این دلیل وارد است، عبارت است از:

۱- اصل مراجعه به افراد آگاه و امین در امور لازم و ضروری، امری

عقلایی است؛ همان‌طور که نسبت به مراجعه در احکام دین این امر محقق است؛ چنان‌که می‌فرماید: «فاسألوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون»^۱، «هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون»^۲ که تفاوت آگاه و ناآگاه را بیان می‌کند، ولی رجوع به اعلم دلیلی ندارد و باید برای آن دلیل آورد. پس اصل و کلی مراجعه مشکلی ندارد و امری عقلی و دینی است؛ اما رجوع خاص دلیل می‌خواهد و دلیلی بر آن در دست نیست، بلکه به لسان شرع دلیل برخلاف آن وجود دارد که در همین بحث بیان می‌گردد. پس می‌توان دلیل تعیین و تخییر را این‌گونه دنبال نمود که اصل مراجعه به عالم متیقن است و لزوم رجوع به اعلم تکلیف زاید است که مشکوک می‌باشد و دلیلی بر آن وجود ندارد.

اگر گفته شود تعیین و تخییر پیشین‌که در دلیل اصولی گذشت دلیل بر لزوم مراجعه به اعلم است، می‌گوییم: دلیل تعیین و تخییر مخدوش است؛ چرا که اصل را بر این که لزوم رجوع به اعلم متیقن است می‌گذاشت؛ در حالی که لزوم رجوع به اعلم مشکوک است و نه متیقن، بلکه دلیل برخلاف آن است؛ زیرا دلیلی بر این که باید به‌طور حتم و لزوم به اعلم مراجعه کرد وجود ندارد. بلی، چیزی که ممکن است گفته شود این است که در صورت امکان بهتر است به اعلم مراجعه شود، ولی باید گفت خیلی چیزها پسندیده است؛ اما باید دید چه چیزی لازم است و وظیفه‌ی شرعی چیست؛ اگرچه ممکن است گفته شود خوب هم نیست؛ زیرا با مراجعه به اعلم به فرض محال ممکن است اختلال در امور اجتماعی پیش آید که سزاوار جامعه‌ای سالم نیست؛ زیرا وی نمی‌تواند پاسخ‌گوی همه‌ی نیازها و مراجعات قاطبه‌ی اهل ایمان باشد و هم‌اکنون که مراجعه به همه‌ی فقیهان صورت می‌گیرد، گاه برای دیداری روزها قبل باید نوبت گرفت.

۱- نحل / ۴۳.

۲- زمر / ۹.

۲- این سخن که با وجود اعلم مراجعه به غیر اعلم همچون مراجعه به جاهل است گفته‌ای بی‌اساس است و نمی‌توان به خاطر وجود اعلم - البته بر فرض وجود وی - عالم را جاهل فرض نمود و این فرض، خلاف متفاهم عرف و ادب است؛ به‌ویژه در امر دین که تمام موضوع و لسان اطلاق دلایل شرعی، «عالم» است؛ نه «اعلم». گذشته از آن که بر این اساس باید همه‌ی مجتهدان غیر اعلم به اعلم مراجعه کنند؛ زیرا همه‌ی آن‌ها در مقابل اعلم به حکم جاهل هستند و جاهل نسبت به احکام خود، تکلیف و جوب رجوع دارد؛ در حالی که در فقه گفته می‌شود: تقلید بر مجتهد حرام است. پس بعد از سخنان اصولی باید گفت لسان آیات و روایات و اطلاقات شرعی مراجعه به عالم است؛ عالمی صاحب شرایط، و در دین و سیره‌ی عقلا دلیلی بر رجوع به اعلم نیست؛ در حالی که رجوع و حتی ارجاع آن، از معصوم به غیر معصوم فراوان صورت گرفته است تا چه رسد به رجوع افراد عادی به عالمان غیر معصوم. سیره‌ی شیعه و دین در عصر ائمه علیهم‌السلام و با فرض امکان، رجوع به معصوم و تفاوت مراتب مراجعه به علما به صورت عام بوده و به آن سفارش شده است. موضوع کلی مراجعه در این روایات عالم صالح و با ولایت و صاحب شرایط است نه امری دیگر و حتی معصوم خود با این دو صفت کلی به غیر ارجاع داده است. پس اطلاقات دینی به کلی خلاف رجوع به اعلم است.

۳- این سخن اصولی که اطلاقات را نسبت به مواردی می‌داند که اختلاف فتوا یا تفاوت فضیلت میان مراجعه شوندگان نبوده، خود گزاره‌ای دیگر است؛ زیرا چه دلیل و شاهی بر گفته‌ی خود دارد، بلکه به صورت طبیعی در فتوا اختلاف پیش می‌آید و تفاوت فضایل افراد نیز چنین است و اثبات اتحاد فتوا یا تساوی فضیلت در آن‌ها گذشته از آن که به شوخی شبیه است، نیازمند دلیل می‌باشد و اطلاقات دلایل نیز چنین

قیدهایی را نمی‌پذیرد، بلکه تفاوت فتوا و فضیلت در مراجعات روایی مشهود است؛ به‌خصوص که رجوع به افراد متفاوت در کمالات و با تفاوت در فتوا و نظر به صرف تخصص و آگاهی، سیره‌ی عقلا و متشرعه می‌باشد و دین همین امر را برای آسایش مردم تکلیف کرده است. پس تکلیف و لزوم مراجعه به اعلم امری غیر ممکن، مشکل، محال و همراه عسر و هرج شدید است و همین واقعیت است که ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام بیش از این امر را نخواستند و اطلاقات دینی نیز چیزی بیش از آن را نمی‌طلبند، بلکه معصوم علیه‌السلام غیر خود را به مراجعه‌ی به غیر معصوم سفارش می‌نموده است تا آسایش و راحتی شیعیان فراهم گردد و زحمت و مشقتی در فراگیری احکام دینی پیش نیاید.

بر اساس آنچه گذشت لازم است بین دو مقام تفکیک گذاشته شود: یکی آن که رجوع باید به عالم صورت پذیرد یا اعلم و دلیل هر یک چیست و ملاک و ویژگی‌های هر کدام چگونه است، و دیگر این که به فرض محال و با چشم‌پوشی از آنچه تاکنون گفته شد بعد از عدم دلیل نسبت به مراجعه به عالم و یا دلیل بر عدم صحت آن و دلیل قاطع و محکم بر لزوم مراجعه به اعلم، باید گفت چنین مراجعه‌ای یا محال است یا عسر و هرج پیش می‌آورد یا مشکل است و یا ضرورت ندارد، که این خود امر دیگری است که بر فرض صحت مراجعه به عالم صاحب شرایط، رجوع به اعلم منتفی می‌شود و در نتیجه، نوبت به بحث دوم که عسر و هرج را به دنبال دارد نمی‌رسد؛ چنانچه در کلمات برخی از فقیهان این دو مقام خلط شده است.

خلاصه این که لزوم رجوع به اعلم نیازمند دلیل است و مراجعه به «عالم»، لسان مطلقات آیات و روایات است و حکم عقل نیز بر همین امر استوار است. در این جا بعضی از اطلاقات روایات مطرح می‌شود تا دامنه‌ی بحث به صورت کامل بیان گردد.

اطلاقات روایی

در اطلاقات دینی عنوان «اعلم» تنها برای مقام عصمت و امامت و اطاعت مطلق از معصوم وارد شده و بعد از آن، عنوان «عالم صاحب شرایط» است و تنها ملاک که برای لزوم پیروی از وی نسبت به کلی بحث، بعضی از اطلاقات چون آیهی «مسألت» و «لا یستوی» اشاره به آن دارد که در این جا تنها دسته‌ای از روایات بیان می‌گردد.

۱- راویان حدیث

«عن اسحاق بن یعقوب، قال: سألت محمد بن عثمان العمري أن يوصل لي كتاباً قد سألت فيه عن مسائل أشكلت عليّ، فورد التوقيع بخطّ مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف): ﴿أما ما سألت عنه، أرشدك الله و ثبتك - إلى أن قال: وأما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا، فإنهم حجّتي عليكم وأنا حجّة الله، وأما محمد بن عثمان العمري، فرضى الله عنه و عن أبيه من قبل، فإنه ثقني وكتابه كتابي﴾^۱.

اسحاق گوید: از محمد بن عثمان عمری که از نواب خاص حضرت است، درخواست کردم که پرسش‌هایی برای من از آقا امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف) داشته باشد. در پاسخ به درخواستم با خط مبارک آقا ابی‌صالح المهدی (عجل الله تعالى فرجه الشريف) این چنین رسید: «أما پرسش‌هایی را که داشتی چنین است، تا این که آقا حضرت حجت (عجل الله تعالى فرجه الشريف) فرمودند: مشکلات و مسایلی که در این روزگار برای شما پیش می‌آید به راویان حدیث ما مراجعه نمایید که آن‌ها حجت من بر شما هستند، همان‌طور که من حجت خدایم. و اما نسبت به محمد بن عثمان که پرسیدی، خدا از او و پدرش که از دنیا رفته راضی باشد که ایشان مورد وثوق کامل من هستند و نوشته و کتاب او کتاب و نوشته‌ی من است».

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۰۱، باب ۱۱، ح ۹.

از این حدیث شریف چند امر بخوبی روشن می‌گردد:

الف - نیابت خاصه با نیابت عامه تفاوت کلی دارد؛ زیرا حضرت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در نیابت خاص، افرادی را به طور خاص معین می‌فرمودند و میان آنها و حضرت ارتباط وجود داشته است؛ در حالی که آن حضرت کسی را برای زمان غیبت کبری به طور خاص قرار نداده و تنها به صفات کلی اکتفا نموده‌اند که آنها راویان مورد وثوق احادیث ما هستند.

۲- راویان اهل ولایت را در زمان غیبت، حجت، دلیل و ملاک دین قرار داده و آنها را با وجود شریف خود مقایسه نموده و معرفی می‌نماید که آنها حجت من و من حجت خدا هستم.

۳- در حدیث شریف، حضرت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نایب خاص را با اسم و عنوان یاد می‌نماید و مورد اطمینان قرار می‌دهد و برای او و پدرش طلب آمرزش می‌کند؛ در حالی که نسبت به راویان حدیث چیزی بیش از تأیید و عنوان کلی ندارند.

۴- وصفی که حضرت نسبت به راویان دارد و می‌فرماید (رواة حدیثنا) مشعر به علیت است و راویان وارسته، صادق، صالح و اهل ولایت را شامل می‌شود؛ نه صرف راوی حدیث، هر کس که باشد.

۲- حاکم دینی در زمان غیبت

عن عمر بن حنظله قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام... قال: ﴿ينظران من كان منكم ممن قد روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف أحكامنا فليرضوا به حكماً فإنني قد جعلته عليكم حاكماً، فإذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه، فإنما استخف بحكم الله و عليه ردة، و الرادة علينا الرادة على الله، و هو على حد الشرك بالله﴾^۱.

- راوی گوید: از حضرت پرسیدم: آقا جان در اختلافاتی که میان دوستان شما پیش می‌آید چه کنیم؟ حضرت فرمودند: ببینید در میان

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۹۹، باب ۱۱، ح ۱.

شما چه کسی احادیث ما را نقل می‌کند و احکام حلال و حرام ما را می‌داند، به آنچه که آن‌ها حکم نمودند رضایت دهید و بپذیرد که حکم آن‌ها حکم من است و من آن‌ها را بر شما حاکم قرار دادم، و اگر کسی حکم آن‌ها را نپذیرد، حکم خدا را سبک شمرده و ما را ردّ نموده است و کسی که بر ما ردّ داشته باشد ردّ بر خدا کرده و کاری در حد شرک به خدای بزرگ انجام داده است.

بخوبی روشن است که در این حدیث شریف موضوع پذیرش احکام دین، کلمات معصومین علیهم‌السلام است و راوی عامل انتقال آن است؛ به گونه‌ای که رد بر وی رد بر خدا و معصوم است. در این بیان شریف، حضرت بدون آن که فرد خاصی را مطرح نماید به عنوان‌های کلی «راوی حدیث ما» «آگاه به حرام و حلال» و «دانای به احکام دین» را برای معرفی آنان می‌آورند. این دو حدیث شریف ویژگی‌های دیگری نیز دارد که لازم است مورد دقت و توجه قرار گیرد:

الف: اگرچه موضوع این دو روایت، اختلافات میان افراد شیعه و یا حوادث و پیشامدهای روزمره‌ی آن‌هاست، متن دو حدیث به صورت کلی تکلیف شیعه در رابطه با احکام الهی و فرامین دینی را مشخص می‌نماید که در زمان غیبت، شیعیان باید از چه منبعی استفاده کنند و از چه راهی احکام الهی را بدانند تا به آن عمل نمایند.

ب: نوع بیان و موضوع هر دو حدیث شریف نسبت به شرایط مراجعه شونده‌گان کلی و عام است: «راویان حدیث ما»، «آگاهان به احکام دین» و «صاحبان معرفت دینی» بدون آن که اشاره‌ای به ویژگی اعلمیت یا آگاه‌تر و یا نزدیک‌تر به ما در آن باشد. البته روشن است همان‌گونه که راویان حدیث یا صاحبان معرفت احکام دینی در یک رتبه از فضیلت نیستند آن‌ها یکسان نیز نمی‌اندیشند، پس با وجود اختلاف رتبه و تفاوت افکار تحت عنوان کلی غیر منحصر به افراد خاص غیر مقید به زبان و عصری همه‌ی آن‌ها را محل مراجعه‌ی شیعیان قرار داده است، در حالی که

حضرت می‌توانست و ممکن هم بود بفرماید: افضل و اعلم آن‌ها؛ به‌خصوص در صورت اختلاف یا افراد نزدیک‌تر به ما - که این هم ممکن بود - مورد مراجعه‌ی گروه نخست قرار گیرند؛ در حالی که تنها به بیان صفاتی کلی اکتفا نموده‌اند.

امتنان و گشایش

حضرات معصومین علیهم‌السلام با روا دانستن رجوع به هر عالم صاحب شرایطی و ضروری ندانستن مراجعه به اعلم، در واقع به جهت گشایش و امتنان به شیعیان، وظیفه و بار اهل دیانت را سنگین نکرده و تکلیف آن‌ها را با آسایش و وسعت نظر دنبال نموده‌اند که در این صورت؛ اگرچه ممکن است مشکلاتی نسبت به تفاوت افراد و اختلاف نظرها پیش آید، مصلحت مهم‌تر را در گشایش و در دسترس بودن دین دیده‌اند و اختلاف نظرها و تفاوت‌ها را مورد اهمیت قرار نداده‌اند. روش اولیای دین در هدایت مردمان که حکایت از فرهنگ واقعی و عینیت خارجی نسبت به دین و مردم می‌کند، چنین است. این فرهنگ از افکار خشک و سخت‌گیرانه و دگم و بسته و خیال‌پردازی‌های به ظاهر عالمانه دور است. امروزه اگر دین‌داری مردمان و دین‌محوری مؤمنان و دین‌مداری عالمان دینی دارای مشکل است و قابل اجرا نیست و موضع‌گیری‌های مردم ساده‌دل و بی‌پیرایه در مقابل آن آشکار می‌گردد، به‌خاطر همین پندارهای سخت‌گیرانه و اندیشه‌های خیال‌پردازانه است که باید تا دیر نشده و مردم از حریم دین دور نگشته و از حقیقت دیانت نگریخته‌اند بازاندیشی و نقد و ارزیابی افکار صاحبان دین و متولیان امور انجام گیرد.

۳- عالم آگاه و صالح

قال ابو عبد الله: ﴿ أنظروا إلى رجل منكم عرف شيئاً من أحكامنا ﴾^۱.

- در پرسش‌های لازم خود به کسانی نظر کنید که چیزی از روایات ما را می‌دانند.

۱- الاحسائی، محمد بن علی، عوالمی اللئالی، ج ۴، قم، سید الشهداء علیهم‌السلام، اول، ۱۴۰۳ق، ص ۶۷.

عبارت «یعلم شیئاً من قضایانا» لزوم پیروی از کم‌ترین حکمی را که از سر علم و آگاهی است شامل می‌گردد.

عن أبی عبد الله علیه السلام قال: ﴿فإنَّ الحكومةَ انَّمَا هی للإمام العالم بالقضاء، العادل فی المسلمین﴾^۱.

- حکومت از آن کسی است که عالم به قضاوت و عادل در میان مسلمانان باشد.

قال أبو جعفر علیه السلام: ﴿من أفتی الناس بغير علم و لا هدی من الله لعنته﴾^۲.
- کسی که بدون علم و بدون هدایت الهی برای مردم فتوا صادر کند، مورد لعنت قرار می‌گیرد.

موضوع لعنت در این روایت افراد بدون علم و دور از هدایت الهی است و بیش از این دو شرط ندارد.

قال ابو عبد الله علیه السلام: ﴿أنهاک عن خصلتین فیهما هلک الرجال... و نفتی الناس بما لا تعلم﴾^۳.

- از دو خصلت زشت دور باش که هلاکت همگان در این دو می‌باشد،...
دومی از آنان، کسانی هستند که فتوای بدون علم صادر می‌نمایند.
فتوای بدون علم، خیال‌پردازی‌های ذهن افراد گمراه است.

در روایت شریفی قاضیان به چهار قسم تقسیم شده‌اند که سه دسته از آن‌ها اهل جهنم به حساب می‌آیند و تنها گروه چهارم اهل بهشت هستند و حضرت علیه السلام درباره‌ی آنان می‌فرماید: ﴿رجل قضی بالحق و هو یعلم، فهو فی الجنة﴾^۴؛ مردی که به حق قضاوت کند و علم به حقایق حکم خود داشته باشد، اهل بهشت است؛ حال با توجه به این که به صورت حصر عقلی همه‌ی قاضیان چهار قسم می‌باشند که تنها یک گروه آنان بر حق

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۷، باب ۱، ح ۳.

۲- پیشین، ج ۱۸، ص ۹، باب ۴، ح ۱.

۳- پیشین، ج ۱۸، ص ۱۰، باب ۴، ح ۲.

۴- پیشین، ج ۱۸، ص ۱۱، باب ۴، ح ۶.

ہستند و در عالم آخرت بعد از بہشت جایی ویژه‌ی افراد اعلم وجود ندارد، پس عنوان نہایی کمال و خیرات و لزوم در استیفای حقوق و تکالیف همان عالم است؛ نہ اعلم.

- عن هشام بن سالم قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: ﴿ ما حقّ الله على خلقه؟ قال: أن يقولوا ما يعلمون و يكفّوا عما لا يعلمون، فإذا فعلوا ذلك فقد أدوا إلى الله حقه ﴾^۱.

- راوی گوید: بہ امام صادق عرض کردم حق الزامی خدا بر خلقش چیست؟ حضرت فرمودند: این کہ ہرچہ می داند بگوید و از آنچه نمی داند خودداری کند و اگر چنین کند حق خدای خود را ادا کرده است. موضوع حق، آن ہم حق الزامی نسبت بہ خدا تنها علم است؛ نہ اعلم بودن.

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ﴿ قال رسول الله صلى الله عليه وآله من عمل على غير علم كان ما يفسده أكثر مما يصلحه ﴾^۲.

- امام صادق از قول پیامبر صلى الله عليه وآله می فرماید: کسی کہ بدون ملاک علم و آگاهی کاری را انجام دهد فساد وی بیش تر از اصلاح اوست. روایت حاضر، موضوع صلاح را علم و ریشہ‌ی فساد را جهل می داند. در روایات متعددی ارجاع معصوم بہ غیر معصوم دیدہ می شود و موضوع در آن، همان عنوان کلی علم و ولایت است:

عن علي ابن المسيّب الهمداني قال: قلت للرضا عليه السلام: ﴿ شقتي بعيدة و لست أصل إليك في كل وقت فممن آخذ معالم ديني؟ قال: من زكريا ابن آدم القمي المأمون على الدين و الدنيا، قال علي بن المسيّب: فلما انصرفتم قدمنا على زكريا بن آدم فسألته عما احتجت إليه ﴾^۳.

۱- پیشین، ج ۱۸، باب ۴، ح ۱۳، ص ۱۲.

۲- بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۰۸.

۳- وسائل الشیعة، ج ۱۸، باب ۱۱، ح ۲۷، ص ۱۰۶.

- علی بن مسیب گوید: به امام هشتم عرض کردم دیار من به شما دور است و نمی توانم همیشه خدمت شما برسم، پس احکام دینی خود را از چه کسی بپرسم، ایشان به این شخص که از اهالی همدان بودند فرمودند: از زکریا ابن آدم قمی [که در قم و در نزدیکی شماسه] بپرس که ایشان امین دین و دنیا است. وی گوید من نیز همین کار را کردم و خدمت ایشان در قم رسیدم و آنچه نیاز داشتم از ایشان پرسیدم. چند امر در این روایت مورد اهتمام و توجه است که به خلاصه دنبال می شود:

۱- مرد همدانی با آن که می توانسته گاهی خود را هر چند با مشقت به حضور معصوم علیه السلام برساند؛ زیرا می گوید: همیشه نمی توانم خدمت برسم و در حال حاضر نیز خدمت حضرت رسیده است، حضرت به وی نمی فرمایند اشکال ندارد و به سختی بکوش و خود را به ما برسان، بلکه بی درنگ می فرمایند: زکریا ابن آدم در قم نزدیک شماسه و مسایل دینی خود را از ایشان بپرس.

۲- ائمه ی هدی علیهم السلام همانند همین مورد، دوستان خود را به راویان مورد اطمینان ارجاع می دادند و هر کدام به هر مکان که بوده اند، مردم آن دیار را به آن ها سوق می داده اند؛ چنان که مرد همدانی را به قم و به سوی جناب زکریا ابن آدم متوجه می سازند. روایات سی و سوم تا سی و پنجم باب یازدهم، یونس بن عبدالرحمن و یونس مولی آل یقطین را مورد اطمینان و عالم آگاه معرفی می نماید و کسانی را دور از امامان معصوم علیهم السلام بوده اند را به آن ها ارجاع می دهد تا از آن ها احکام دین را بپرسند و به حضور امام رسیدن را ضروری نمی دانند؛ پس مراجعه ی به عالم با وجود اعلم واجب نیست.

۳- شخص یاد شده در خدمت حضرت بوده و حضرت می توانسته است بفرماید: حال که تا این جا آمدی پرسش های خود را از خودم

بپرس؛ در حالی که حضرت پرسش‌های وی را پاسخ ندادند و فرمودند: به نزد زکریا برو و از وی بپرس. مرد همدانی نیز گوید: چون از نزد حضرت برگشتم سر راه نزد زکریا رفتم و پرسش‌های خود را از وی پرسیدم. موضوع روایت همان گونه که گذشت پرسش از مسایل دین و احکام الهی است و با آن که زکریا در هر جهت قابل مقایسه با حضرت نیست، حضرت او را به ایشان ارجاع می‌دهد و از ایشان به قوت دفاع می‌کند و وی را امین و وارسته نسبت به دین و پاسخ دادن به پرسش‌های دینی و سپردن بدهی‌های شرعی می‌دانند و حضرت خود پرسش‌های وی را پاسخ نمی‌گوید و از ایشان و جهی را طلب نمی‌کند، بلکه می‌فرماید: زکریا نسبت به دین و دنیا مورد وثوق ماست. با توجه به روایت یاد شده سخنی از اعلی‌ت و تفاوت مرتبه یا برداشت‌های متفاوت دینی در کار نیست و تنها علم، تقوا، ولایت و سلامت در دین و دنیا ملاک درستی مراجعه قرار می‌گیرد.

- عن مسلم بن أبي حية قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام في خدمته، فلما أردت أن أفارقه ودعته وقلت: ﴿أحب أن تزودني﴾، قال: ﴿إئت أبان بن تغلب، فإنه قد سمع مني حديثاً كثيراً فما رواه لك فاروه عني﴾^۱.

- مسلم بن ابی حیة گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام بودم و از ایشان استفاده می‌کردم، وقتی خواستم از ایشان جدا شوم، عرض کردم: آقا جان دوست دارم بیش‌تر از این از شما استفاده کنم و روایات بیش‌تری به من عطا نمایید. حضرت فرمودند: نزد ابان ابن تغلب برو که ایشان از من احادیث بسیاری شنیده است و آنچه برای تو روایت کند از من روایت می‌کند.

می‌بینیم که حضرت علیه السلام وی را به ابان حواله می‌کند؛ در حالی که روایت حضرت بی‌واسطه و روایت ابان با واسطه می‌باشد، ولی حضرت

۱- وسائل الشیعة، ص ۱۰۶، ج ۱۸، باب ۱۱، ح ۳۰، ص ۱۰۶.

می‌فرماید تفاوتی ندارد و آنچه او می‌گوید از من است؛ اگرچه ممکن است حتی ابان حکمی را به گونه‌ای استفاده کند که با استفاده‌ی حضرت متفاوت باشد.

روایاتی که بر معنا و مضمون فوق دلالت دارد بسیار است که همه، ملاک رجوع مردم را آگاهی به مسایل دینی، تقوا و سلامت اعتقادات قرار داده است و در هیچ یک از آن‌ها کوچک‌ترین سخنی نسبت به اعلمیت وجود ندارد؛ پس هنگامی که در دلیل تعیین و تخییر گفته می‌شود متیقن لزوم رجوع به عالم است نه اعلم و لزوم مراجعه به اعلم مورد شک قرار می‌گیرد نه عالم، به جهت اطلاقات صریح و روشن این روایات است که شارع نمی‌خواهد برای مردمان الزامی نسبت به رجوع به اعلم داشته باشد، بلکه اطلاق دلایل، رجوع به عالم را واجب می‌داند و بس.

در اینجا دو بحث باید مورد توجه قرار گیرد:

۱- چون مولا در مقام بیان تکلیف مؤمنان است؛ اگر رجوع به اعلم واجب بود، باید آن را بیان می‌فرمود؛ همان‌گونه که عالم را با همه‌ی صفات لازم عنوان نموده است.

۲- دلایل یاد شده از لزوم مراجعه به عالم سخن می‌گویند؛ نه پسندیده بودن و بهتر بودن مراجعه به اعلم و مراجعه به عالم را الزامی می‌داند؛ پس اگر کسی در مقابل رجوع الزامی به عالم بگوید: رجوع به اعلم الزامی است، سخن خطا و بدون دلیل بر زبان رانده و افزون بر این، بدعتی را در شریعت گذاشته است.

شرایط مجتهد

واجب است به مجتهدی رجوع شود که عادل و اهل ولایت باشد و نسبت به پیروی از اولیای معصوم علیهم‌السلام و متابعت از کتاب و سنت اهتمام کامل داشته باشد، و این امر از شرط‌های اساسی مرجعیت است. پس به

کسی می‌توان رجوع نمود که:

۱- به همه‌ی معنای کلمه مجتهد باشد؛

۲- عادل باشد؛

۳- در معتقدات ولایی مستحکم باشد.

هرگونه کوتاهی نقص و در امور گفته شده سبب می‌گردد تا فرد مورد نظر حد نصاب مراجعه را از دست دهد. اگر فردی این شرایط را داشته باشد؛ همان‌گونه که حضرت فرمود، امین دین و دنیا است، ولی چنانچه در شرایط اصلی و یا دیگر شرایطی که در رساله‌ی توضیح المسائل آمده است مشکل داشته باشد، هیچ‌گونه مصونیت دینی ندارد و همچون افراد عادی می‌باشد و حکم و فتوای او نفوذ شرعی ندارد و عمل وی برای دیگران حجت نیست و اخذ و اعطا و داد و ستد وی نسبت به امور شرعی و اموال دینی بی‌اعتبار است، نه پرداخت وی شرعی است و نه گرفتن از او و در این دوران باید سلامت و سعادت افراد و جامعه و دین و امت و به‌ویژه اهل علم را از حق تعالی درخواست نمود.

نقد و بررسی گفته‌های اخباریان و اصولیان

نگارنده با آن که در این بحث با اخباری همراه شد، این‌گونه نیست که همه‌ی گفته‌های وی را در این بحث بپذیرد و همچنین با آن که اعلامیت اصولی را باور ندارد، این چنین نیست که همه‌ی کلام آن‌ها را مردود بداند. پس در این مقام، نقد و بررسی اجمالی گفته‌های دو طایفه می‌آید.

نقد و تحلیل نظرگاه اخباریان

نظرگاه اخباریان در مقام ثبوت و دلیل با نقدهای زیر روبه‌روست:

۱- این سخن که شرط دانستن اعلامیت بی‌وجه است و تنها کافی است به عالم دینی و راویان مراجعه شود، سخنی صحیح است، ولی این که اجتهاد و تقلید مورد انکار قرار گیرد درست نیست؛ به خصوص که رجوع

به صاحبان معرفت دینی و آگاهان به حرام و حلال که همان مجتهدان دینی هستند، در میان طایفه‌ی اخباری، اگر آگاه به حرام و حلال باشند و یا مجتهدان اصولی، اگر دارای شرایط باشند، خود تقلید است و تقلید و مراجعه‌ی یاد شده به جهت اجتهاد آنان است. پس این فکر که اجتهاد و تقلید بی‌اساس است، خود اعتقادی بی‌اساس است؛ اگرچه لزوم رجوع به اعلم در هر دو مقام ثبوت و اثبات بی‌وجه است.

۲- اخباری تقلید اعلم را رد نمود و آن را رسوایی خواند و دلیل آورد که عقل و دین بیش از مراجعه به آگاه را نخواسته است و اعلمیت اساس عقلی و دینی ندارد، این سخن؛ اگرچه تمام است، جای آن دارد که پرسیده شود: اخباری که منکر عقل بود چه شد که سخن از عدم حکم عقل و عرف در اعلمیت را طرح نمود و از عقلا و جامعه و مردم سخن سر داد. پس چه پسندیده است اخباریان در همه جا این‌گونه بیندیشند و اندیشه و آگاهی‌های عقلایی، عرفی و مردمی را دور از کتاب و سنت ندانند.

۳- اصولیان گفتند که نظم دین اقتضا می‌کند که مدیریت امور دینی به دست یک نفر باشد. این سخن که بر وحدت مدیریت جامعه‌ی اسلامی پای می‌فشرد، اگر در منطقه یا کشوری امکان‌پذیر باشد، اشکال ندارد و سبب می‌گردد در یک یا چند کشور وحدت مدیریت و وحدت رویه و قانون ایجاد شود که امری بسیار پسندیده است؛ خواه همه یک‌پارچه شوند و هر یک مستقل عمل نمایند یا وحدت میان کشورها به طور یک‌پارچه اعمال گردد، ولی چیزی که باید روشن باشد این است که لازم نیست این امور تحت عنوان اعلمیت باشد، بلکه هر یک از آن مناطق می‌تواند مجتهد و عالمی جدا داشته باشد؛ همان‌طور که ممکن است همه‌ی کشورهای اسلامی تنها یک عالم را مورد رجوع قرار دهند؛ بدون آن که اعلمیت در کار باشد، بلکه صلاحیت‌های عمومی و فضایل جانبی

هر یک در مراجعه دخالت داشته باشد؛ همان گونه که می‌توان در هر منطقه یا کشور یا کشورهای مدیریتی واحد و مراجعه به عالمی واحد را ایجاد نمود، می‌توان مراجعه به عالمان متعدد نیز داشت؛ بدون آن که اعلمی در کار باشد یا اختلاف و مداخله‌ای در حریم و حدود منطقه‌ی یک‌دیگر پیش آید. پس همه‌ی طرح‌های یاد شده در میان مسلمانان با وحدت و تعدد سازگار است تا جایی که همه‌ی مسلمانان از شیعه و اهل سنت می‌توانند تحت عنوان واحدی در دنیای گسترده‌ی امروزی عمل نمایند؛ بدون آن که مداخله‌ای در مناطق یا احکام و فتاوی‌ی یک‌دیگر داشته باشند. هنگامی که شیعه و اهل سنت می‌توانند کشوری را تحت حکومت واحد و دولت بزرگ اسلامی تشکیل دهند، به‌طور عادی عالمان اخباری با عالمان اصولی یا مجتهد اصولی با مجتهد اصولی دیگر می‌تواند اداره‌ی حکومت و مناطق کشورهای اسلامی را در دست گیرند. چیزی که در این مقام باید مورد توجه قرار گیرد این است که این امر با طرح کلی امامان معصوم علیهم‌السلام در مراجعه به عالمان سالم و صالح منافاتی ندارد و طرح شیعه به معنای انزوا یا کثرت نظر و اختلاف عالمان و فتاوا نیست. پس همان‌طور که در برداشت اخباری آمده است که طرح امامان معصوم علیهم‌السلام در زمان غیبت افرادی خاص و یا طرح ویژه‌ای را ارایه نمی‌دهد و تنها به‌طور کلی عناوینی مانند: «راویان حدیث ما» و «صاحبان معرفت دینی» را که دارای ولایت هستند، مطرح می‌سازد، این امر منافاتی با تشکیل حکومت در صورت امکان به‌طور محدود یا گسترده و حتی حکومت جهانی ندارد؛ زیرا روش و طرح شیعه انزوا و گوشه‌نشینی نیست و شیعه در زمان تقیه تا تشکیل حکومت جهانی قدرت کارکرد دارد و نسبت به هر مقدار از آن که ممکن باشد، اقدام مقتضی می‌نماید؛ اگرچه در هر صورتی مجتهد اسلامی است که باید با سلامت در ولایت و احراز عدالت و اهتمام به کتاب و سنت حجیت

خود را اعمال نماید و در صورت فقدان صفات ضروری، اگر مؤمن است، اعراض از حکومت و یا افتا داشته باشد که در صورت فقدان و تصدی عنوان از گمراهان قطعی می باشد.

فرب و حيله در انتخاب اعلم

اخباری تحت عنوان «فرب و حيله در انتخاب اعلم» نقدهایی را مطرح ساخت که هيچ يك خالی از اشکال نیست و اگر صحيح نیز باشد، تا حدی دور از عفت کلام است که بررسی اجمالی آن در پی می آید:

۱- در جهت اثباتی بحث باید گفت بر فرض ثبوت و شرعیت رجوع به اعلم، چگونه اعلم قابل شناسایی است و تحقق آن در دنیای گسترده ی فعلی چگونه ممکن است. البته، اگر دنیای علمی حوزه ها نظام مند باشد، همچون دیگر مراکز علمی می توان افراد برتر را جست و جو نمود؛ همان طور که امروزه در همه ی دنیا افراد برتر و برجسته در هر رشته یا فن بر اساس راه کارهای خود شناسایی می شوند، ولی حوزه ها و علما از سابق تا به امروز نظام مند نبوده اند و همین امر گاه علت عدم شناسایی افراد شایسته یا معرفی افرادی که صلاحیت احراز این عنوان را نداشته اند شده است و گاه عوامل ناصحیح یا شرایط جانبی علت تحقق این عنوان گردیده تا جایی که گاه فرب و حيله های شیطانی در تحقق این امور نقش داشته است؛ اگرچه اصل انتصاب صحیح و سلامت شهرت افراد برجسته و با تقوا، به خصوص در طول تاریخ گذشته به صورت کلی قابل انکار نیست.

۲- در این بحث سه امر کلی را نباید با یک دیگر آمیخت:

الف - نتیجه ی مباحث اصولی و علمی که چهره ی ثبوتی دارد عدم الزام رجوع به اعلم است.

ب - چهره ی اثباتی و تحقق خارجی این امر، اساسی ندارد و در نهایت هر یک از چهره های برجسته ی علمی که اجتهاد و تقوا و اهتمام به ولایت

اولیای دین و کتاب و سنت داشته باشند، صلاحیت و فعلیت مرجعیت را داریند؛ خواه دارای شهرت باشند یا مشهور نباشند. پس با وجود شرایط لازم و احراز حد نصاب شرعی اعلمیت صحت عنوان آن مشکلی ندارد.

ج- مبادی و عوامل شهرت و تحقق فرد، اگر از مجاری عادی و طبیعی و سالم خود انجام نگیرد و وی نیز از آن آگاهی داشته باشد، سبب عدم صلاحیت اعلم انتخابی می‌گردد و اگر از آن بی‌خبر باشد و ناهنجاری‌های آن حدی است که چهره‌ی آشکاری را داراست، باز برای فرد مشکل سستی در اقتدار، ضعف مدیریت و عدم صلاحیت را ایجاد می‌کند، ولی اگر عوامل یاد شده غیر محسوس و بی‌رابطه با وی باشد، آسیبی به عنوان او وارد نمی‌آورد.

تحلیل و نقد باورهای اصولی

برخی از نقدهای باورهای طایفه‌ی اصولی به اجمال عبارت است از:

- ۱- این سخن که تقلید از اعلم ضروری فطرت آدمی است بحث بی‌اساسی است و چنین ضرورت یا فطرتی در واقع وجود ندارد و تنها مراجعه به مجتهد آگاه و امین در موارد ضروری دارای دلیل است. همچنین ضرورت عقل نسبت به مراجعه به فرد آگاه و امین است، ولی درباره‌ی رجوع به اعلم چنین ضرورتی وجود ندارد.
- ۲- این سخن که احکام عقلی یا عقلایی نافذ است و میان امور دنیوی یا دینی و اخروی تفاوتی نیست، امر درستی است، ولی در مورد اعلمیت دلیل عقلی یا عقلایی نسبت به لزوم رجوع به اعلم وجود ندارد و اگر دلیلی باشد، تفاوتی میان امور اخروی و دنیوی نیست.
- ۳- این ادعا که تقلید از اعلم از افکار شیعه است و با این عمل، شیعه از دنیای متمدن امروزی برتر است، سخنی بی‌اساس است؛ زیرا رجوع به

اعلم ملاک شیعی ندارد و دور از دلیل دینی و عقلی است و ما از دنیای متمدن امروزی در این‌گونه امور نیز بسیار فاصله داریم و زمان آن نیست که چیزی را به رخ آن‌ها بکشیم، و سزااست که ارزش تخصص‌ها را ارج نهمیم و بیش از آن را باید پیشکش دانست.

۴- تنها بیانی که در کلمات اصولی درباره‌ی رجوع به اعلم بسیار مهم است و می‌تواند کار را بر اخباری مشکل سازد، «روایت من دعا الناس» است که به صراحت لزوم مراجعه به اعلم را خاطر نشان می‌نماید. روایت می‌فرماید:

«من دعا الناس إلى نفسه و كان فيه من هو أعلم منه فهو مبتدع ضال»^۱.

- کسی که مردم را به سوی خود بخواند؛ در حالی که در آن جامعه عالم‌تر از او باشد، بدعت‌گذار در دین و گمراه است.

می‌توان گفت این روایت در دید ابتدایی صراحت در اعلمیت و لزوم رجوع به اعلم دارد، ولی این چنین نیست؛ زیرا روایت مربوط به امامت معصوم در مقابل گمراهان است و ارتباطی به اعلمیت ندارد؛ چرا که:

۱) روایت از دعوت مردم به سوی خود سخن می‌گوید و این امر مربوط به معصوم است و در مقابل گمراهان و خلفای جوری است که خود را به دروغ خلیفه‌ی اسلام و جانشین پیامبر ﷺ می‌دانستند. حضرت می‌فرماید: با وجود ما خاندان عصمت و امامت، هر کس به طور مستقل داعیه‌ی جانشینی پیامبر و امامت و رهبری اسلام داشته باشد و مردم را به سوی خود دعوت کند، گمراه و بدعت‌گذار در دین است. در این روایت، سخن از امامت، عصمت و جانشینی پیامبر است و در مقابل مخالفان می‌باشد و ارتباطی به عالمان دین ندارد؛ زیرا فقیه و مجتهد کسی را به سوی خود دعوت نمی‌کند، بلکه مؤمنان را به سوی دین و امامان معصوم ﷺ می‌خواند؛ همان‌طور که حضرت فرمودند: «راویان حدیث، حجت من بر شما و من حجت خدا هستم».

۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۰۸، باب ۳۴، ح ۶۴، ص ۳۰۸.

۲) چون روایت از عصمت و امامت سخن می‌گوید، رهبری جامعه باید یک فرد باشد؛ زیرا امامت معصوم منحصر در یک فرد است و اگر چند معصوم در یک زمان باشند؛ تنها یکی از آن حضرات فعلیت امامت دارد و دیگر معصومان از وی پیروی می‌کنند؛ به خلاف اجتهاد و فقهت که منحصر در یک فرد نیست و چند فقیه می‌توانند فتوا دهند یا امتی داشته و مردمی را رهبری نمایند که در صورت عدم مداخله در حریم یک دیگر اشکالی پیش نمی‌آید.

۳) این گزاره که هر کس داعیه‌ی دعوت به سوی خویش داشته باشد، گمراه و بدعت‌گذار است، تنها در مورد مخالفان امامت معصوم صادق است؛ چرا که هر کسی در مقابل معصوم داعیه‌ی امامت داشته باشد یا خود را در مقابل آنان قرار دهد به تمام معنای کلمه گمراه و بدعت‌گذار در دین است، ولی نسبت به چند فقیه، اگر در میان آنان اعلمی باشد یا اختلاف فتوا داشته باشند، هیچ گمراه و بدعت‌گذار نیستند. پس بخوبی روشن است که این روایت در مورد مخالفان و گمراهان و خلفای جوری است که در مقابل امامت معصوم قرار می‌گیرند و داعیه‌ی دعوت به سوی خویش را دارند، و ارتباطی به فقیهان و موضوع اعلمیت ندارد.

روایت دیگری که اصولیان طرح می‌کنند نیز ارتباطی به بحث اعلمیت ندارد. این روایت می‌فرماید:

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ﴿ أنتم أئمة الناس ما عرفتم معاني كلامنا، أن كلامنا ينصرف على سبعين وجهاً ^۱.

- هنگامی فقیه‌ترین مردم خواهید بود که معانی کلام ما را بشناسید و عمق و ژرفای آن را بیابید؛ زیرا کلام ما دارای معانی گوناگون است و تا هفتاد وجه قابلیت معنایی دارد.

حضرت در این روایت می‌فرماید: افرادی که معانی کلام ما را

می‌شناسند افقه از دیگران هستند. وصف «افقه» در این روایت برای یک فرد استعمال نشده، بلکه وصف برای جمع (انتم) آمده است و دسته‌ای از راویان و فقهای شیعه را توصیف می‌کند و عظمت فهم کلام معصوم را می‌رساند؛ نه آن‌که در مقام بیان فهم‌ترین افراد باشد، بلکه در پی آرایه‌ی ملاک برای شناخت صاحبان فهم کلام معصوم است. پس از این روایت اعلامیت مجتهد و لزوم رجوع به وی به دست نمی‌آید و روایت یاد شده به بحث ارتباطی ندارد.



بخش پنجم:



تحصیل علوم اسلامی

فصل یکم

آلوده‌سازی دین بر دانش‌های بشری

اخباریان تحصیل فراوانی از علوم رایج در حوزه‌ها را نه لازم می‌دانند و نه مفید، بلکه به جایگزینی تحمیلی از ناحیه‌ی اصولیان به جای کتاب و سنت می‌دانند که محصلان علوم دینی را از آگاهی‌های لازم در جهت دین‌داری و دین‌مداری دور می‌دارد و بر این اساس، مضر و حرام می‌باشد؛ زیرا بسیاری از این اصطلاحات با کتاب و سنت مخالفت دارد، بلکه علت پیدایش آن از بین بردن و محو نمودن و یا دست‌کم کم‌رنگ ساختن احکام دین و آثار کتاب و سنت است و به نوعی سعی بر این بوده است که رقیب آن دو ثقل الهی قرار گیرند.

در نظرگاه اخباریان، علوم متداول به اصطلاح اسلامی، چیزی جز پیچ و خم موضوعات زاید و قواعد غیر لازم و مطالب بی‌ثمر و استفاده از اصول بی‌ریشه نیست. بسیاری از این علوم رسوبات و بافته‌های پیش از اسلام است که امروزه در تمام مراکز علمی مردود گردیده و تنها در ذهن و اندیشه‌ی اصولیان به طور ناقص و کم‌رنگ باقی مانده است. دین‌داری و علم دین، نیازی به علم‌اندوزی از بیگانگان و اصطلاح‌سازی‌های خیالی ندارد، گذشت از آن که بیش‌تر آن‌ها جهت دین‌زدایی دارد تا دین‌مداری. دلیل اخباریان بر بی‌فایده یا مضر بودن این علوم این است که کتاب و سنت کامل است و نیازی به خارج از خود ندارد و در فراگیری آن منتهای

تسهیل در آموزش رعایت شده است تا براحتی و سادگی حجت الهی بر همگان تمام گردد.

یافته‌های فراوان اصولیان که عمر انسان را به تباهی می‌کشاند باید کنار ریخته شود و آموزه‌های کتاب و سنت که دو ثقل اساسی اسلام است دنبال شود. آشنایی با دین زمان اندکی لازم دارد و نیازی به سپری کردن عمر طولانی و زحمت بسیار ندارد.

در دیدگاه اصولیان دین اسلام و آموزش آن نیازمند استنباط و اجتهاد اسلامی است؛ امری که تحقق آن بدون در دست داشتن پاره‌ای از اصول و قواعد ممکن نمی‌باشد و باید کتاب و سنت را با کمک آن تکمیل نمود. این در حالی است که کتاب و سنت و روایات معصومین علیهم‌السلام آنچه را که لازمه‌ی دین بوده برای مردم بیان نموده است.

اصطلاحات بی‌ثمر

فردی که سالیان دراز از نونهالی وارد حوزه‌ها می‌گردد و عمر گرانقدر خود را صرف فراگیری آموزه‌های اصولیان می‌سازد، در نهایت جز ذهنی انباشته از اصطلاح چیزی ندارد. وی هزاران قاعده‌ی ادبی می‌خواند، ولی عربی نمی‌داند و با فردی عرب نمی‌تواند اهلاً و سهلاً عادی داشته باشد، قرآن را نمی‌شناسد و در فهم آیات الهی همچون مردم است و تنها داعیه‌ی علم‌مداری را یدک می‌کشد. از آموختن حقایق دینی بازمانده و نسبت به کردار مسلمان‌ها بی‌تفاوت گردیده است. یافته‌های این به اصطلاح علوم که عمری از انسان می‌گیرد چیزی جز خیال‌پردازی و داعیه‌ی علم‌مداری و دوری از علم و عمل دینی نیست.

اگر بخواهیم همچون مثال آفتابه که در بحث صحیح و اعم گذشت از هر یک از این علوم مثالی بزنیم، خود فرصت بسیاری می‌طلبد و چون اصولیان، خود بر آن اذعان دارند، نیازی به بیان آن نیست و تنها باید گفت: اشتغال به این مطالب آدمی را از یادگیری علوم حقیقی اهل بیت

عصمت و طهارت صَلَاتِهِ باز می‌دارد. خواندن کتاب‌های ادبی سیوطی و مغنی یا اصولی معالم و کفایه و دیگر کتاب‌های قدیمی موجب حرمان و اتلاف وقت می‌گردد و نیازی به فراگیری آنها نیست و امثال این علوم است که عالمان اصولی را همیشه کهنه نگاه داشته و از اندیشه‌ی سالم و فکر آزاد و استفاده از کتاب و سنت باز داشته است؛ زیرا فراگرفتن این کتاب‌ها در وضعیت فعلی، یک عمر کامل از انسان می‌گیرد و به وی اجازه‌ی تفکر و آگاهی ذهنی و دین‌داری نمی‌دهد؛ چنانچه امروز طلاب آگاه دینی تمایلی به آموختن آن ندارند، مگر به خاطر شهریه‌ای اندک یا اجبار و ناچاری؛ در حالی که عالمان اخباری باید راهی نو یا سیستم و روشی جدید برای آنان پیش‌بینی نمایند.

فصل دوم

بلندای اندیشه دینی

اصولیان برای بدبینی اخباریان به علوم اسلامی ریشه‌ی تاریخی قایلند و آن را منحصر به این گروه نمی‌دانند و می‌گویند: افراد بسیاری پنداشته‌اند که علوم اسلامی - با این کمیّت و کیفیت پر پیچ‌وخم و دامنه‌دار - قرآن و سنت را تحت شعاع قرار داده است. این افراد غافلند که این علوم، برخاسته از کتاب و سنت است؛ چرا که کتاب و سنت تنها قرائت الفاظ و جملات ترکیبی آن نیست، بلکه اندکی از محتوا و عمق بی‌کران قرآن و سنت در این علوم تجلی کرده و به ظهور آمده است؛ علمی که تمامی در خدمت مسلمین و در جهت آشنایی و شناخت هرچه بیشتر قرآن و سنت می‌باشد.

این که در علوم اسلامی مباحث و موضوعاتی وجود دارد که زاید است یا نتیجه‌ی نافی برای اسلام و مسلمین ندارد، سخنی بجاست، ولی این موضوع ارتباطی با تمامیت علم و فن ندارد؛ هرچند بعضی از همین مسایل به ظاهر زاید در مقام خود تنها برای اهل آن نتیجه می‌دهد و برای عامه‌ی مسلمین نفع چندانی ندارد.

البته بعضی از علوم اسلامی؛ مانند: فلسفه و ادب، ریشه‌ی تاریخی قبل از اسلام دارد، ولی این به آن معنا نیست که عالمان اسلام همه‌ی آن علوم را به صورت کامل پذیرفته‌اند، بلکه علما در آن علوم دقت نظر

داشته و مبانی محکم آن را مورد تأیید قرار داده و نقص‌های آن را برطرف نموده‌اند.

عالمان اسلام در همه‌ی علوم و فنون؛ خواه ریشه‌ی تاریخی آن به پیش از اسلام برسد یا بعد از اسلام پدیدار شده باشد، دقت کامل و تحقیق لازم را نموده و از آن علوم در مسیر دین حق بهره‌برداری کرده و آن‌گاه از آن، علوم و معانی دیگری به وجود آورده‌اند؛ به طوری که آنچه اکنون عالمان اسلامی در توان دارند، قابل مقایسه با اصل تاریخی قبل از اسلام آن نمی‌باشد. پس برای بصیرت و آگاهی از این شبهه باید بحث در سه جهت دنبال شود:

الف - علوم اسلامی علت محو و نابودی کتاب و سنت نبوده، بلکه در خدمت کتاب و سنت و مسلمین قرار گرفته و اندیشه‌های دینی را شکوفا ساخته است.

ب - احکام دین اگرچه کامل است و نیازی به غیر ندارند، این احکام در قالب علوم اسلامی و با استمداد از آن، خود را قابل استفاده می‌گرداند؛ زیرا علوم اسلامی در بازگشایی عمق دین و پنهانی‌های کتاب و سنت نقش عمده و بسزایی دارد.

ج - هرچند دین داری نیاز به علم اندوزی ندارد؛ به طوری که هر فرد عادی می‌تواند دین‌دار باشد و با آگاهی اندک در عمل بکوشد و بار سعادت خود را ببندد؛ چرا که دین مقدس اسلام برای همگان و برای سعادت همه‌ی افراد بشر فرستاده شده است، با این همه، استنباط احکام و تحقیق مبانی آن در کوتاه زمان میسر نیست؛ چرا که استنباط احکام نیاز به کوشش فراوان و عمر بسیار دارد. هر یک از این سه مورد نیازمند بررسی و بحث است که خلاصه‌ای از آن در ادامه می‌آید.

الف - بازگشایی اندیشه‌ی دینی

با سیری اجمالی در طول تاریخ اسلام و نگاهی به علوم اسلامی روشن می‌گردد که بقای اسلام و گسترش آن به وسیله‌ی بازگشایی

اندیشه‌ی بلند آن بوده که این مهم را علوم اسلامی به عهده داشته؛ در حالی که این شکوفایی، برخاسته از همین دین بوده است؛ زیرا علوم اسلامی محتوا و مایه‌ای جدا از دین ندارند و تولید مستقلی نمی‌باشند، بلکه همه‌ی مبانی و معانی آن علوم؛ مستقیم یا غیر مستقیم، برگرفته از اسلام است و این همان بیان معصوم است که می‌فرمایند: ﴿علینا القاء الأصول و علیکم التفریع﴾؛ ما اصول را برای شما بیان می‌کنیم و شما فروع آن را به دست آورید!

تاریخ اسلام و علوم گواه این گسترش بوده؛ به طوری که در هر عصری مبانی اسلام از روشنایی خاصی برخوردار بوده و این خود، ثمره‌ی زحمات طاقت‌فرسای عالمان اسلام است.

تمامی علوم اسلامی نه تنها برای محو دین گام بر نداشته، بلکه خود برای روشنگری دین کوشش بسزایی داشته است؛ حتی علوم‌ی که پیش از اسلام بوده، نه تنها هیچ یک با اسلام تباین و تضادی نداشته، بلکه هرچه علم و روشنایی است مدافع اسلام است؛ همان طوری که همواره اسلام حامی اصل علم و اندیشه بوده است.

ب - ارتقای اندیشه و شکوفایی حقایق دینی

با بیان قسمت پیش جهت دوم بحث نیز روشن می‌گردد که دین اسلام؛ هرچند مستقل و کامل است و نیازی به بازگشایی و تکمیل غیر ندارد، با اندیشه‌های بلند علمی - که در سایه‌ی دین رشد یافته است، مقابل نمی‌باشد، بلکه اندیشه‌های بلند علمی همراه علوم اسلامی، عامل بازیابی حقایق بلند اسلام و شناخت نازک‌اندیشی‌ها و زیبایی‌های دین گردیده است؛ به این ترتیب، مسلمین در سایه‌ی علوم اسلامی به تکامل بیش‌تر رسیده و عالمان بزرگ و ماهری در میان آن‌ها ظهور کرده و در نتیجه، جامعه‌ی اسلامی به طرف گسترش فکری و عملی صحیح

خود سیر نموده؛ تکامل و رشدی که در مهد اسلام و در سایه‌ی قرآن و فرمایشات حضرات معصومین علیهم‌السلام روزبه‌روز ارتقا یافته است.

ج - دین‌داری و آگاهی

هرچند دین‌داری و مسلمان بودن نیازی به علم‌اندوزی ندارد؛ به‌طوری‌که هر فرد عادی نیز می‌تواند دین‌دار و وارسته باشد و مسایل، موضوعات و معلومات عمومی و ابتدایی اسلام را فراگیرد و وظایف خود را به شایستگی انجام دهد، این موضوع با عالم بودن و اهل دانش شدن تفاوت دارد؛ زیرا اسلام همان‌طور که با افراد ارتباط برقرار کرده است و آن‌ها را از نظر دور نمی‌دارد، بزرگ‌ترین دانشمندان فرهیخته را در فهم مبانی خود عاجز ساخته و به زانو درآورده است؛ تا جایی که همانند بوعلی‌ها - که خود مبتکر علوم عقلی و اندیشه‌های بلند انسانی هستند - فریاد سر می‌دهند که عقل و فهم من از درک بسیاری از موضوعات اسلام عاجز است؛ برای نمونه، بوعلی بعد از ناتوانی در فهم معاد جسمانی با صراحت می‌گوید: «هرچند من از درک این موضوع ناتوان هستم، آنچه صادق مصدق - رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده، مرا کافی است.»

اسلام سفره‌ی گسترده‌ای است که میزبان اقشار مختلف مردم است و از افراد عادی تا نوابغ بشری را تغذیه می‌نماید و همان‌طور که دین، آسان و برای همگان قابل فهم و دسترسی است، نوابغ و اندیشمندان را محتاج و درمانده‌ی خود می‌سازد.

بر این اساس، هر کس می‌تواند از این دریای بی‌کران نور، اندیشه، صداقت و کمال به قدر همت خود بهره‌گیرد و خود را سیراب نماید، ولی درک مبانی بلند و عمق افکار اسلامی در اندک زمان، برای هر کس میسر نیست، بلکه زمان بسیار و کوشش فراوان می‌طلبد.

شرایط پنج‌گانه‌ی تحصیل علم

در این جا برای تأیید این کلام، حدیث مبارکی از حضرت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام نقل می‌شود.

قال اميرالمؤمنين عليه السلام: ﴿ العلم لا يحصل إلا بخمسة أشياء: الأول، بكثرة السؤال؛ و الثاني، بكثرة الاشتغال؛ و الثالث، بتطهير الأفعال؛ و الرابع، بخدمة الرجال؛ و الخامس، باستعانة ذي الجلال ^١.

کسی توسن علم را نیابد جز با توجه به پنج امر مهم:

یکم - طالب علم درباره‌ی موضوعاتی که نمی‌داند بسیار پرسش نماید تا شبهات ذهن خود را برطرف نماید و خود را استوار سازد.

دوم - به تحصیل علم اشتغال فراوان داشته باشد؛ به طوری که از ابتدا تا پایان عمر، بی‌درنگ و بی‌امان، شب و روز خود را در این راه به قدر توان قرار دهد و خود را پیوسته بر آن گمارد و لحظه‌ای آرام نگیرد. از طفولیت تا هنگام مرگ آن گونه که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرموده است به تحصیل علم بپردازد و هرگز از علم و تحقیق خسته نشود و هیچ‌گاه در خود بی‌نیازی نبیند؛ زیرا آن هنگام، زمان پژمردگی وی می‌باشد.

سوم - طالب علم باید پاکی و تزکیه رازیربنای دانش خود قرار دهد و به فکر سعادت ابد و نیل به مطلق باشد و خود را از هرگونه پلیدی و غم‌بارگی رها نماید تا آیینی صافی گردد و زحمت او به هدر نرود؛ زیرا در صورت پلیدی، هر کوششی در راه تحصیل علم، عبث و وبال آدمی است.

چهارم - طالب علم باید در محضر بزرگان و رجال علم و دین حضور یابد؛ چرا که این خدمت و حضور، خود علم و نور است و به فرموده‌ی معصوم از عمر آدمی به حساب نمی‌آید؛ زیرا این حضور، امری دنیایی نیست، بلکه مقام معنویت و سعادت و نتیجه‌ی اخروی دارد؛ بنابراین طالب علم نباید هیچ‌گاه این حضور را از دست دهد و زود ندای «اناالحق» و «لم یسبقنی أحد فی ما أقول، من اولین نفر هستم که به این علم رسیده‌ام» سر دهد؛ زیرا که هر کس که باشد و هرچه که یافته باشد، نفس این کلام از ضعف است و کوتاهی عمق اندیشه را می‌رساند.

پنجم - بعد از کسب مقدمات و امور لازم ظاهری، امام علیه السلام اشاره به مسأله‌ی مهمی می‌کند که جان کلام و روح جان می‌باشد. امام علیه السلام می‌فرماید: طالب علم باید به کمک و یاری خداوند قدم بردارد و چیزی را از خود نبیند و تنها خدا را در نظر مستقل بداند تا قطره‌هایی از دریای بی‌کران علم و اندیشه را دریابد.

پیچ و خم راه

برای رسیدن به اندیشه‌های بلند الهی و احکام اسلامی باید بسیاری از عوامل معنوی و آسمانی دست به دست یک‌دیگر دهد تا فردی بتواند این آستان را بوسه زند و به مرتبت عالی نایل گردد. برای نیل به این درجه باید غیر خدا را رها کرد و بر بسیاری از لذایذ مادی دنیا چشم پوشید و هر خیر را از خدا دانست.

اگر کسی خواست شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ انصاری، بوعلی یا شیخ اشراق و شیخ بهایی شود، باید برای ترک هوا در حال گرسنگی، خود را محتاج کتک و مشت و لگد نگهبان قصر سلطان بداند و بی‌محبا خود را در اختیار پزشک نادان قرار دهد تا ناخودآگاه او را مداوا نماید. البته این‌گونه افراد که در تربیت نیازمند غول بیابان هستند خود از افراد ضعیف یا متوسط هستند و خوبان خوب در طی طریق حاجت به تربیت غیر حق ندارند. این حقیقت را شاعری به شعر درآورده است:

یا أخی لا تنال العلم إلا بستة سأنبیک عن تفصیلها ببیانی

ذکاء و حرص و اجتهاد و بلغة و صحبة أستاذ و طول زماني

ای برادر، به درجه‌ی علم و اجتهاد نخواهی رسید، جز با رعایت شش امر مهم:

زیرک و باهوش باشی - کند ذهن و بلید نباشی - هرچند که استعداد موهبت الهی است و از امور اکتسابی نیست، ولی تغییر و تحوّل در آن برای همه امکان‌پذیر است.

طالب و مشفق به علم باشی. بی حالی از خود نشان ندهی و چیزی را بر علم مقدم نداری.

کوشا و پرکار باشی و آنی از تحقیق باز نمایی و هستی خود را بی منت و به طور رایگان در پیش پای علم ریزی.

علم حال را مراعات کنی و صلاحیت و استعداد فراگیری علم مورد نظر خود را بیاب؛ زیرا طالب علم باید درسی را شروع کند که وقت آن رسیده است و دارای قوه‌ی ادراک آن باشد.

درک محضر استاد و کسب فیض الهی و الطاف حق نیز ضرورت دارد. این امر، نتیجه‌ی حیاتی در امر تحصیل دارد؛ به خصوص درک محضر استادی که وارسته و رسیده باشد؛ زیرا وی علت رشد و سلامت اندیشه می‌گردد و کج فکری و انحراف را ناخودآگاه از شاگرد دور می‌نماید. در اهمیت انتخاب استاد خوب و شایسته همین بس که عالمان اخلاق می‌فرمایند: بجاست برای یافتن استاد وارسته، مدتی طولانی جست‌وجو کرد؛ زیرا نفس پاک و لوح صافی جان آدمی عزیز است و نباید در دسترس هر کس قرار گیرد.

برای رسیدن به مراتب عالی علوم و کمالات انسانی باید اشتغال علم را سال‌های متمادی دنبال کرد و هرگز نباید خود را با اندک زمانی در اشتغال به تحصیل قانع و بی‌نیاز دید؛ چرا که تحصیل کوتاه‌مدت، فضل و دانشی را به دنبال ندارد و ثمره‌ی علم و اندیشه به استمرار و طول مدت آن بستگی دارد.

استوانه‌ی اساسی دین

تاکنون روشن شد که مسلمان بودن هزینه‌ی زیادی نمی‌طلبد، ولی عالم شدن کوشش بسیاری را می‌خواهد و بقای اسلام و مسلمین نیز تا امروز مرهون کوشش و زحمات عالمان اسلام در جهات مختلف علمی و عملی بوده است؛ زیرا علما و مسلمین سلاحی جز اندیشه‌های بلند

نداشته‌اند. از این رو، دشمنان اسلام همیشه این استوانه‌ی اساسی را مورد حمله قرار داده‌اند. اگر علما و اندیشه‌های بلند آنان نبود، مخالفان اسلام نغمه‌ی مخالفت سر می‌داند و از هر جهت ایرادهای واهی را به ذهن مسلمین وارد می‌ساختند و آنان را از راه راست به انحراف می‌کشاندند؛ به طوری که دیگر امروزه خبری از کتاب، سنت، دین و احکام الهی باقی نمی‌ماند. علوم اسلامی نه تنها در جهت محو کتاب و سنت نمی‌باشد، بلکه این علوم، همیشه از اسلام الهام گرفته و در جهت ارتقا و رشد مسلمین و شکوفایی مبانی و احکام دین به کار رفته است.



بخش هشتم:



فلسفه و علوم عقلی

فصل یکم

فلسفی یونانی و ناهنجاری «دین»

اخباریان معتقدند آنچه برای دین شر و فسادى بیشتر از ديگر بدعت‌هاى اصولى همراه دارد، آميزش فلسفه با دین است. منظور از آميزش دین با فلسفه این نیست که کسی حق مقایسه بین فلسفه و مبانی دینی را ندارد، بلکه به این معناست که نباید علل احکام و جهات مختلف اسلام را از روش فلسفی و اصول اصطلاحی به دست آورد؛ به طوری که فقه نیز فلسفه و منفي بافی‌هاى ذهنی شود یا فقه به گونه‌ای با فلسفه آمیخته شود که درس فقیه تفاوتی با فلسفه بافی‌هاى فلسفیان نداشته باشد؛ زیرا شأن فقه و دین برتر از آن است که با خرافات فلسفه و منطق یونانی تحلیل و تطبیق شود؛ حتی اگر عالمی بخواهد عقل و فلسفه‌ی خود را تعدیل کند، باید در همین مورد نیز بر در خانه‌ی اهل بیت و آل محمد - صلوات الله عليهم اجمعین - زانو زند و شاگردی ایشان را پیش گیرد؛ به این صورت که یافته‌هاى عقل بشری و معنویات دروغین خود را دور ریزد، آنگاه اگر چیزی از آن یافته‌ها باقی ماند، آن را با روایات تطبیق دهد و یافته‌هاى خود را تصحیح کند.

فلسفه، حوزه‌هاى علمى را از خاندان عصمت و طهارت دور می‌سازد. منطق و فلسفه‌ی ارسطویی که دنیا کهنگی آن را امروزه باور دارد، ویرانگر ذهن و احکام دین است و دانشی نفوذی است که سوغات کفار اهل دیانت به شمار می‌رود.

آنان اصطلاحات علوم عقلی را خشک و بی محتوا و قواعد آن را خیالی و دور از واقعیت می دانند که سبب انحراف و دورسازی عالمان آن از دین گردیده است. این علم آدمی را به شک و تردید و کفر و الحاد می کشاند و آشنایی به آن سبب دوری فرد از خاندان عصمت و طهارت می گردد. فلسفه ی یونانی عاملی نفوذی و ویروسی بیگانه است که خلفای گمراه به نام اسلام و برای رویارویی و زورآزمایی با اولیای معصومین علیهم السلام و اشتغال مسلمانان و انحراف از دین از خارج وارد اسلام و حوزه های دینی نمودند تا رقیبی برای دین باشد؛ زیرا روشن است که فلسفه آموزه های انحرافی و منش دین ستیزی دارد.

فلسفه، افراد را خودخواه، مغرور و صاحب اندیشه های واهی می سازد. صاحبان این علم چندان به دین و احکام دینی اهمیت نمی دهند و خود را از هر دین و مسلکی بی نیاز می دانند، بلکه خود را قیم دیگر علوم می دانند؛ اگرچه دسته ای از آنان در کسوت مسلمانی و عمل به احکام ظاهری اسلام باشند.

البته از زمان های گذشته، دسته ای از اصولیان نسبت به فلسفه ی یونانی حساسیت داشته و آن را حرام و اهل آن را گمراه دانسته اند؛ هر چند برخی با این مبانی همراهی داشته و تنها دسته ای از آنان به طور جدی این گونه مطالب و قواعد را دنبال نموده اند.

اخباریان پیش بینی می کنند چون امروزه در بیش تر حوزه ها گرایش به علوم عقلی رو به ازدیاد است و در آینده ممکن است فلسفه چون علم اصول جزو مبادی دین و استنباط شرعی قرار گیرد، سالم سازی حوزه های دینی و مبانی فقهت و حفظ حریم کتاب و سنت از این علوم باطل بیش از این ضروری می باشد.

فصل دوم

تصدیق بدون تصوّر

اصولیان در بی‌اساس بودن نقد اخباریان نسبت به دانش‌های عقلی می‌گویند: اخباریان هیچ‌گونه تصویری صحیحی از علوم عقلی در ذهن ندارند، حال چگونه بدون تصوّر از موضوعی می‌توان درباره‌ی آن باور و تصدیقی داشت؛ زیرا تصدیق همیشه فرع بر تصوّر است؛ به این معنا که چه بسا در صورت تصوّر درست، تصدیقی به آدمی دست دهد، ولی بدون تصور نسبت به امری یا علمی قضاوت، نادانی و جهالت است؛ آن هم جهالتی از مقوله‌ی جهل مرکب که به آسانی قابل درمان نیست. اخباریان بیش‌تر بر اثر تعصب‌های خشک و افکار قشری بدون هیچ تصوّر صحیحی از فلسفه همیشه از آن‌گریزان بوده‌اند. اینان مصداق اکمل کلام امیرمؤمنان علیه السلام هستند که می‌فرماید: «مردم دشمن چیزی هستند که نمی‌دانند»^۱. این گروه در واقع، جاهلانه با فلسفه سرستیز پیش‌گرفته و با آن به مبارزه برخاسته‌اند.

نقد دیگر اصولیان آن است که باید در ابتدا معنا و مفهوم فلسفه بررسی شود تا روشن گردد که فلسفه چیست و فلاسفه چه می‌گویند و از چه موضوعاتی بحث می‌کنند تا مشخص شود که این گروه - بر فرض تصوّر - چه چیزی را از فلسفه حرام می‌دانند و با چه چیزی ستیز دارند.

۱- بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۹، باب ۶، ح ۴.



دو برداشت از فلسفه

فلسفه را با دو دید و از دو جهت می‌توان نگریست که هر یک معنا و مفهوم خاصی را در بر دارد؛ هر چند برگشت هر دو به یک معنا می‌باشد. الف - شناخت اندیشه‌های واقعی که به‌طور مداوم در سراسر زندگی هر فردی وجود دارد فلسفه نامیده می‌شود. فیلسوف فردی است که همیشه پیرامون هر یک از موضوعات جهان هستی، بعد از تصوّر و فکر فراوان از خود اظهارنظر می‌نماید و برای خود راهی را بر می‌گزیند؛ پس شناخت هر انسان نسبت به جهان هستی را باید فلسفه گفت.

هیچ عاقلی هرگز این نوع از فلسفه را انکار نمی‌کند؛ زیرا این معنا با ادراک آدمی و اندیشه‌ی بشری برابر است؛ بشری که هر روز درگیر بسیاری از موضوعات جهان هستی و نفی و اثبات آن است.

ب - فلسفه، علم به حقایق هستی است که در قالب اصطلاحات خاصی ریخته شده و بر همان اساس، افکار و اندیشه‌های خود را استوار می‌سازد؛ به‌طوری که این علم به غیر از مبانی فلسفی خود - که بر اساس منطق و روشی استوار بنا شده - راهی دیگر را برای درک حقایق اشیا نمی‌شناسد و روش‌های دیگر را دارای صلاحیت اثبات و یا نفی موضوعی نمی‌داند.

انکار معنای فلسفی به مفهوم اوّل آن در واقع انکار ناخودآگاه خود آدمی و اندیشه‌ی اوست؛ به‌طوری که هر فردی با انکار فلسفه، اندیشه‌ی خود را محکوم ساخته است؛ زیرا هر عاقلی دارای درک و تفکر است و بعد از تصوّر هر موضوعی - در جهت اثبات یا نفی - آن را تصدیق یا تکذیب می‌نماید و راهی را انتخاب می‌کند و گریزی از این معنا برای هیچ عاقلی وجود ندارد.

اما در جهت دوم - معنای اصطلاحی فلسفه - حساسیت‌های فراوانی وجود دارد؛ به‌طوری که غیر از گروه اخباری همیشه گروه‌های دیگری در

سراسر تاریخ به مذمت فلسفه پرداخته و در این اعتقاد سرسختی بسیاری از خود نشان داده‌اند، ولی این افکار و تمامی این برداشت‌ها از فلسفه از جمود و کوتاهی فکری آن‌ها بوده است؛ زیرا صرف جعل اصطلاح و وضع قاعده، علت حرمت علمی نمی‌شود؛ هر چند برای کسب این علم شرایط و زمان خاصی بیش‌تر از علوم دیگر لازم است.

اسلام؛ مکتب تعقل

اسلام مکتبی معقول و فلسفی است و در نهایت سادگی از پویایی بی‌نهایت و برهان قوی برخوردار است. هر انسان منصف و متفکری که لحظه‌ای در محضر قرآن و سنت قرار گیرد و مفهومی از فلسفه را درک کرده باشد می‌یابد که بسیاری از کلمات قرآن و بیانات حضرات معصومین علیهم‌السلام بدون درک فلسفی و عمق برهان، قابل شناخت نیست. اسلام - که تنها ثمره‌ی ادیان گذشته است - دارای ابعاد گوناگون و در عین حال ظریف و ساده است که از عمق آن جز معصوم علیه‌السلام آگاه نیست. اسلام ساده ولی محکم سخن می‌گوید و عرفان و اندیشه را با هم آمیخته و خلاصه در همه‌ی زمینه‌های عبادی، سیاسی، عرفانی عقلانی و ... گوی سبقت را ربوده است.

بعد از پذیرفتن این اعتقاد که در مبانی دین مقدس اسلام و اعتقادات اصولی مسلمانان شک راه ندارد و هر مکلف عاقلی باید مبانی اعتقادی را کاوش نماید و باور به دست آورد و به قدر توان خود در این زمینه گام بردارد و اوج گیرد، چگونه می‌تواند برای تخطئه و مذمت فکر و اندیشه و حرمت فلسفه مسایلی این گونه را مطرح نماید.

البته در بیان ساده‌ی اعتقادات نیازی به اصطلاحات فلسفی نیست، ولی در زبان عمیق اعتقادات و درک ظرایف مبانی اسلام، اندیشه‌ای قوی و آشنا به اصطلاحات لازم است؛ چرا که با ساده‌پنداری و جمود هرگز نمی‌توان به عمقی از دیدگاه اسلام دست یافت.

حوادث شوم و تاریخ ادیان

اسلام و ادیان آسمانی در طول تاریخ حیات خود، همواره شاهد حوادث شوم و ناگواری بوده‌اند. استعمار و استثمار با مکاری دیگر شیاطین هرچه توانسته‌اند در جهات علمی و عملی پیروان ادیان و مسلمین را به انحراف کشانده و یا به دوری از مواهب دین و ادار نموده‌اند. آن‌ها تا توانسته‌اند تقدّس‌ها و زیبایی‌های دین را با زحمات فراوان خود و عوامل مزدورشان به ناپسندی‌ها تحویل برده‌اند.

آنان هر یک از قرآن، مسجد، روحانی، عالم، عرفان، فلسفه و... را به‌طوری از صحنه خارج کرده و یا در خدمت خود قرار داده‌اند و جامعه و مردم را از مواهب اصیل آن دور داشته‌اند؛ قرآن را به قبرستان و بالین سرکودکان کشانده‌اند، مساجد را محل واماندگان از دنیا معرفی می‌کنند، عالم و روحانی را روضه‌خوان می‌نامند، روضه‌ی کربلا را - که خود جان تمام انقلاب‌های آدمی است - به رکود و سستی می‌کشانند، عرفان را به کشکول و سبیل و خانقاه داخل می‌کنند، فلسفه را شرک و کفر و فیلسوف را زندیق می‌نامند.

آنان بهره‌هایی که باید از این عناوین نصیب جامعه و امت گردد، مخدوش و کم و بیش ضربه‌پذیر نموده و به ضعف کشانده‌اند؛ همچنین فرهنگ دینی و اسلامی جامعه را به‌گونه‌ای منحرف می‌نمایند که فکر و دقّت، «کفر»، و دلیل و برهان، «بی‌دینی» نامیده می‌شود! این فاجعه‌ای بزرگ است که هر روز به صورت‌های مختلف به کار گرفته می‌شود؛ با آن که سراسر دین را علم و حکمت، اندیشه و فرهنگ فراگرفته است.

براستی چگونه می‌توان بسیاری از موضوعات و مسایل کتاب و سنت را بدون حکمت و فلسفه شناخت و از آن بهره‌برداری علمی و عملی نمود؟ عمق این فاجعه تا به آنجاست که در بعضی از فرقه‌های اهل سنت؛ مانند: اشاعره، از روی جمود و جهالت برای خداوند دست، پا،

سر و تخت قایل شده و در این موارد حکم عقل را نمی‌پذیرند و اندکی اندیشه نمی‌نمایند.

زشتی‌ها به جای زیبایی‌ها

جمود، ظاهرنگری و ارزش ندادن به عقل تا به آنجا رسید که خدای منزّه از هرگونه نقص و عیب، خدایی که باید شاهد اندیشه و عمل هر انسانی باشد، دست و پا پیدا نمود و به تخت و عرش بسته شد و همچون بت‌های مکه اسیر هواهای نفسانی گردید.

قرآنی که باید قانون اساسی جهان شود، به گوشه و کنار مساجد و خانه‌ها به خاک مزین گردید و مساجدی که باید پایگاه قیام اندیشه‌ی آدمی و قبله‌گاه خوبی‌ها شود، به انزوا کشیده شد.

روحانیتی که باید بار رهبری امت را به دوش کشد، روضه‌خوان شد و روضه‌ای که باید کتاب درسی انسان‌ها در مقابل هر زور و ستمی باشد به شبیه‌سازی و خرافه‌گویی و دروغ‌پردازی رسید. فلسفه‌ای که باید اندیشه‌های بلند بشری را شکوفا کند و آدمی را به رموز حیات آشنا نماید حرام گردید و عرفانی که باید دنیای زیبای آدمی را غرق عشق، صفا، مهر و محبت نماید، درکشکول و خانقاه غروب کرد و در نتیجه، دنیای بشری اسیر جنگ، جنایت، خیانت، گمراهی، تباهی و زشتی شد.

این جاست که بر هر انسانی؛ به‌ویژه مسلمانان واجب می‌گردد تا در مقابل این فاجعه و شکست آدمی قیام کنند و حیات وی را از چنگال این مرگ غم‌بار رها سازند و وظیفه و دین خود را به جامعه‌ی بشریت ادا نمایند؛ باشد که انسان از این شکست تاریخی نجات یابد و دنیای آدمی به سامان رسد.

روایات و حرمت فلسفه

در پایان یادآور می‌شود که برخی از اخباریان و مخالفان فلسفه حرمت و مذمت فلسفه را به معصوم نسبت می‌دهند و روایات بسیاری را مورد

تمسک قرار می‌دهند و آن را در محافل و کتاب‌های خود بیان می‌کنند و از آن به‌جای دلیل قطعی استفاده می‌برند؛ در حالی که روایاتی که به آن استناد جسته می‌شود، سند و مدرک روایی درستی ندارد و بر فرض صحت سند باید دید که مراد از فلسفه چیست و فیلسوف کدام است؛ زیرا در تاریخ، خرافات و انحراف بسیاری به اسم فلسفه و فیلسوف عرضه شده که هیچ عاقلی آن را نمی‌پذیرد. البته، باید توجه داشت که فلسفه‌ی اسلامی و فلاسفه‌ی شیعه غیر از یافته‌های متکلمان یا متفلسفان (!) جهان غرب و شرق می‌باشد. فیلسوفان شیعه همیشه با احتیاط گام بر می‌دارند و از دلیل صد درصد - که همان عقل و برهان است - پیروی می‌نمایند و اندیشه‌ی خود را در خدمت کتاب و سنت معصومان علیهم‌السلام قرار می‌دهند.

تفاوت خانقاه و کلیسا با فلسفه و عرفان

آنچه در بعضی روایات و کلمات علما و فلاسفه‌ی بزرگ شیعه موجود است، انزجار از صوفیه و مذمت از افکار و سبک زندگی آنان است که البته این موضوع، روشن و درست است و ارتباطی با فلسفه و عرفان شیعی ندارد؛ زیرا صوفیانی که در خانقاه و کلیسا رشد می‌یابند، دست‌پرورده‌ی استعمار هستند و در مقابل اسلام و مسجد، فلسفه و عرفان را عَلم می‌نمایند. آنان گمراهانی هستند که در سایه‌ی فلسفه و عرفان، بازاری برای طمع‌های شهوانی خود درست می‌کنند و عروسک خیمه‌شب بازی استعمارگران به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه گردیده‌اند. فلاسفه و عالمان شیعه همگی در رد این گروه اجتماع و اتفاق دارند و در مذمت آنان بیانات کافی ابراز داشته‌اند؛ به‌طوری که مانند ملاصدرا - که خود، صدرالمتألهین است - درباره‌ی مذمت آنان کتاب «کسر الأصنام الجاهلیّة» می‌نویسد و آنان را از گمراهان و جهّال طریق معرفی می‌کند؛ پس انحراف این فرقه و مذمت آنان ارتباطی به فلسفه و عرفان شیعه ندارد.

تنها چیزی که در مذمت فلسفه وجود دارد، مذمت بعضی از عالمان گذشته و اظهار نارضایتی آن‌ها نسبت به تعلیم فلسفه می‌باشد که این مذمت یا بدبینی از سه جهت خارج نیست:

الف - مذمت آنان نسبت به ورود افراد بی‌صلاحیت و غیر واجد شرایط آن علم بوده است تا برای طالب هنگام ورود به این علم مشکل، فتور اعتقادی، انحراف و لغزش فکری پیش نیاید که بسیار هم بجاست. ب - انزجار و مذمت آنان از ناحیه‌ی کسانی بوده است که عمق فکری نداشته، از تفکر خسته و از اندیشه‌های ظریف فکری وحشت داشته‌اند و از سر خستگی نغمه‌ی مخالف سر داده‌اند.

ج - تبلیغات استعمار بر علیه تفکر و اندیشه در جوامع اسلامی و علمی به‌طور ناخودآگاه در روحیه‌ی آنان اثر گذاشته است؛ به همین علت آن‌ها بدون مطالعه و دقت، خود را از فلسفه محروم نموده‌اند و به خیال ساده‌ی خود برای ارشاد دیگران خواندن فلسفه را منع و سفارش به ترک آن می‌کنند، ولی خوشبختانه در این زمان، این‌گونه تعصبات در جوامع علمی رخت بر بسته یا جوشش آن فرو کاسته شده است؛ هرچند متأسفانه بر اثر همگانی شدن این علم و بازاری شدن آن، ژرفای خود را از دست داده است و در میان آن‌ها افراد پر آگاه و برجسته کم‌تر به چشم می‌خورد؛ پس نارضایتی بعضی از علما از این سه انگیزه خارج نبوده و هر سه نوع آن در خارج تحقق داشته است.

اسلام - به‌خصوص مکتب اصیل تشیع - هرگز خود را از اندیشه و تفکر صحیح دور نداشته است، بلکه دیدگاه قرآن و سنت با همین طرز فکر و اندیشه سازگار می‌باشد. باید دانست که فلسفه و فلاسفه و شیعه با متفلسفان(!) و فلسفه‌نماهای شرق و غرب، متصوفه، خانقاه، کلیسا و متکلمان اهل سنت فرق تمام و امتیاز کامل دارند و این تفاوت نزد اهل نظر و هر انسان مطلع و آگاهی روشن است.



بخش هفتم



عالمان دینی و اشتغال

فصل نهم

عالمان و ضرورت اشتغال

یکی دیگر از خرده‌گیری‌های اخباریان بر عالمان اصولی ترک کسب و کار است. آنان این روش را خلاف روش اولیای دین می‌دانند؛ چرا که امرار معاش تکلیفی جدی و وظیفه‌ای عمومی است و اسلام برای همگان تحصیل معاش را لازم و از واجبات عینی دانسته و انسان بیکار را سخت مذمت کرده است؟ نباید تحصیل علوم دین را شغل قرار داد. آموزش علوم دینی مخصوص گروهی نیست و همگان باید به قدر حاجت در سطوح مختلف از آگاهی‌های دینی برخوردار باشند.

در نظرگاه اخباریان اشتغال به دروس اسلامی - به گونه‌ای که خود می‌گویند - با کار و کوشش منافاتی ندارد. هر فردی می‌تواند بخشی از وقت خود را به تحصیل بگذراند و بخش دیگر آن را به حرفه و پیشه‌ای مشغول شود و لازم نیست دسته‌ای به طور تمام وقت چنان خود را در اختیار این امر قرار دهند که از تحصیل معاش و هزینه‌ی زندگی باز مانند هرکس باید ارتزاق و هزینه‌ی زندگی خود را خود به عهده‌گیرد و این بار را به دوش خود قرار دهد و بار دوش دیگران و جامعه نباشد؛ همان‌طور که تمامی انبیا و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام کار می‌کرده‌اند و در جهت ارتزاق کوشش فراوان داشته‌اند؛ به طوری که حتی حضرت امیر مؤمنان علیه‌السلام گاهی برای غیر مسلمانان اجیر شده‌اند و کار کرده‌اند. مگر نه این است که

امیر مؤمنان علیه السلام کار می کرده، آبیاری داشته و باغ داری می نموده است؛ حتی وصله و پینه‌ی کفش خویش را خود انجام می دادند تا به دیگران نیازمند نباشند. بسیاری از عالمان بزرگوار دین در گذشته نیز همچون پیامبران و ائمه‌ی هدی علیهم السلام کار می کرده و علم و تقوای واقعی به دست می آورده‌اند. امروزه فراوانی از افراد به ظاهر اهل علم نه کار می کنند و نه تحصیلی دارند و مصارف فراوانی نیز بر دوش دین و مردم می نهند. نباید به بهانه‌ی تحصیل علوم دینی افرادی در جامعه بیکار و رها و بدون مسئولیت باشند و هزینه‌ی زندگی خود را از دوش خود دور دارند که چنین امری با منش مسلمانی منافات دارد و دور از روش دین و انحراف از سیره‌ی پیامبران و ائمه‌ی هدی علیهم السلام و عالمان واقعی دین می باشد.

فصل دوم

مفهوم کار و اشتغال

اصولیان در نقد این ادعای اخباری که آنان را به تنبلی و بیکاری متهم می‌سازد می‌گویند: باید دید مفهوم کار در نظر اخباری چیست؟ آیا در نظر آن‌ها کار تنها با بیل و کلنگ تحقق می‌یابد و تنها باید در بازار و صحرا فعلی را انجام داد؟ آیا کسب علم و دانش کار نیست؟ آیا اندیشه‌سازی و مطالعه و تحقیق کار نیست؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت: هیچ عاقلی کار را منحصر به بیل و کلنگ نمی‌داند. هر انسان عاقلی می‌داند که آموختن علم کار است؛ آن هم کاری بس مشکل، دقیق و طاقت‌فرسا. در هر قوم و ملتی بخش عمده‌ای از مردم یا تعلیم می‌بینند و یا تعلیم می‌دهند و یا مشغول تحقیقات مختلف و مناسب، جهت ارتقای فرهنگ خود می‌باشند.

کار، عملی است که نیروی آدمی را به خود مشغول می‌دارد؛ خواه آن عمل، پسندیده و در خدمت فرد و جامعه باشد، یا زشت و مذموم و در جهت خیانت و ضرر به فرد و جامعه. در هر صورت، کار، عملی را گویند که بعد از اراده با نیرو و تلاش آدمی تحقق می‌یابد. صحت و فساد هر کار و ارزش عملی آن را عقلای جامعه یا شرع بیان می‌نماید.

بر این اساس، علم نیز همانند دیگر اعمال، کار و عملی است که آدمی را حتی بیش‌تر از هر کار دیگر به خود مشغول می‌دارد، با آن که علم از نوع

تحركات و افعال مادی صرف نیست؛ آثار وجودی آن را می توان ارایه داد؛ پس هر کرداری فعل مادی و خارج عینی لازم ندارد. کار، وجود خارجی و عینی است، ولی در ظرف مخصوص به خود.

این دسته، بعد از آن که می پذیرند علم کار است و بعد از این که می بینند انسان های بسیاری در دنیا برای کسب علم همه ی عمر خود را صرف می کنند و شغل و حرفه ای غیر از آن ندارند، می گویند: علم دین، کار نیست تا آدمی را مشغول به خود کند؛ زیرا دین تنها دین است؛ نه چیز دیگر؛ زیرا دین برای همگان است و کاری به خصوص برای گروه ویژه ای نمی باشد. دین، اعتقاد و عمل به آموزه های آن برای همگان است؛ برخلاف علم که ویژه ی گروهی خاص، مستقل و تمام وقت می باشد.

در پاسخ به این توهم باید گفت: دین دین است و اعتقاد و عمل برای همگان می باشد، ولی دین، احکام و قوانینی دارد که زیربنای اعتقاد و عمل همگان و شخص عالم می شود؛ به طوری که اگر احکام دین به صورت مدون و عالمانه بررسی نشود، اعتقاد و عمل درستی نصیب همگان نمی گردد.

دین با آن که دین است منافاتی ندارد که علم به دین و علم به احکام دین وجود داشته باشد و مسؤولیت تحقیق و بررسی آن به عهده ی گروهی خاص باشد تا دستیابی به آن به آسانی و همراه صحت عمل برای همگان میسر باشد؛ پس در این جهت میان علم به احکام دین با سایر علوم و قوانین و اصطلاحات امتیاز و تفاوتی وجود ندارد.

منافات نداشتن کار با تحصیل

بعد از دفع این توهم، این گروه ایراد دیگری وارد می آورند که بر فرض این که علم به احکام دین، خود علم بوده و محتاج عالم، تعلیم و تعلم باشد، چنین نیست که لازم باشد گروه خاصی همه ی عمر خود را به تحقیق آن مشغول دارند و زندگی عادی خود را ترک کنند و در فکر

تحصیل معاش و وظیفه‌ی شرعی خود نباشند؛ پس می‌توان هم علم احکام و قوانین دین را آموخت و همکاری را پیشه نمود؛ آن‌چنان که در طول تاریخ اسلام بعضی از علما و فقهای اسلام و شیعه این‌گونه عمل کرده‌اند؛ هرچند عالم و فقیه بزرگی بوده‌اند.

آنان اهل کار بوده‌اند و از بیت‌المال استفاده نمی‌کردند و برای کسب علم - که امری مستحبی است - ترک واجب عینی - که تحصیل معاش باشد - نمی‌کردند؛ پس همه‌ی علما می‌توانند این سیره‌ی انبیا و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام و بعضی از عالمان گذشته را دنبال کنند تا هم از دل پر درد و سوز کارگر و زحمتکش باخبر گردند و هم امر تحصیل معاش و زندگی را خود به عهده گیرند.

در پاسخ به این پندار - که بیش‌تر جنبه‌ی خطابی دارد - باید گفت: علت چنین پنداری عدم درک و فهم صحیح نسبت به توسعه‌ی علوم اسلامی و اهمیت احکام دین است. آخر چگونه مبانی و احکام علوم مختلف مادی را می‌توان در خور هزینه کردن تمام وقت و همه‌ی عمر برای آن دانست، ولی علم دین را با همه‌ی شعبه‌ها و اقسامش در میان علوم و فنون محدود نمود؛ در حالی که عمر بشر و اندیشه‌ی عالمان بزرگ در درک بسیاری از مبانی دین عاجز بوده است و در مقابل آن سر تسلیم و عجز فرود آورده‌اند.

اگر کسی بخواهد «عالم» به معنای واقعی کلمه باشد، باید تمام وقت و همه‌ی عمر خود را - آن هم با شرایط و توفیقات بسیار - در حال تعلیم و تعلم بگذارد.

تفاوت میان علما و معصومان علیهم‌السلام

در جواب این اشکال که انبیا و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام کار می‌کردند - باید گفت: بعضی از معصومان علیهم‌السلام - آن هم در موارد خاصی - کارهای فیزیکی داشته‌اند، ولی مسأله‌ی مهم این است که ایشان از جانب حق تعلیم دیده

و نیازی به تحصیل و اکتساب علوم نداشته‌اند؛ بنابراین میان معصوم و فردی که باید جمله جمله خوشه بچیند و مواظبت کند تا آنچه آموخته از دست نرود تفاوت بسیار است.

در جواب اشکال دیگر که گفته شد: بعضی از عالمان گذشته کار می‌کرده‌اند و فقیه خوبی نیز بوده‌اند باید گفت: هر چند این سخن درست است، این‌گونه افراد از علما اندک بوده و برخلاف جریان کلی و طبیعی حرکت کرده‌اند؛ همان‌طور که در هر قانون کلی موارد متفاوتی یافت می‌شود. گذشته از آن که اگر همان عالم بزرگوار به جای کار و کوشش مادی درس بیشتر می‌خواند، حد و نصاب بیشتری را به دست می‌آورد و مجهولات بیشتری را پاسخ می‌گفت؛ پس همان عالم در صورت ترک کار و زحمت بیشتر در علم، مرتبه‌ی بالاتری از کمال را به دست می‌آورد؛ زیرا برای هیچ فردی حد ایستا و نهایی در تکامل وجود ندارد.

تاراج سرمایه‌ها

نکته‌ی قابل توجه دیگر این است که روحانیت و علما به غیر از تحقیق علمی و احاطه‌ی فکری، مسؤولیت رهبری و ارشاد و تبلیغ جامعه و امت را به عهده دارند که این خود بار سنگین و کمر شکنی است که علما و روحانیان با درک و اعتقاد کامل به این معنا، لحظه‌ای آرام و قرار نخواهند داشت.

سنگینی و اهمیت این مسؤولیت چنان است که روحانیان و علما با وجود تلاش بی‌وقفه و صرف عمر طولانی که در این راه قرار داده‌اند، هنوز موفق نشده‌اند وظیفه و مسؤولیت خود را آنچنان که باید نسبت به جامعه و مردم ایفا کنند. با این اوصاف، روحانیت چگونه می‌تواند به کارهای فیزیکی و امرار معاش رو آورد و وقت و عمر ارزشمند خود را که باید در راه رشد و تعالی امت و دین به کار برد، صرف امرار معاش و کار

برای خود بکنند؛ وقت و عمری که در واقع حق هر یک از افراد جامعه و دین است چگونه صرف امور شخصی خود می‌نمایند! برآستی این آهنگ شومی نیست که شیاطین دشمنان رشد و تعالی مسلمانان در جامعه‌ی اسلامی به راه می‌اندازند تا سکان‌داران رهبری، هدایت و رشد و سعادت مردم را از جایگاه خود دور سازند و آن‌ها به کارهای فیزیکی و امرار معاش خود رو آورند تا در نتیجه دشمنان و شیاطین بدون هیچ مانع و مزاحمتی بهتر و راحت‌تر به مقاصد شوم خود دست یابند.

گواه این مسأله، تاریخ گذشته‌ی ماست. هر زمان، روحانیت - به دلیل عدم توجه مردم یا بزرگان جامعه و یا به دلیل دنیادوستی و یا به علت جبر و فشارهای روزگار - به امور دنیوی و امرار معاش خود رو آورده است، دشمنان بر جامعه تسلط بیش‌تری پیدا کرده و یغماگری و سرمایه‌های این مرز و بوم را به یغما برده‌اند و معنویت نیز در جامعه افول داشته، ولی - بر عکس - هرگاه زندگی روحانیت در حد معمول تأمین شده است؛ به طوری که نگرانی چندانی برای امرار معاش خود نداشته‌اند یا در صورتی که دیگران به وظیفه‌ی شرعی و عقلی خود عمل نکرده و زندگی معمول این قشر علمی را تأمین نکردند و روحانیت با تحمل سختی‌های فراوان و مشکلات طاقت‌فرسا رو به امرار معاش و تأمین زندگی معمولی خود نیاموردند، جامعه از نظر فرهنگی و معنوی رشد یافته است و دشمنان موفق به تاراج سرمایه‌های ملی و مذهبی مردم نگردیده‌اند.

کسی که دامن به چنین مباحثی می‌زند، در حقیقت ریشه‌ی دین را نشانه گرفته است. عالم باید قلم بزند؛ نه آن که ابزار کار به دست گیرد. باید دید آن دم که عالم کار می‌کند، از کجا کم گذاشته و در کجا کم آورده که کمبود خود را با کار جبران می‌کند. همین اشتغال‌ها باعث شد که اکنون کمر دین شکسته و جامعه‌ی دینی رو به افول گذاشته است.

همان گونه که گذشت اخباریان بارها این نقد را بر عالمان اصولی وارد

می آورند و مردم ساده لوح و دشمنان نیز آن را تکرار می کنند که امیر مؤمنان علی علیه السلام و سایر انبیا و حتی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله اهل کار و تلاش بوده اند؛ کارهایی سنگین و خشن که به غیر از مردم فقیر و عادی کسی به آن تن در نمی داده است. در پاسخ این ادعا باید گفت: اشتغال افتخاری برای حضرات انبیا و ائمه علیهم السلام است که رابطه ی معنوی و سنخیت عملی و روحی با مردم عادی و تهیدست و طبقه ی پایین جامعه داشته اند، ولی باید در نظر داشت که خوبی ها و مقامات عالم بسیار است و هر کس باید به فراخور حال خود گام بردارد و از حد خود تجاوز ننماید. این کلام با آن که زیباست، از مغالطه ی روشنی برخوردار است که با اندکی توجه آشکار می شود. این کلام، خیانت به خوبی هاست؛ زیرا انبیا و معصومان علیهم السلام و در رأس آنان امیر مؤمنان علیه السلام اهل کار و زحمت بوده اند و رنج جامعه و مردم را احساس می کردند، ولی هرگز نیازمند درس و بحث نبوده و رنج آموزش احکام ندیده اند؛ زیرا ایشان همیشه مؤید از جانب خداوند منان هستند؛ پس انبیا اگر کار می کردند، مشقت تحصیل و تعلیم حرف به حرف علوم را نداشته اند. کسی که «سلونی قبل أن تفقدونی»^۱ سر می دهد، با فردی که شب ها را تا سپیده همراه می شود تا موضوعی را به دست آورد، قابل مقایسه نمی باشد؛ موضوعی که درست بودن و به واقعیت رسیدن آن معلوم نیست و چه بسا بعد از اندک زمانی فراموش می شود.

بسیاری از کارهای انبیا و امیر مؤمنان علیهم السلام در توان هیچ کس نیست و این امر تفاوت جوهری معصومان علیهم السلام با دیگران می باشد. کسی که باید صرف، نحو، معانی، بیان، فقه و اصول، رجال، منطق، تفسیر و علوم بسیار دیگری را در سال های متمادی دنبال کند و فراگیرد تا بتواند حکم

۱- حضرت علی علیه السلام: «پیش از این که من از میان شما بروم، هر چه می خواهید از من سؤال کنید». مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۹۸.

شارع مقدّس را بعد از گذشت هزار سال در میان پیرایه‌ها و اسرائیلیات به دست آورد، با کسی که قبل از بعثت پیامبر گرامی ﷺ قرآن خوانده، بلکه خود قرآن ناطق است قابل مقایسه نیست و باید از چنین مقایسه‌ای توبه نمود.

کار در اوقات فراغت

انبیا، امیرمؤمنان و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام در زمان تصدی امور مسلمین هیچ‌گاه ارشاد امت و هدایت مردم را به خاطر کارهای جزئی و زندگی روزمره‌ی خود کنار نگذاشتند؛ به همین دلیل با مطالعه‌ی تاریخ در می‌یابیم که کارهای فیزیکی ایشان بیشتر در زمان پیش از تصدی و اشتغال به امور رسالت و یا امامت بوده است. برای نمونه، در مدّت زمانی که حضرت امیر علیه‌السلام خانه‌نشین می‌گردد و از دخالت در امر حکومت و مردم دور نگه داشته می‌شود، به کارهای کشاورزی و مانند آن می‌پردازند.

براستی امام علیه‌السلام در این بیست و پنج سال به غیر از پرداختن به امور اقتصادی و دیگر کارهای فیزیکی چه کارهای دیگری می‌توانست انجام دهد؟ آیا باید دنبال تحصیل علم می‌رفت؟ آیا باید رهبری و حکومت را به دست می‌گرفت؟ آیا باید مانند رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ارشاد عامه‌ی مردم می‌پرداخت و به تضعیف حکومت اسلامی در مقابل دشمنان خارجی و... توجهی نمی‌کرد؟

پس این‌گونه افکار و توهمات یا از نقشه‌های شوم دشمن است و یا زائیده‌ی افکار پوسیده و ناآگاه می‌باشد و یا افرادی که حوصله‌ی کسب علم و استعداد تحقیق بیش‌تر را ندارند و می‌خواهند به آسانی خود را از زیر بار سنگین علم و تحقیق و یا ارشاد و تبلیغ رها کنند و خود را به نوعی راضی نگه دارند و پرهیزکار جلوه دهند به این افکار و توهمات دامن می‌زنند که در این صورت از افرادی هستند که در دام شیطان گرفتار افتاده‌اند و سبب انحراف و گمراهی دیگران می‌شوند.

خلاصه این که در سراسر این بحث چند موضوع مهم مطرح است که باید همیشه در نظر باشد تا آدمی به انحراف کشیده نشود:

- کار و کوشش برای هر انسان مسؤول و مکلفی که توان انجام کاری را دارد لازم و ضروری است و بطالت و تنبلی در هر منطبق و مرامی محکوم می باشد.

- اگرچه هر جنبش و تحرکی که از اراده‌ی آدمی سرچشمه می گیرد کار است، آدمی باید همیشه به دنبال کارهای شایسته و معقول رود و از هر کار ناشایست و بی محتوایی دوری گزیند.


- کار و کوشش تنها منحصر در بیل و کلنگ نمی باشد، بلکه تعلیم و تعلم نیز کار و کوشش با کمیّت و کیفیتی بالا می باشد که آدمی هرگز نمی تواند پشت آن را خم نماید؛ به طوری که هر فرد با استعداد و با اندیشه‌ی بلند نیز خود را مقهور تحصیل علم و کمال می داند.

- علم دین و شناخت قوانین اسلام - به خصوص شیعه - محتاج کوشش فراوان و زحمات بسیار است؛ زیرا شیعه با توجه به باز بودن باب علم و اجتهاد از اندیشه‌های بلند و ظریفی برخوردار است.

- وظیفه‌ی روحانیت و هر عالم و فقیه شیعی درباره‌ی مسؤولیت فردی و اجتماعی خود این است که یا باید اشتغال به تحصیل و تحقیق داشته باشد و یا ارشاد و تبلیغ و این قانون، قضیه‌ی منفصله‌ی حقیقیه است که قسم سومی به غیر از بطالت و غفلت ندارد؛ غفلتی که بزرگ‌ترین گناه و معصیت است، مگر مواردی که دلیل شرعی برای ترک آن وجود داشته باشد.



بخش هشتم



شرعیات و معیشت

فصل نهم

حرمت مصرف معیشت از شریعت

اخباریان هرگونه ارتزاق و امرار معاش بی مورد از امور دینی و بیت‌المال اسلامی را حرام می‌دانند؛ خواه در مقابل آنچه از بیت‌المال استفاده می‌شود کاری انجام گیرد یا خیر و یا آن کار از امور استحبابی باشد یا وجوبی؛ عینی باشد یا کفایی، تعبدی باشد یا توصلی. هر کس باید گذشته از انجام تکالیف شرعی که برای همگان به اندازه‌ی توان ضرورت دارد، وظیفه‌ی کسب معاش و تحصیل هزینه‌ی زندگی خود را به عهده گیرد.

آنان مدعی‌اند: در اسلام دلایل بسیاری درباره‌ی وجوب کسب معاش وجود دارد که تحقق این امر را بر هر مسلمان مکلف الزامی دانسته است. در لسان این دلایل، تفاوتی میان افراد گذاشته نشده و هیچ گروهی تخصیص بر نداشته است. اطلاق این روایات شامل همه‌ی افراد جامعه از عالم تا فرد عادی می‌شود و همه در این حکم یکسانند.

طبق این ادله‌ی فراوان، صحیح و مورد اتفاق تمام عالمان اسلام، علما باید بار زندگی و رنج تحصیل امرار معاش خود را مانند دیگران به عهده بگیرند و هیچ‌گونه بهره‌برداری از درآمدهای اسلامی و اموال عمومی نداشته باشند.

اخباریان می‌گویند: وجوب کسب معاش امری دینی است و به لسان

روایات اسلامی ترک آن حرام است و تارک آن مبعوض پروردگار می‌باشد. روش عقلا و سیره‌ی همه‌ی اقوام و ملل این گونه است. گرفتن اجرت در کارهای مذهبی و اشتغال تمام وقت برای تحصیل علوم دینی و ترک کسب و کار و استفاده از درآمدهای دینی بهانه و انحرافی بیش نیست و نباید به بهانه‌ی این امور، ذخایر دین را مورد استفاده قرار داد. هیچ کس نباید ترک کسب و کار کند و خود را فقیر و نان‌خور دین سازد. بیت‌المال اسلامی و منابع دینی برای فقیران، مستمندان و بیچارگان قهری است؛ نه کسانی که به عمد و اختیار خود را فقیر و بیچاره می‌نمایند و خود را در صف این افراد وارد می‌آورند.

فصل دوم

نقد دلائل حرمت امرار معاش از بیت المال

اصولیان در نقد پندار حرمت مصرف هزینه‌های زندگی از شریعت، بحث را در دو جهت نفی و اثبات طرح می‌نمایند. هر دو جهت یاد شده دارای عناوین و موضوعات متعددی است که حکم هر یک به تفصیل در پی می‌آید.

جهت اثباتی بحث

از ادله‌ی صحیح اسلامی - که شماره‌ی آن بسیار است - به دست می‌آید که کسب معاش بر هر عاقل و مکلفی واجب و ترک آن حرام است؛ به طوری که در لسان بعضی از روایات با شدت و تأکید از آن یاد شده است و شارع مقدّس و حضرات معصومین علیهم‌السلام تارک آن را مبعوض داشته‌اند. وجوب کسب معاش از چنان اهمیتی برخوردار است که حتی انبیا مخاطب آن قرار گرفته‌اند و در این رابطه حوادث تاریخی مسلمی وجود دارد. سیره‌ی عقلا و فطرت سلیم آدمی نیز حکم می‌کند که هر کس باید بار خویش را خود به دوش گیرد و هیچ فردی نباید باری بر دوش دیگران یا جامعه و دین باشد.

جهت منفی

پندار منفی این امر دارای عناوین جداگانه‌ای است که ابتدا فهرست‌وار بیان می‌گردد:

الف: اخذ اجرت یا هرگونه وجهی در مقابل امور شرعی، خواه واجب باشد یا مستحب و عینی باشد یا کفایی، برای خود یا دیگری حرام است.
ب: اکتساب علوم اسلامی و پیگیری همه‌ی جهات گسترده‌ی آن لازم نیست.

ج: اشتغال تمام وقت به این علوم؛ به طوری که آدمی را از کسب معاش و انجام واجب شرعی باز دارد جایز نیست.

د: پرداخت خمس در زمان غیبت کبری و نیابت عامه واجب نیست.
ح: استفاده از خمس یا زکات و همه‌ی درآمدهای بیت‌المال اسلامی برای فردی که اشتغال به کسب معاش ندارد جایز نیست.

پندار اخباری در این موضوع دارای شش جهت است که باید هر یک را به طور خلاصه و فشرده عنوان کرد و درباره‌ی آن دقت نمود و نقاط ضعف و قوت آن را بیان داشت تا اذهان همگان از تشویش رهاگردد.

وجوب عینی کسب معاش

اگرچه درباره‌ی وجوب عینی کسب معاش ادله‌ی فراوان و روایات بسیاری وجود دارد که مورد قبول همه‌ی عالمان اسلام قرار گرفته است، روایات این باب بیش‌تر از روایات و آموزه‌های کتاب و سنت نسبت به فضیلت و وجوب اکتساب علم دین و احکام اسلام نیست، بلکه ادله‌ی قطعی و شرعی در باب تعلیم و تعلم بسیار بیش‌تر است و کثرت روایات باب علم مورد قبول گروه اخباری است.

از آن جا که هر دو دسته از این ادله، صحیح و قطعی است؛ بنابراین بین دو نوع دلیل که سند و دلالت محکم دارد تعارض پیش می‌آید. لسان ادله‌ی اول می‌گوید: کسب معاش بر هر مکلف عاقل واجب است و لسان دلیل دوم می‌فرماید: علم به احکام و قوانین اسلام در صورت لزوم و انحصار واجب عینی یا کفایی است و باید آن را به قدر لزوم و رفع نیاز با همه‌ی توان دنبال نمود.

طبق قاعده‌ی معمول و مرسوم در جمع روایات متعارض - که مورد قبول همه‌ی عالمان اصولی و اخباری است - روایات وجوب کسب معاش به صورت غیر وجوب کسب علم تخصیص می‌خورد. به عبارت دیگر، وجوب کسب معاش در صورت نیاز برای کسانی است که کسب علم بر آنان واجب عینی یا کفایی نباشد، ولی در غیر این دو صورت، کسب علم مقدم بر کسب معاش است و معاش اهل علم به عهده‌ی بیت‌المال اسلامی قرار دارد؛ زیرا آن علم در خدمت منافع و اصلاح افراد جامعه - در حال یا آینده - قرار می‌گیرد؛ به همین علت، تأمین معاش و زندگی عالمان از بهترین موارد مصرف بیت‌المال جامعه‌ی اسلامی است.

تعارض کار و تحصیل

در موردی که زمینه‌ی کسب معاش و تحصیل علم برای فردی پیش آید و جمع بین آن دو نیز ممکن نباشد، مکلف باید خود را آزمایش کند و به وجدان بیدار و آگاه خود مراجعه نماید و ببیند ادامه‌ی کدام یک از این دو منافع بیش‌تری را نصیب رشد و کمال خود یا جامعه می‌نماید: کسب معاش و به دنبال کار و کوشش گام برداشتن یا توشه‌ی علم تهیه دیدن و آن را زینت جان خود قرار دادن؟

چنین فردی در صورت استعداد روحی و صلاحیت علمی و صحت جسمی می‌تواند راه پر مخاطره‌ی علم دین را دنبال نماید و همت خود را با توکل و مربی شایسته و نیرومند و داشتن مشی و مرامی عاشق‌وار در سیر دانش‌اندوزی مصروف دارد و خود را به سر منزل مقصود رساند و ناهمواری‌های راه را با سوز و گداز پشت سر گذارد، ولی در صورتی که آمادگی بیش‌تر برای کار و کوشش و امر معاش دارد، باید همین راه را دنبال کند و هوای نفس را ترک نماید و میل علم چنین و چنان را از سر به در کند؛ چرا که این میل و سوسه‌ی شیطان است. همین‌طور اگر کسی در خود کمبود استعداد و اندیشه را احساس کند و از طرف دیگر استعداد و شوق کار و کوشش را در خود بهتر بباید؛ طلب علم را رها نماید و به دنبال

معاش و کار و کوشش رود و در این امر، قصد قربت و کسب رضای الهی نماید که در این صورت، مورد لطف حق واقع می‌شود و همان کار و کوشش مقدمه‌ی کمالات روحی او می‌گردد. چنین فردی در زندگی خود موفق می‌گردد و عمرش به بطالت و بیهودگی نمی‌گذرد؛ زیرا در جهت و در مسیر استعدادهای برتر خدادادی خویش قدم برداشته و رضایت و قربت حق را خواستار شده و به پیشرفت و تعالی جامعه کمک کرده؛ زیرا او چون هر فردی در جایگاه خود قرار گرفته و نیرو و سرمایه‌ی جامعه را بیهوده از بین نبرده است.

حرمت اخذ اجرت

در صورتی که حکم شرعی دارای وجوب عینی و کفایی باشد؛ در موارد فردی - مانند نماز و روزه - اخذ اجرت از غیر، معنایی ندارد؛ زیرا اجرت آن فرد همان عوض و ثواب اخروی و استکمال معنوی است که در نفس عمل وجود دارد. در موارد اجتماعی و مستمر - مانند قضاوت - اخذ اجرت جایز نیست؛ زیرا منفعت آن عمل به غیر بر نمی‌گردد تا استحقاق اجرت از غیر داشته باشد، ولی استمرار و نیاز جامعه به عملی سبب می‌شود که کارشناس آن نتواند به دنبال کسب معاش رود؛ در این صورت، حاکم اسلامی باید زندگی وی را تأمین کند؛ زیرا از یک طرف کار نکردن وی، نفرت اجتماعی را در بر دارد و از طرف دیگر استمرار عمل، فرصت کوشش در امر معاش را از او سلب می‌نماید.

اگر حکم شرعی داری استحباب عینی یا کفایی باشد، اخذ اجرت در مقابل آن جایز نیست، مگر در موارد اجتماعی که باید در صورت باز ماندن کارشناس آن از معاش، زندگی او را از بیت‌المال تأمین کرد.

جواز و حرمت نیابت

اخذ اجرت برای نیابت در صورت وجوب و استحباب بر غیر در صورتی که امکان و اذن شرعی بر نیابت وجود دارد اشکال ندارد؛ خواه آن عمل تعبدی باشد یا توصلی؛ زیرا در واجب یا مستحب توصلی اخذ

اجرت مانعی ندارد؛ چون توصلی کاری غیر عبادی است؛ اگرچه می‌توان در آن قصد قربت داشت و آن عمل توصلی را به صورت عبادت انجام داد. عمل عبادی؛ چون تعیین فردی بر شخص ندارد، امکان گرفتن اجرت را دارد و مشکل شرعی ندارد. البته، در عمل توصلی هنگامی نیابت و اخذ اجرت بدون مانع است که آن عمل مناط و غرض عقلایی و ارزش عرفی و اجتماعی داشته باشد تا اجرت در مقابل آن عمل قرار گیرد.

اخذ اجرت برای نیابت در تعبدیات - واجب یا مستحب - در صورت وجدان غرض و مناط عقلایی جایز است، ولی ایراد و شبهه‌ای که در این قسم وجود دارد آن است که لزوم قصد قربت در عمل تعبدی با اخذ اجرت برای نیابت منافات دارد.

در جواب این شبهه باید گفت: اخذ اجرت داعی و انگیزه برای تحقق قصد قربت و انجام گرفتن خالصانه‌ی آن عمل می‌گردد. در فقه، از این موارد - که داعی در داعی و انگیزه در انگیزه می‌باشد - بسیار دیده می‌شود؛ مانند: نماز حاجت و نماز استسقا؛ زیرا حاجت به نزول باران، داعی و انگیزه برای انجام نماز با قصد قربت و خلوص نیت می‌شود.

پس اخذ اجرت برای انجام امور واجب؛ خواه توصلی باشد یا تعبدی، اشکال ندارد. با این بیان روشن است که در امور استحبابی به طریق اولی اخذ اجرت جایز است؛ از این رو، تحصیل علوم اسلامی و احکام فقهی - از هر قسم که باشد - منافات با رفع نیاز اهل علم توسط جامعه‌ی اسلامی ندارد؛ زیرا اهل علم با ترک کسب معاش به مسؤولیت مهم‌تری مشغول می‌گردند که نفع اجتماعی آن به هر یک از افراد جامعه می‌رسد؛ به همین جهت، این مورد از بهترین موارد مصرف بیت‌المال است.

استقلال روحانیت شیعه

اخذ وجوهی که در میان مؤمنان و شیعیان نسبت به علما و طلاب مرسوم است، در مقابل واجبات عینی یا کفایی نیست، بلکه همیشه این وجوه در موارد زحمات استحبابی محسوب می‌گردد؛ گذشته از آن که به طور غالب صورت تحفه و هدیه و عنوان رفع نیاز را به خود می‌گیرد و مقابله‌ای صورت نمی‌گیرد. بیش‌تر اهل علم رسالت خود را ایفا می‌کنند و دوستان و شیعیان با این کار و کارهای مشابه آن، محبت و علاقه‌ی خود را نسبت به این طبقه اظهار می‌دارند.

این ارتباط معنوی و مردمی که میان اهل علم و مردم وجود دارد، امری منحصر به فرد و ویژه‌ی مذهب تشیع می‌باشد؛ به طوری که در دنیا طبقه و گروهی را نمی‌توان یافت که چنین ارتباطی را با مردم خود داشته باشد.

البته، ارتباط عالمان شیعه با مردم از برکت و به یمن روش حق شیعه و خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام می‌باشد. حضرات معصومان علیهم‌السلام روش زندگی و برنامه‌ی عملی مردم را آن‌چنان ترتیب داده‌اند که رهبران دینی و پیشوایان مذهب همیشه از موقعیت خاصی برخوردار باشند تا در نتیجه، جامعه به بهترین شیوه ادامه‌ی حیات دهد و از اعتبار فراوانی برخوردار گردد. عالمان نیز هرگز میل به غیر و هوای وابستگی به دیگران را در سر ندارند، مگر فردی که خود فاسد و پلید بوده و لیاقت صلاح و استقلال را نداشته باشد یا آن که رذالت ذاتی فردی یا سیاست استعماری علت ظهور چنین فردی گردد که از محل بحث خارج است. البته این‌گونه افراد در میان اهل علم، درصد اندکی دارند.

تجربه‌ی تاریخی بخوبی نشان می‌دهد که رهبران تمامی مذاهب و گروه‌های باطل یا به ظاهر حق - حتی تمامی فرقه‌های اهل سنت - به درد خانمان سوز اسارت و بندگی در چنگال زورمداران و سیاست‌مداران

استعماری دنیا مبتلا گشته‌اند و تنها روحانیت شیعه توانسته در طول تاریخ بیش از هزار ساله‌ی خود با وجود دشمنی‌های گوناگون و مشکلات فراوان استقلال خود را حفظ نماید و بر ضد زور و استعمار گروهی، اجتماعی، سیاسی و دینی بایستد و آنان را رسوا نماید.

نیازی به تحصیل علم نیست

یکی دیگر از اندیشه‌های منفی اخباری لازم نبودن تحصیل علوم اسلامی، بلکه حرمت آن است. در پاسخ به این شبهه، پیش از این مطالبی گذشت و گفته شد که علوم اسلامی در خدمت کتاب و سنت است و این علوم در بازسازی اندیشه‌ی مسلمین و شناخت هرچه بیشتر دین و قوانین آن به کار می‌رود.

جهت منفی سوم پندار اخباری، عدم جواز اشتغال تمام وقت و همه‌ی عمر به علوم اسلامی است. در این رابطه توضیحات لازم و نقد اشکال آنان گذشت و تأکید شد که علوم اسلامی کم‌تر از دیگر رشته‌ها و فنون نمی‌باشد و گستردگی آن ایجاب می‌کند گروهی لایق و کوشا به طور تمام وقت و بی‌وقفه در کسب مبانی آن کوشش نمایند. کسانی از این روش می‌گریزند که توان دقت و صرف عمر را در امر تحصیل ندارند و یا خستگان فکری و فاقد اندیشه‌ی بلند می‌باشند که برای رهایی خود از این امر حیاتی و لازم و جهت راحتی وجدان خود دلیل اقناعی طلب می‌کنند و خود را به کاری مشغول می‌دارند.

از پایه‌های مهم پندار اخباری عدم وجوب پرداخت خمس در زمان غیبت و اباحه‌ی آن برای شیعه می‌باشد. این گروه برای اثبات اندیشه‌ی خود به اخبار و روایاتی تمسک می‌جویند که در بخش آینده به طور مفصل بحث آن خواهد آمد.

موضوع آخری که در پندار این گروه می‌باشد، حرمت استفاده از هرگونه درآمد اسلامی؛ مانند: خمس، بیت‌المال و زکات است. در این

رابطه گذشت که تأمین زندگی کارشناسان اسلامی و عالمان خبره از بیت‌المال در صورت لزوم ایرادی ندارد؛ گذشته از آن که بهترین مورد مصرف درآمد اسلامی تأمین زندگی عالمی است که در خدمت هر یک از افراد جامعه است.

البته باید حدود مصرف آن مشخص باشد تا از هرگونه اسراف و زیاده‌روی جلوگیری شود. این امر، روشن و بدیهی است و ارتباطی با انحراف فرد و دسته‌ای ندارد؛ زیرا هر کس مسؤول عمل خود است و اسلام تنها مدافع و مبین حقانیت خود می‌باشد.

بعد از بیان موارد شش‌گانه‌ی پندار اخباری روشن است که نه تنها مانعی در راه کسب علم برای افراد با صلاحیت و مستعد وجود ندارد، بلکه در مواردی کسب علم لازم و واجب می‌باشد و این امر با ادله‌ی کسب معاش منافاتی ندارد، بلکه تأمین معاش و هزینه‌ی زندگی عالمان در حد معقول به عهده‌ی دین می‌باشد و این خود دلیل بر جهانی بودن دین اسلام و حکومتی فکر کردن مرام شیعه و حضرات معصومان علیهم‌السلام است؛ چون ایشان تمامی جهات مصرفی و درآمدهای اجتماعی خود را به‌طور روشن بیان فرموده‌اند و این یکی از هزار امتیاز شیعه است که به‌طور گسترده وجود منابع اقتصادی را در کنار مصارف آن مورد توجه قرار داده است.

بخش پنجم:

خمس

فصل پنجم

بخش خمس

انحراف دیگری که اخباریان برای گروه اصولی برمی شمردند واجب دانستن خمس بر شیعه است. اخباریان بر این باورند که برای شیعه به ویژه در زمان غیبت امام زمان علیه السلام خمس مباح است. آنان روایات باب تحلیل که در کتاب‌های حدیث از حضرات معصومین علیهم السلام در زمینه‌ی اباحه‌ی خمس برای شیعه آمده است را دلیل این امر می دانند. در نظرگاه این گروه؛ اگرچه خمس تکلیف مالی مؤمنان است و ریشه‌ی مسلم دینی دارد، به‌طور کلی و به‌خصوص در زمان غیبت که دوستان اهل ولایت و شیعیان همیشه گرفتاری‌های فراوانی همراه غربت و سایه‌ی چهره‌های باطل و طاغوت دارند، ائمه‌ی هدی علیهم السلام از باب لطف و امتنان چنین تکلیفی را از دوش آنان برداشته و حق خود را به آنان بخشیده‌اند.

همان‌طور که تکالیف بسیاری در اسلام است که تحت شرایط مختلف احکام گوناگونی پیدا می‌کند؛ مانند: نماز در وطن که هفده رکعت است و همین که فرد مسافر می‌شود یازده رکعت می‌گردد و با تغییر عنوان، شش رکعت آن کاسته می‌شود، زن در حال عادی چون همگان حکم و جوب نماز دارد و در ظرف عادت، گذشته از عدم وجوب نباید نماز بخواند و یا شریعت به اهتمام به قرآن و مسجد سفارش فراوان نموده است، ولی زن

در این حالت نمی‌تواند وارد مسجد شود یا با آیات قرآن تماس بگیرد. حال صلاح‌دید اولیای معصومین علیهم‌السلام این بوده است که به جهت مشکلات و غربت شیعه این بار مالی را از دوش آنان برداشته شود. اما اصولیان به جهت منافع خود با هزار و یک دلیل آن را واجب می‌سازند و بار بی‌موردی را بر دوش مؤمنان می‌گذارند که جهت روشنگری هرچه پیش‌تر لازم است در این جا به بعضی از روایات این باب اشاره شود.

روایات باب اباحه‌ی خمس

الف: محمد بن الحسن باسناده عن سعد بن عبدالله... عن أبي بصير و زرارة و محمد بن مسلم كلهم عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين؛ علی بن ابی طالب عليه السلام: ﴿هلک الناس فی بطونهم و فروجهم، لأنهم لم يؤدوا إلینا حقنا ألا و ان شیعتنا من ذلک و آباءهم فی حل﴾^۱.

- برخی از بزرگان و اجله‌ی راویان دین از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل می‌کنند که امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: مردم به واسطه‌ی عدم پرداخت حق مالی به حرام افتادند و گمراه شدند. البته آگاه باشید که شیعیان و پدران آنان از این حق معاف هستند و بر آنان خمس حلال است.

از این روایت سه امر بخوبی روشن است:

۱- مراد از حق، مال است و نه بحث امامت؛ چرا که می‌فرماید: «لم يؤدوا حقنا».

۲- حلیت این حق برای شیعه و پدرانشان اطلاق دارد و همه‌ی آنان را شامل می‌شود و حتی مقید به زمان غیبت نیز نیست.

۳- این حلیت از باب امتنان و به جهت مشکلاتی است که به‌طور قهری برای شیعه پیش می‌آید که می‌فرماید: جز شیعه همه‌ی مسلمانان و مردم باید این حق را پرداخت کنند.

ب: «عن ضریس الکناسی قال: قال ابو عبدالله عليه السلام: ﴿أتدري من این دخل

۱ وسائل الشیعة، ج ۴، کتاب خمس، باب ۴، باب اباحه‌ی خمس، ح ۱، ص ۳۷۸.

على الناس الزنا؟ فقلت: لا أدري، فقال من قَبِلِ خمسنا، أهل البيت؛ إلا شيعتنا فإنَّه محلَّل لهم و لميلادهم^۱؛ امام صادق عليه السلام پرسیدند: آیا می دانید مردم چگونه به زنا آلوده می شوند و نطفه‌ی آنها حرام می‌گردد؟ راوی گفت: نمی‌دانم. حضرت فرمود: از آن جهت که خمس ما اهل بیت را نمی‌پردازند، حرام وارد نطفه‌ی آنها می‌گردد. البته، این حق برای شیعیان پاک ما و فرزندانمان حلال است و آنها مشکلی ندارند.

این روایت می‌فرماید: «شیعیان ما و فرزندانمان» و در روایت پیش فرمودند: «شیعیان و پدرانمان» که از عنوان فرزندان و پدران کمال اطلاق و گستره‌ی حلیت بخوبی آشکار می‌گردد.

۲- عنوان حلیت از چند معصوم به ما رسیده است؛ روایت پیش از قول امام موسی بن جعفر عليه السلام و این حدیث از امام صادق عليه السلام می‌باشد.

۳- در روایت پیش عنوان هلاکت بود و در این حدیث عنوان زناست که همان هلاکت است، ولی چنین عارضه‌ای از این جهت برای شیعه نیست که این امتنان برای شیعه از جانب امامان لطفی است در مقابل مصایب و مشکلاتی که همیشه شیعه در راه حقانیت ائمه می‌کشند.

ج: در روایت چهارم آمده است: فقال: ﴿ هذا لشيعتنا حلال، الشاهد منهم والغائب والميت منهم والحي و ما يولد منهم إلى يوم القيامة فهو لهم حلال، أمّا و الله لا يحلّ إلا لمن أحللنا له^۲، در این روایت، گستره‌ی حلیت بسیار وسیع است و شامل شاهد، غایب، زنده و کسانی که از دنیا رفته‌اند و همه‌ی افراد تا روز قیامت می‌گردد و حضرت این حق را بر همه‌ی آنان حلال کرده‌اند و فرموده‌اند: تنها بر کسانی که حلال کردیم، حلال است؛ نه دیگران که مراد همان شیعیان هستند.

در این باب حدود ۲۲ روایت با بیانات مختلف آمده که مراجعه به

۱- پیشین، ح ۳، ص ۳۷۹.

۲- پیشین، ح ۴، ص ۳۷۹.

آن‌ها برای وضوح مطلب مناسب است، ولی چون ذکر همه‌ی آن‌ها به طول می‌انجامد، تنها به بعضی از عناوین آن اشاره می‌شود. در روایت ششم می‌فرماید: ﴿ مَا أَنْصَفْنَاكُمْ إِنْ كَلَّفْنَاكُمْ ذَلِك الْيَوْمَ ۚ ۛ﴾؛ اگر به شما خمس را در این زمان واجب کنیم، از انصاف بدور است که خود حکایت از مشکلات شیعه به واسطه‌ی امر ولایت می‌کند و بخشش جهت امتنان را می‌رساند. روایت هفتم استفاده‌ی روز به روز از خمس را مطرح می‌نماید و روایت دهم از قول حضرت زهرا علیها السلام است و در روایت یازدهم حلیت با وسعت خود بر شیعه مطرح می‌شود. همین‌طور هر یک به‌گونه‌ای و به لسانی حلیت را می‌رساند که از تمام آن‌ها بخوبی اباحه و حلیت خمس؛ این حق الهی، برای شیعه آشکار است، ولی با بسیاری این همه روایت، و صراحت لهجه‌ی آن، عالمان اصول به جهت منافع خود هر یک از این روایات را به نوعی و با بهانه‌ای رد می‌نمایند و کلام ائمه‌ی معصومین علیهم السلام را در این بخش نمی‌پذیرند که بسیار خطرناک است و ستم بر شیعیان نیز می‌باشد؛ زیرا صاحبان خمس خود می‌بخشند، ولی کسانی که هیچ حقی در آن ندارند نمی‌بخشند که باید گفت: علی الاسلام، السلام.

فصل دوم

ضرورت پرداخت خمس

گذشت که در نظرگاه اخباریان؛ اگرچه خمس تکلیف مالی مؤمنان است و ریشه‌ی مسلم دینی دارد، به‌طور کلی و به‌خصوص در زمان غیبت که دوستان اهل ولایت و شیعیان همیشه گرفتاری‌های فراوانی همراه غربت و سایه‌ی چهره‌های باطل و طاغوت دارند، ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام از باب لطف و امتنان چنین تکلیفی را از دوش آنان برداشته و حق خود را به آنان بخشیده‌اند.

اصولیان در پاسخ به اخباریان، آنان را به سطحی‌نگری و نداشتن مطالعه‌ی کافی و دقت تمام بر روایات متهم می‌نمایند و می‌گویند: این فرقه با مشاهده‌ی روایات این باب آن را بدون تحقیق و بررسی دقیق پذیرفته و ادله‌ی محکم و فراوان شرعی دیگر را - که در قرآن و روایات وجود دارد - براحتی رها ساخته‌اند.

در این بحث، ابتدا ادله‌ی خمس و چگونگی اصل آن بیان می‌گردد و سپس موضوع اباحه‌ی خمس و بررسی روایات این باب - از جهت صحت و سقم سند و چگونگی دلالت آن - و علت عمل نکردن عالمان شیعه به این روایات در پی می‌آید.

پیش از هر چیز باید دانست که اصل وجوب خمس از ضروریات دین مقدس اسلام است و همه‌ی فرق و گروه‌های اسلامی؛ حتی اخباریان این

امر را پذیرفته‌اند؛ زیرا این حکم گذشته از مدارک روایی و سنت و اجماع همگانی و دیگر شواهد شرعی، سند محکم قرآنی نیز دارد و به طور روشن در قرآن از آن و موارد مصرف آن بحث شده است و تنها در وجوب و اباحه‌ی خمس برای گروهی - آن هم به عللی در بعضی از مقاطع زمانی - اختلاف نظر وجود دارد.

خمس، وجوب پرداخت یک پنجم از درآمد زیاده بر مصرف معمول یک مسلمان بعد از صرف هزینه‌های یک سال است که خود به شش بخش تقسیم می‌گردد: یک سهم برای خدا، یک سهم برای رسول ﷺ و یک سهم برای ذوی القربی است که تنها ائمه‌ی هدی ﷺ و حضرات معصومین ﷺ می‌باشند. البته سهم خدا نیز از آن رسول ﷺ است و در زمان نبود ظاهری رسول هر دو سهم خدا و رسول از آن امام معصوم ﷺ می‌باشد.

در واقع، سه سهم از شش سهم مخصوص امام ﷺ می‌باشد که در اصطلاح فقهی این سه سهم را سهم مبارک امام ﷺ می‌گویند و سه سهم دیگر خمس از آن سه گروه: سادات یتیم، مسکین و در راه مانده می‌باشد و آن را سهم سادات می‌نامند که با سه سهم مبارک امام در مجموع شش سهم می‌گردد و در مقابل زکات - که از آن مستمندان غیرهاشمی است - قرار می‌گیرد.

مالکیت معصومان ﷺ

قبل از بیان حکم خمس و چگونگی آن، موضوع بسیار مهم و عزیزی را باید عنوان کرد؛ هر چند قبول و تحمل آن برای همگان آسان نیست و آن این که بر اساس آیات و روایات بسیاری، دنیا و همه‌ی موجودی آن، بلکه ملک هستی از آن حضرت رسول و ملک پیامبر اکرم ﷺ و حضرات ائمه‌ی هدی ﷺ و حضرت زهرا ﷺ می‌باشد. همه‌ی هستی - هر کس و هر چیز که باشد - بر سر سفره‌ی بی‌کران آنان نشسته و میهمان آنانند و این

انوار پاک - که خود یک نور پاک و یک واحد اطلاقی از ظهور آن حقیقت وجود هستند - میزبانِ دارِ امکان و مالک تکوین و صاحب تشریح موجودات و موجودی هر کس و هر چیز می‌باشند. این اعتقادِ رسیدگان شیعه و چشیدگان نور پاک ولایت نسبت به مالکیت تشریحی، اضافه بر تکوین دنیا و آخرت و هستی برای حضرات معصومین علیهم‌السلام و مظاهر جمال و جلال چهارده‌گانه‌ی حق می‌باشد.

سنگینی اعتقاد به مالکیت کلی معصومان علیهم‌السلام

بر این اعتقاد مهم و سنگین ایراد و شبهه‌ای وارد شده است و آن این که اگر دنیا و هستی تکوینی و تشریحی از آن حضرات معصومین علیهم‌السلام و ملک آنان است، پس حق مردم چه می‌شود، مالکیت در اسلام چگونه است و آیا در اصل می‌توان این کلام را پندار معقولی به شمار آورد؟ پیش از پاسخ به این توهّم لازم است انواع مالکیت و چگونگی آن بیان شود تا قبل از رد و قبول این اعتقاد و پیدایش هر گونه تصدیقی در جهت نفی و اثبات آن، تصوّری از چگونگی مالکیت داشته باشیم تا تصدیق بدون تصور پیش نیاید و تیری در تاریکی رها نگردد.

انواع سه‌گانه‌ی مالکیت

مالکیت بر سه نوع است: مالکیت حقیقی، مالکیت تشریحی و مالکیت اعتباری. اینک هر یک از این سه مالکیت به طور خلاصه و روشن بیان می‌گردد.

مالکیت حقیقی

مالکیت حقیقی افاضه‌ی ظهوری برای همه‌ی هستی و اعیان موجودات است. افاضه‌ی ظهوری ویژه‌ی پروردگار هستی است و چنین مالکیتی برای غیر حق تصوّر ندارد؛ چرا که تنها خداوند منان و پروردگار جواد است که مفیض خلق و ایجاد‌کننده‌ی هستی است.

دو. مالکیت تشریحی

مالکیت تشریحی تنها از آن حضرات معصومین علیهم السلام می باشد. این مالکیت هبه‌ای است که از جانب خداوند منان صورت گرفته و پروردگار هستی، دار وجود و عالم موجود را به طور تشریف در اختیار ایشان قرار داده است. این مالکیت نیز به صورت تکوین ظهوری و صورت تشریح می باشد.

سه. مالکیت اعتباری مردم

نوع سوم، مالکیت اعتباری مردمی است؛ به طوری که موجودی هر کس از دنیا و آنچه در تسخیر آدمی است، با کار، کوشش و طریق شرعی به دست می آید و هیچ کس بدون جهت دارای ملکی نمی گردد. مالکیت تنها با کسب و کوشش و از طریق شرعی تحقق می یابد؛ نه از غیر آن.

مراتب طولی مالکیت

مالکیت دارای سه مفهوم عام، کلی و وسیع است:

نخست - مالکیت خداوند منان که ملکیت حقیقی افاضه‌ای و ایجاد وجود است؛

دوم - مالکیت تشریحی که از آن حضرات معصومین علیهم السلام می باشد و هبه‌ای الهی است که در آن اکتسابی راه ندارد؛

سوم - مالکیت اکتسابی و اعتباری که از آن مردم و در رابطه با کار و کوشش به طور مستقیم و یا غیر مستقیم می باشد.

هیچ یک از سه نوع مالکیت یاد شده با دیگری منافاتی ندارد؛ زیرا هر یک در طول دیگری است و مالک پیش، واجد مراتب بعد و هر بعدی فاقد مرحله‌ی پیشین است. بر این اساس، خدای توانا مالک حقیقی است و مالکیت تشریحی هستی را به حضرات معصومین علیهم السلام بخشیده است و حضرات معصومین علیهم السلام مالک تشریحی عالم هستی و سراسر گیتی می باشند و ایشان نیز مالکیت اعتباری و اکتسابی دنیا را به مردم

داده‌اند. برای مثال، اگر مولایی سرمایه‌ی خود را در اختیار بنده‌ای قرار دهد و مال را ملک آن بنده به حساب آورد و او را مالک آن نماید، به آن معنا نیست که مولا دیگر به آن مال نسبتی نداشته باشد؛ زیرا وقتی عبد از آن مولا باشد، مال عبد نیز به طریق اولی از آن مولا می‌باشد؛ به طوری که هر لحظه مولا قصد کند، می‌تواند هر نوع تصرّفی را در آن بنده و مال او انجام دهد. مولا می‌تواند بنده را از آن مال جدا نماید و یا حتّی عبد را تبدیل به مال دیگری نماید.

سه مرحله‌ی گفته شده برای مالکیت مانند همین مثال است؛ یعنی خدا مالک حقیقی و امام، مالک تشریحی است و این به معنای سلب مالکیت حقیقی از خدا نیست؛ اگرچه این مالکیت به طور تشریحی در حیطه‌ی امام قرار دارد و دلیل شرعی، چنین مالکیتی را با پذیرش احکام عقلائی نسبت به مالکیت طرح می‌نماید؛ زیرا مالکیت امام در طول مالکیت خداوند است. همین طور اگر امام مالکیت اکتسابی و اعتباری دنیا را به مردم داده است، به معنای سلب مالکیت تشریحی از خود نیست، بلکه مالکیت مردم در طول مالکیت تشریحی امام است؛ زیرا امام خود جعل مالکیت اکتسابی و اعتباری برای مردم و مسلمین کرده است؛ همان طوری که خداوند متعال در طول مالکیت حقیقی خود، مالکیت تشریحی را برای حضرات معصومین علیهم‌السلام قرار داده است.

لطف بی‌پایان معصوم علیهم‌السلام

مالک حقیقی عالم هستی خداوند است و مالک تشریحی آن، حضرات معصومین علیهم‌السلام و مالک اعتباری دنیا - آن مقدار که در حیطه‌ی قدرت و اکتساب بشر قرار دارد - از آن مردم است و خداوند متعال یا معصوم علیهم‌السلام هرگاه اراده کنند، می‌توانند بخشیده‌ی خود را پس بگیرند. حال، اگر خدا و حضرات معصومین علیهم‌السلام چنین کاری را نمی‌کنند، خود موضوع دیگری است که از لطف بی‌پایان آنان سرچشمه می‌گیرد. آنان ما

را همیشه رهین نعمت‌های الهی و عنایات ولایی خود قرار داده‌اند؛ لطف بی‌پایانی که رویگردانی و کم‌مهری ما خللی در آن وارد نمی‌سازد. هر مسلمانی پیش از موضوع خمس و وجوب پرداخت یک پنجم از مازاد بر درآمدهای مشروع خود باید بداند که منت و بخششی نسبت به این پرداخت بر کسی ندارد؛ زیرا با پرداخت خمس تنها یک پنجم بخششی از مال مالک اصلی را به صاحب اصلی برگردانده و چهار پنجم مانده را معصوم علیه‌السلام بر او منت گذارده و مباح نموده است. این در حالی است که مؤمن با پرداخت خمس در قیامت مأجور است و عوض آن را به صورت تصاعدی در دنیا و آخرت می‌گیرد که این نیز لطفی بزرگ است. بعد از بیان این اعتقاد و باور محکم شیعه، لازم است برای رفع هرگونه تحیر و دفع هرگونه شبهه، شواهدی از قرآن و روایات به طور نمونه بیان شود تا از مآخذ و مدارک این اعتقاد به‌طور خلاصه آگاهی روشنی داشته باشیم؛ گذشته از آن که کلام معصوم، خود معصوم کلمات است و اثر دیگری دارد.

دلایل ثبوت خمس

الف: قرآن مجید

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»^۱؛ نبی اکرم از هر جهت بر مؤمنان حتی بر خودشان تقدم و پیشی دارد. اولویت و برتری یاد شده در آیه تام است و نسبت به همگان در هر مقام که باشند یکسان می‌باشد. توضیح این که «أنفس» در این آیه، جمع «نفس» است و مراد از «نفس مؤمنان» خود آنان می‌باشند. قرآن کریم با این بیان به‌طور صریح می‌فرماید: نبی اکرم در هر مورد و مقام بر مؤمنان سزاواری و پیشی دارد.

معنای اولویّت آن است که در صورت توازن و تقابل دو طرف، یک طرف بر دیگری ترجیح داده می‌شود و مقدّم می‌گردد و در صورت بروز دو میل و دو اراده، اولویّت، علت تحقّق یکی از آن دو می‌باشد. حال، در یک طرف نبی اکرم ﷺ و در طرف دیگر مؤمنان قرار گرفته‌اند که میل نبی ﷺ در هر دو جهت مادی و معنوی بر میل و اراده‌ی مؤمنان تقدّم و پیشی دارد؛ زیرا اطلاق آیه هر دو جهت ممکن در تکوین و تشریح را شامل می‌باشد.

عشق و شوق هر ذره

بنا به هدایت تکوینی - که ناموس نظام احسن است - دو عامل درونی و محرک ابداعی به نام شوق و عشق در اندرون هر ذره به ودیعت قرار داده شده است؛ به طوری که هر ذره با عشق وجود یافته و ابد را با شوق دنبال می‌کند و برای استکمال خود دم می‌زند و رقصان رقصان طی طریق می‌نماید تا با این دو عامل، ابد را بیابد و در عین وصول، زیارت جمال حق را میسر سازد.

پس در طبیعت و ذات هر چیز و هر کس و به صورت قهری انسان‌های مؤمن، عشق و شوق موجود می‌باشد. هر انسانی مانند هر موجود دیگری هستی خود را می‌ستاید و به هستی اموال و اولاد خود و هر آنچه در کف دارد عشق می‌ورزد؛ از این رو هر چیز و هر کس و هر مؤمنی از ضد خود گریزان و برای حفظ موجودی خود از هر خطری دوری می‌گزینند.

عشق به ابد

اینک با بیان مالکیت طولی و مراتب سه‌گانه‌ی آن و بیان هدایت تکوینی در شوق و عشق روشن می‌گردد که چرا قرآن کریم، نبی اکرم ﷺ را در هر جهت و به طور مطلق مقدّم بر مؤمنان قرار داده است. موجودیّت مؤمنان ابتدا از آن معصوم و مالکیت تشریحی حضرات معصومین ﷺ

است؛ همان طوری که مالک حقیقی موجودیت حضرات معصومین علیهم السلام خداوند متعال می باشد. با این بیان، معنای شوق و عشق حقیقی و معنای رجوع به حق و ابد و مهر و محبت هر چیزی نسبت به حق روشن می گردد؛ زیرا خداوند، مالک حقیقی است و همه ی هستی مملوک ظلی حضرتش می باشد؛ بر طبق این معنا، مهر به خداوند، مهر به هستی خود و اولویت نبی، اولویت حقیقی و اطلاقی ایشان می باشد.

طبیعت اولویت

گفته شد: هر مؤمن باید اراده و میل نبی صلی الله علیه و آله را مقدم بر میل و اراده ی خویش ببیند و همه ی هستی خود را در حیطه و مدار آن قرار دهد و همین طور هر مؤمنی باید هر گونه نقص و رنجی را ابتدا از خود بداند و خود را سپری برای حفظ نبی و معصوم علیهم السلام بداند و معصوم را جان و روح خود بداند. از اطلاق آیه ی فوق چنین به دست می آید که نبی اکرم صلی الله علیه و آله بر مؤمنان از هر جهت تقدم دارد و موجودی هر مؤمن ابتدا از آن اوست.

پس مؤمن باید ابتدا علاقه ی خود را نسبت به نبی و سپس نسبت به خود اعمال نماید؛ زیرا نبی صلی الله علیه و آله و حضرات معصومین علیهم السلام مولا و مالک تشریحی، و مؤمن، مالک اعتباری همان موجودی است و این اولویت قسری و جبری نیست؛ بلکه نظام طبیعی و واقعی هستی است و مؤمن اکراه و منتی در این جهت ندارد.

ذکر مؤمنان در این آیه نسبت به اولویت بیانگر اختصاص این مالکیت و اولویت نسبت به مؤمنان نمی باشد، بلکه بیانگر اهمیت و ایجاب رعایت موضوع است؛ زیرا درک این معنا و اعتقاد به آن برای غیر مؤمن میسر نیست؛ آن هم در مقام اعتقاد عملی؛ نه لفظ و قول و یا کتابت آن. اهمیت این موضوع هنگامی روشن می گردد که معصوم از ما موجودی خود را طلب نماید؛ به خصوص اگر آنچه در کف داریم و نیاز به آن را در خود احساس می کنیم طلب شود.

البته کسی جز مؤمن توان این کار را ندارد. فرد بی‌ایمان و یا کسی که ایمان وی ضعیف است به سبب این طلب در دل عناد به معصوم پیدا می‌کند؛ زیرا فرد بی‌ایمان موجودی خود را از آن خود می‌داند و برای معصوم علیه السلام ملک و بهره‌ای در خود نمی‌شناسد و معصوم را (نعوذ بالله) متجاوز به حریم و جودی خود می‌بیند؛ همان‌طور که اگر خداوند متعال از فرد بی‌ایمان یا ضعیف در ایمان، داده‌ی خود را طلب نماید، او نسبت به ذات خداوندی نیز چنین عنادی پیدا می‌کند؛ زیرا هستی را از آن خود می‌داند و خداوند را در مقابل خود (نعوذ بالله) متجاوز به موجودی و هستی خود می‌یابد.

عنایت ربوبی

آنچه گفته شد، معنای آن دسته از روایاتی است که می‌فرمایند: بعضی هنگام مرگ، بی‌ایمان از دنیا می‌روند و خداوند متعال را در حال دشمنی ملاقات می‌کنند. آن‌ها خداوند منان را متجاوز به جان خود می‌بینند؛ زیرا خداوند جبار می‌خواهد آنچه از جان و مال به او اعطا کرده است باز ستاند، ولی وی جان خویش را از آن خود می‌داند و خدا را به صورت قهری دشمن خود می‌یابد و با خود می‌اندیشد: خداوند موجودی است که هستی او را به زور گرفته و میان اموال و اولاد او جدایی انداخته است. اهمیت این مسأله آن قدر بالاست که هر کس باید در هر حال و شرایطی و با هر محتوا و موقعیتی که دارد از خداوند مهربان غافل نگردد و به او پناه برد و به آن مقام ربوبی و به حضرات معصومین علیهم السلام توجه و توسل پیدا کند تا از این امتحان - به خصوص در هنگام مرگ - به سلامت درآید؛ چون سلامتی و نجات بدون عنایت ربوبی و توجهات معصومین علیهم السلام هرگز برای فردی فراهم نمی‌آید؛ اگرچه حکایت از این هنگامه‌ی عجیب دلیل بر بی‌خبری است.

ب: روایات معصومان علیهم السلام

* حدیث غدیر خم - که مشهور خاص و عام است - مقام والای اولویّت را برای شخص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام ثابت می‌کند. پیامبرگرامی صلی الله علیه و آله در این خطبه می‌فرماید: ﴿أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾^۱؛ آیا من اولی و سزاوارتر به شما از خود شما نیستم؟ مخاطبان نیز اعتراف به آن می‌کنند. آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بی‌درنگ همین اولویّت را برای حضرت امیر علیه السلام ثابت می‌دانند. این اولویّت در حکم همان اولویّت رسول صلی الله علیه و آله قرار می‌گیرد که از آن جمله تصرّف در تمامی امور و اموال می‌باشد و سایر ائمه‌ی هدی علیهم السلام در این امر با حضرت امیر علیه السلام در حکم مشترک هستند؛ زیرا از ضروریات مذهب آن است که هیچ تفاوتی میان ائمه‌ی هدی علیهم السلام در این احکام وجود ندارد.

* وقتی از امام صادق علیه السلام سؤال می‌شود که آیا امام مانند دیگران زکات می‌دهد، حضرت در جواب می‌فرماید: «امام در حالی که حقّی به دوش اوست، شب را پشت سر نمی‌گذارد». آنگاه در ادامه می‌فرماید: ﴿أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ لِلْإِمَامِ، يَضَعُهَا حَيْثُ يَشَاءُ وَيُدْفَعُهَا إِلَىٰ مَنْ يَشَاءُ، جَائِزٌ لَهُ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ﴾؛ آیا نمی‌دانی که دنیا و آخرت از آن امام است؛ هر کجا که خواهد قرار می‌دهد و به هر کس که خواهد می‌دهد و این اختیار امام از جانب خداوند است.^۲

* در روایتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هر کس مالی به دست آورد، باید حق خدا را بدهد و به برادران دینی خود نیکی کند، در غیر این صورت، خدا، رسول خدا و ما او را از خود دور می‌دانیم. آنگاه امام در ادامه می‌فرماید: ﴿الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا، لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ وَلِرَسُولِهِ وَلَنَا﴾؛ دنیا و آنچه در آن است برای خدا و رسول و ما می‌باشد.^۳

۱- بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۷.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۹، ح ۴.

۳- پیشین، ص ۴۰۸، ح ۲.

* از امام صادق علیه السلام سؤال شد که بعضی می‌گویند: رسول خدا از دنیا سهمی جز خمس ندارد، امام علیه السلام در جواب فرمودند: ﴿إِنَّ الدُّنْيَا وَمَا عَلَيْهَا لِرَسُولِ اللَّهِ﴾؛ دنیا و آنچه در آن است برای رسول خدا می‌باشد.^۱

از همه‌ی این ادله و شواهد که تنها اندکی از آن ذکر گردید، پنداره‌ای برای عاقل و مؤمن پیش نمی‌آید که مالکیت تشریعی دنیا و هستی تمامی موجودات در دنیا و آخرت از آن حضرات معصومین علیهم السلام است؛ پس با صراحت تمام باید گفت: تمامی پدیده‌ها مهمان خوان نعمت و رحمت معصومین علیهم السلام هستند و آن حضرات، ظهور تجلیات ایجادی حق و میزبان دولت سرای الهی می‌باشند.

کفر انکارکننده‌ی اصل خمس

بعد از بیان مالکیت و مراتب سه‌گانه‌ی آن، اصل وجوب خمس از ضروریات اسلام است و نیازی به اثبات و اقامه‌ی دلیل ندارد؛ زیرا در ضروری بودن خمس اختلافی نیست تا محتاج دلیل باشد؛ به طوری که منکر اصل خمس انکار یکی از ضروریات اسلام را نموده و از زمره‌ی مسلمانان خارج شده و کفر و حرمان ابدی را نصیب خود نموده است.

البته، انکار اصل خمس، غیر از اهمال و عدم پرداخت آن است؛ زیرا ممکن است کسی با فرض اعتقاد به وجوب خمس از پرداخت آن ممانعت کند که در این صورت با علم و آگاهی به آن فاسق می‌گردد؛ اگرچه کسی که اعتقاد به وجوب خمس دارد و از پرداختن آن به هر جهت خودداری می‌کند کافر نمی‌گردد؛ زیرا منکر اصل اعتقادی آن نگردیده است، ولی با همین امر از جرگه‌ی عدالت خارج می‌شود و طبق روایات بسیار در ردیف ظالمان و پایمال‌کنندگان حق امام و فرزندان ایشان قرار می‌گیرد؛ چون خمس - در مقابل زکات - برای آنان قرار داده شده است.

البته، هر یک از موارد وجوب خمس ادله‌ی خاصی دارد و مصارف آن

مشخص است و هر یک از موضوعات و موارد آن دارای مبانی و احکام خاصی است که بیان آن در این مقام ضرورت ندارد.

گفتار پایانی

گذشت که اصل وجوب خمس از ضروریات دین مقدس اسلام است و منکر اصل وجوب آن از حدود اسلام خارج می شود و عدم پرداخت و اهمال در آن - با اعتقاد به اصل وجوب خمس در هر زمان - مؤمن را از جرگه ی عدالت خارج می کند. اسراف در مال شخصی و زیاده روی در مصرف آن یا عدم پرداخت مقدار واجب آن ضمان آور است و بر عهده ی مسلمان باقی می ماند، مانند کسی که بدون اجازه مال دیگری را مصرف کند یا بدهی پرداخت نشده ای را به عهده گیرد.

موارد وجوب خمس یا مصارف آن هر یک دارای ادله ی مشترک و خاصی است که باید در مسایل گوناگون آن دقت بیش تری مبذول داشت تا از هرگونه افراط و تفریط جلوگیری شود؛ زیرا همان طور که عدم پرداخت و اهمال آن گناه است و آخرت آدمی را تباه می کند، پرداخت بی مورد و زیاده از حد آن نیز شاید آدمی را به عسر و حرج اندازد که مورد رضایت شارع مقدس نیست.

بعد از جهت اول بحث - که اصل وجوب خمس و موارد مصرف آن را بیان می کرد - باید وارد مقام دوم بحث - بررسی روایات باب اباحه - شد و پاسخ ادله ی اخباری ها را در این زمینه داد تا هر مسلمانی نسبت به پرداخت خمس هرگونه دغدغه ای را از خود دور سازد و آرامش یابد؛ زیرا ناتوانی در تحلیل درست و عدم بررسی دقیق روایات باب اباحه، علت جرأت و کج روی اخباری گشته است.

جهت دوم: نقد و بررسی روایات اباحه ی خمس

در فصل پیش برخی از روایاتی که اخباریان برای اثبات مدعای خود؛ یعنی اباحه ی خمس به آن استناد می کردند، گذشت ولی عالمان اصولی

شیعه، گذشته از تحلیل اخبار اباحه و بیان ضعف سند و یا عدم دلالت آن، دلایل بسیاری بر عدم اباحه اقامه می‌کنند که برخی از آن‌ها گذشت. دلیل اخباری تنها روایاتی است که با بیانات مختلف در این باب موجود است. اخباریان می‌گویند: هر چند اصل خمس ضروری اسلام است و مدرک محکم از کتاب و سنت دارد، روایات باب اباحه بسیار است که از مجموع آن‌ها چنین به دست می‌آید که حضرات معصومین علیهم‌السلام این حق شرعی را بر شیعه مباح نموده‌اند و این حکم مخصّص اصل کلی خمس است.

در مقابل، عالمان شیعه، گذشته از بررسی روایات اباحه‌ی خمس و اثبات ضعف سند یا ضعف دلالت آن، دلایل قطعی بسیاری اقامه می‌کنند که روایات باب اباحه توان مقابله با آن دلایل قطعی را ندارد؛ مانند: روایاتی که وجوب مطلق خمس را حتّی در زمان غیبت بیان می‌کند.

به‌طور کلی، دلایل عالمان شیعه در وجوب خمس به چهار دسته تقسیم می‌شود: نخست، دلیل قرآنی؛ دوم، روایات ابواب مختلف خمس در همه‌ی جهات آن؛ سوم، سیره‌ی عملی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و نواب حضرت قائم علیه‌السلام و علما و مؤمنان در همه‌ی مدت، و چهارم، اصل عملی که خود، رکن محکمی به شمار می‌رود و آن این که اشتغال یقینی، براءت یقینی می‌خواهد؛ به این بیان که اصل خمس، حکم قطعی اسلام است؛ حال، برای برداشتن این حکم یقینی یا تخصیص آن، دلیل محکم بر تخصیص و عدم وجوب آن لازم است و روایات اباحه توان تخصیص این حکم قطعی و ضروری را ندارد، گذشته از آن که این روایات را می‌توان توجیه صحیح نمود و از آن پاسخ مناسب داد که در این صورت جایی برای تخصیص و تعارض باقی نمی‌ماند.

اینک، باید به‌طور مختصر ادله‌ی هر دو طرف را بیان نمود و روایات

هر دو باب را عنوان کرد تا مسأله، خود را نشان دهد و موضوع اباحه روشن گردد و دلایل عالمان شیعه خود را عرضه بدارد.

ابتدا لازم است روایات باب اباحه به طور نمونه و تقسیمی بیان شود و دلالت آن روشن گردد تا معلوم شود چرا اخبار باب اباحه نمی تواند دلیل اباحه‌ی خمس گردد.

روایات اباحه‌ی خمس

* خمس و زنا

ضریس الکناسی قال: قال: ابو عبدالله الصادق علیه السلام: «أتدري من أين دخل على الناس الزنا؟ فقلت: لا أدري. فقال علیه السلام: من قبل خمسين أهل البيت؛ إلا شيعتنا الأطيبين؛ فإنه محلل لهم و لميلادهم»^۱؛ امام صادق علیه السلام به ضریس فرمود: آیا می دانی زنا از کجا بر مردم وارد می شود؟ در مقابل سؤال امام علیه السلام راوی جواب منفی می دهد. آنگاه امام علیه السلام می فرماید: از جهت خمس ما اهل بیت، مگر برای شیعیان ما که پاک ترین هستند و خمس برای آنها و فرزندانشان حلال است.

از این روایت چند امر به دست می آید:

- ۱- نپرداختن خمس از محرّمات شرعی است.
- ۲- استفاده از خمس در حکم استفاده از مال غیر و غصبی می باشد و فرزند چنین لقمه‌ای، طفل لقمه‌ی حرام می باشد، بلکه بالاتر از آن، این عمل زنا و آن طفل زنازاده می گردد؛ زیرا هستی آن فرزند از مالی ایجاد شده که خمس آن پرداخت نشده است؛ مالی که حلیتی در آن وجود ندارد و در واقع سهم شریک مال که معصوم باشد، پرداخت نشده است.
- ۳- علت حلیت عدم پرداخت خمس در شیعه از جهت لابیالی گری نبوده است؛ زیرا امام می فرماید: «شیعه‌ی ما؛ آن هم شیعه‌ی اطیبین» و از این بیان به دست می آید که پرداخت خمس در زمان حکومت و قدرت

۱- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۷۹، باب ۴؛ انفال، ح ۳.

ظلم و جور برای شیعه ممکن و میسر نبوده است و حضرت با حکم به اباحه این مانع را برای شیعه در زمان حاکم ظالم دفع کرده‌اند، ولی در این صورت، همچنان برای دشمن آثار وضعی و حکمی نپرداختن آن به عنوان حرمت و زنا باقی است؛ پس حدیث شریف سه امر را بیان می‌دارد:

الف- وضع دشمن؛

ب- اباحه‌ی خمس برای شیعه؛

ج- مقید و محدود بودن این حکم در زمان خاص و نه به طور دایم و ابد؛ اگرچه روایات اباحه سبب تقیید و تخصیص حکم و جوب خمس در زمانی خاص می‌شود، اباحه‌ی مطلق - که مورد نظر اخباری است - از این حدیث به دست نمی‌آید.

تأثیر لقمه‌ی حرام

* نپرداختن خمس و شدیدترین گرفتاری

المرسل المروئی عن تفسیر العیاشی عن الصادق علیه السلام قال: ﴿إِنَّ أَشَدَّ مَا فِيهِ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِذَا قَامَ صَاحِبُ الْخُمْسِ فَقَالَ: يَا رَبِّ خُمْسِي، وَإِنَّ شِيعَتَنَا مِنْ ذَلِكَ فِي حَلٍّ﴾. و فی حدیث مثله قال علیه السلام: ﴿وَقَدْ طَيَّبَ ذَلِكَ شِيعَتَنَا لِتَطْيِيبِ وِلَادَتِهِمْ وَلِتَزَكُوا أَوْلَادَهُمْ﴾^۱.

در مرسله‌ای از تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام منقول است که فرمودند: «شدیدترین حالت و موضوع مورد پرسش از مردم در روز قیامت هنگامی است که نوبت به صاحب خمس برسد؛ یعنی فردی که خمس حق او بوده، برخیزد و از حق تعالی خمس پایمال شده‌ی خود را طلب کند و بگوید: خدایا، خمس من چه شد؟ البته، این خمس برای شیعیان ما حلال است و در روایتی دیگر امام علیه السلام فرمودند: حلال بودن خمس برای شیعه به خاطر سلامت و پاکی فرزندان آن‌ها از حرام است.

این روایت از طرفی دلالت بر اهمیت حقوق مردم دارد؛ به خصوص حق امام و سادات که از بزرگ‌ترین موارد حق الناس است و از طرف دیگر، دلالت بر حلیت مقید خمس در زمان خاصی به علت مانع خارجی می‌کند؛ چرا که حکومت ظالم مانع بزرگی برای پرداخت خمس توسط شیعه بوده است؛ پس از این روایت نیز اباحه‌ی دایمی به دست نمی‌آید. تنها چیزی که روایت بیان می‌کند، وجود مانع خارجی برای پرداخت خمس شیعه است که امام علیه السلام برای تزکیه‌ی شیعه و دوری آن‌ها از این ابتلا و دفع آثار وضعی نپرداختن خمس، به اباحه‌ی مقید خمس حکم نموده‌اند.

* خمس و مولود پاک

زراة عن أبي جعفر علیه السلام انه قال: ﴿إن أمير المؤمنين علیه السلام حلّ لهم من الخمس ليطيب مـولدهم﴾^۱؛ زراه از ابی جعفر علیه السلام نقل می‌کند که حضرت امیر مؤمنان علیه السلام خمس را برای شیعه حلال کردند تا شیعیان پاکی ولادت داشته باشند که حضرت برای دوستان و شیعیان خود به طور خاص و در صورت مصلحت، مانند حاجت و نیاز، خمس را به بعضی از آنان می‌بخشیدند.

این حدیث شریف نیز زیادتی بر روایات پیش ندارد و همان موضوعات سه‌گانه از آن به دست می‌آید.

* فی خبر ابی حمزة بعد بیان قال علیه السلام: ﴿فنحن أصحاب الخمس والقیء و قد حرّمناه علی جمیع الناس ما خلا شیعتنا﴾^۲. در خبر ابی حمزه امام علیه السلام بعد از بیانی می‌فرماید: «پس ما صاحبان خمس و فیء هستیم و آن را بر همه‌ی مردم جز شیعیانمان حرام کردیم.

این روایت نیز همان مطلب پیش را تأکید می‌نماید و دلالتی بر اباحه‌ی

۱- پیشین، ص ۳۸۳، ح ۱۵.

۲- ح ۱۹، ص ۳۸۵.

همیشگی خمس ندارد، تنها تفاوتی که با روایات پیش دارد، صراحت در حرمت خمس برای غیر شیعه است؛ به طوری که از عبارت «جمیع الناس» به دست می‌آید که جز شیعه، همه‌ی مردم در حکم حرمت نپرداختن خمس یکسان هستند؛ خواه دشمن باشند یا کافر یا از دیگر فرقه‌های مردمی که همه و همه موظف به پرداخت خمس می‌باشند.

* فی خبر عمر بن یزید بعد بیان قال عنه: «كُلُّ ما فی ایدی شیعتنا من الأرض فهم فیہ محللون و محلل لهم ذلک إلى أن یقوم قائمنا»^۱. در خبر عمر بن یزید امام عنه بعد از بیانی می‌فرماید: هرچه از زمین در دست شیعیان ما قرار دارد، حلال است و این حرمت تا قیام قائم عنه ادامه دارد.

از این روایات؛ اگرچه حلال بودن خمس برای شیعه تا قیام حضرت حجت عنه به دست می‌آید، حرمت یاد شده تنها درباره‌ی زمین، فیء و انفال است که توسط سلاطین و خلفای جور غصب شده است؛ پس این روایت، حرمت «فیء» را بیان می‌دارد؛ نه خمس؛ آن هم در زمان جور و حکومت طاغوت؛ نه حکومت و دولت عدل؛ چراکه در حکومت عدل، تصرف در «فیء» یا «انفال» باید با اذن امام عنه یا نایب خاص و عام آن حضرت صورت پذیرد.

موانع خارجی و اباحه‌ی غیر دایمی

فی روایة المرسلۃ عن عوالی اللثالی عن الصادق عنه قال سئل الصادق عنه فقیل له: «یا بن رسول الله، ما حال شیعتکم فیما خصکم الله به إذا غاب غائبکم و استتر قائمکم فقال عنه بعد بیان: «نبیح لهم المساکن لتصح عباداتهم و نبیح لهم المناکح لتطیب ولادتهم و نبیح لهم المتاجر لیزکوا أموالهم»^۲.

- در مرسله‌ی عوالی اللثالی از حضرت صادق عنه نقل شده است که از حضرت امام صادق عنه سؤال شد: ای فرزند رسول خدا، وضع شیعیان

۱- پیشین، ص ۳۸۲، ح ۱۲.

۲- عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۵.

شما نسبت به اموال و حقوق شما در زمان غیبت حضرت حجت علیه السلام که از نظرها و حضور ظاهری در میان جامعه و مردم پنهان می باشد چگونه است؟ حضرت بعد از بیانی در جواب فرمودند: «مساکن را برای آنها مباح می کنیم تا عبادات آنها درست و صحیح باشد و نکاح های آنها را امضا می کنیم تا فرزندان شان پاکی و طیب مولد داشته باشند و تجارت های آنها را مباح می کنیم تا اموال آنان پاک و حلال باشد.

در این روایت چند نکته حایز اهمیت است:

۱- روایت ارتباطی با خمس ندارد و مربوط به انفال - که ملک شخصی امام علیه السلام است - می باشد؛ زیرا مراد از «مناکح» غنیمت و اسرای جنگی است که ملک امام است و در زمان غیبت برای شیعه مباح است و مراد از «مساکن» زمین های انفالی است که مختص به امام علیه السلام است و از دست ظالمین و سلاطین و خلفای جور به شیعه منتقل می گردد و تصرف در آن زمین ها برای شیعه مباح است.

مراد از «متاجر» منفعت مالی است که از کسانی که خمس را حلال می دانند و از دشمنان و دیگران به شیعه رسیده ولی خمس آن داده نشده است؛ پس اباحه در این سه مورد که روایت بیان می کند، به خمس ارتباطی ندارد.

۲- پرسش راوی از زمان غیبت است و زمان حضور حضرات معصومان علیهم السلام را شامل نمی شود.

۳- علت اباحه در هر سه قسمت از روایت مذکور، دلالت بر وجود حکم در با تحقق موضوع می کند، ولی دلالتی بر اباحه به صورت مطلق و در هر زمان و به طور دایم که مدعای گروه اخباری است ندارد. پس این روایت، گذشته از آن که فقط مربوط به انفال است، اباحه ی دایمی را نمی رساند؛ چون مربوط به زمان غیبت است؛ آن هم در ظرف تحقق موضوع که مانع خارجی از پرداخت است و چون امروزه این موضوع

وجود ندارد، پرداخت خمس نه تنها مشکلی را پیش نمی‌آورد، بلکه پرداخت آن بسیاری از مشکلات مردم و دین را برطرف می‌کند.

عدم پرداخت خمس و خوردن آتش

فیما ورد من التوقعات بخط صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف) بعد بیان، قال عليه السلام: «وَأَمَّا الْمُتَلَبِّسُونَ بِأَمْوَالِنَا فَمَنْ اسْتَحَلَّ مِنْهَا شَيْئاً فَأَكَلَهُ فَإِنَّمَا يَأْكُلُ النَّيْرَانَ وَ أَمَّا الْخُمْسُ فَقَدْ أُبِيحَ لِشِيعَتِنَا وَ جَعَلُوا مِنْهُ فِي حَلِّ إِلَى أَنْ يَظْهَرَ أَمْرُنَا لِطَيْبٍ وَ لَادَتِهِمْ وَ لَا تَخْبِثُ!»^۱

- در توقیعی که به خط مبارک صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف) رسیده است، آن حضرت - بعد از بیانی - می‌فرمایند: اما کسانی که اموال ما را مصرف می‌کنند؛ پس هر کس چیزی از آن را حلال بداند و مصرف نماید، چیزی جز آتش و حرمان ندارد، ولی خمس برای شیعه‌ی ما مباح است و حلیت آن تا هنگام ظهور و قیام ما ادامه دارد تا پاکی و طیب مولد و تولد شیعیان محفوظ ماند و از آلودگی بدور باشند.

از این توقیع مبارک چند امر به دست می‌آید:

- حرمت مصرف اموال منحصر در خمس نیست، بلکه همه‌ی گونه‌های اموال آن حضرات را شامل می‌شود.

- عبارت «فمن استحلَّ منها شيئاً» دلالت بر این نکته دارد که مصرف اموال حضرات معصومین عليهم السلام با اعتقاد به حلیت و همراه ظلم - که ویژگی دشمنان است - سبب این حکم شدید می‌شود، ولی کسانی که اعتقاد به وجوب پرداخت این حق داشته و از روی لایبالی‌گری و اهمال از پرداخت حقوق و اموال حضرات معصومین عليهم السلام خودداری می‌کنند و از آن حقوق و اموال مصرف می‌نمایند، شامل این حکم شدید نمی‌شوند؛ هر چند که این حق ساقط نمی‌شود و گناه نپرداختن آن و بدهی آن بر عهده‌ی افراد باقی می‌ماند؛ پس افراد لایبالی تنها از عناد و شدت حکم رها می‌باشند؛ نه بیش‌تر.

۱- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۸۴، باب ۴، ح ۱۶.

- عبارت «إنما يأكل النيران» دلالت دارد که مال حرام - به خصوص این مال که از مهم‌ترین دیون و حقوق است - خود، آتش و عذاب است و این بیان، نهایت شدت اکراه امام علیه السلام از این مسأله را بیان می‌کند.

- عبارت «أما الخمس..»، دلالت بر اباحه‌ی همه‌ی اموال نمی‌کند، بلکه تنها خمس را بیان می‌کند که موضوع بحث می‌باشد.

- فقره‌ی «إلی أن یظهر أمرنا»، دوام اباحه‌ی خمس را می‌رساند و حکم دایمی آن را بیان می‌کند.

- علت اباحه‌ی خمس طیب مولد است که حکایت از مانع خارجی برای پرداخت می‌نماید.

بررسی دلالت و سند توقیع

تنها روایتی که می‌تواند اباحه‌ی دایمی خمس را برای شیعه بیان نماید توقیع مبارک حاضر است؛ چرا که روایات دیگر فقط دلالت بر اباحه‌ی خمس برای شیعه در زمانی محدود و معین می‌کرد؛ البته، در این توقیع دو شبهه و نقد مهم وجود دارد که آن را از حجیت و اعتبار ساقط می‌کند:

الف) اشکال دلالی

نقدی که بر این توقیع وارد است این است که علت حکم اباحه‌ی خمس را طیب مولد بر می‌شمرد و این علت، خود حکایت از مانع خارجی می‌کند؛ مانعی که پرداخت خمس را برای شیعه مشکل یا غیر مقدور کرده است و امام علیه السلام برای برطرف کردن این مشکل و تکلیف غیر مقدور و همچنین برای رفع مفسده‌ی پرداخت نکردن حقوق مردم - آن هم حقوق حضرات معصومین علیهم السلام - و دفع آثار وضعی آن، حکم به اباحه‌ی خمس برای شیعیان می‌نماید.

در واقع، اباحه، مقید به عدم قدرت و توان بر پرداخت است؛ آن هم از جهت وجود مانع در پرداخت که همان دشمنان حضرات

معصومین علیهم السلام می‌باشند؛ دشمنانی که از پرداخت خمس و یا هرگونه ارتباط شیعه با حضرات معصومین علیهم السلام ممانعت به عمل می‌آوردند و هرگونه کمک یا ارتباط و سخنی با معصوم علیهم السلام را جرم و عامل آن را مستحق هر نوع زندان و عقوبتی می‌دانستند.

با آن که توقیع حاضر ظهور در دایمی بودن حلیت خمس دارد، بیان علت به طور طبیعی در کبرای کلی دلالت می‌کند که اباحه، منحصر و مقید بر وجود مانع خارجی است.

حال، با این بیان که حکم اباحه در این توقیع منوط و مشروط به تحقق موضوع خود می‌باشد و آن مانع خارجی حکومت زور و جور است، دیگر در صورت عدم تحقق موضوع - که حکومت جور باشد - حکم به اباحه باقی نمی‌ماند و در صورت امکان پرداخت خمس، حکم به اباحه باطل، بلکه منعطل می‌گردد.

ب) اشکال سندی

اشکال دوم که بر روایت وارد است این است که توقیع، سند صحیحی ندارد و به طور کلی از درجه‌ی اعتبار ساقط است. البته، بسیاری از روایات این باب - مانند روایاتی که در این کتاب به طور نمونه ذکر شد - سند صحیحی ندارد و آن دسته از روایات این باب که سند مناسبی دارد مانند صحیح‌های زراره، دلالتی بر اباحه‌ی دایمی خمس برای شیعه ندارد.

نمادی کلی

همه‌ی روایات این باب در جهت سند یا دلالت مشکل دارد و اگر سند صحیحی داشته باشد، دلالت آن بر موضوع ناقص است؛ پس از همه‌ی روایات این باب، اباحه‌ی دایمی خمس برای شیعه به دست نمی‌آید؛ زیرا روایت صحیحی که دلالت تام بر اباحه‌ی دایمی خمس داشته باشد در میان روایات وجود ندارد و همه‌ی روایات باب اباحه از

درجه‌ی اعتبار و حجیت ساقط می‌باشد و بنابراین جایی برای تعارض این دسته اخبار با ادله‌ی فراوان و محکم و خوب پرداخت خمس باقی نمی‌ماند.

برخی از این روایات از مطلق و بعضی به حال ضیق و تنگ‌دستی نظر دارد؛ مانند صحیح‌ه‌ی مهزیار که می‌فرماید: ﴿من أعوزه شیء من حقی فهو فی حل﴾^۱.

برخی دیگر در مورد انفال، مناکح، مساکن، متاجر و تحلیل اسراست و بعضی به مالی نظر دارد که از کسی که اعتقاد به خمس ندارد به شیعه می‌رسد.

پاره‌ای دیگر از روایات ناظر به غنایم است و بعضی فقط راجع به تحلیل آب و زمین است و دسته‌ای نظر به اموالی دارد که شیعه در زمان غیبت از سلاطین جور دریافت می‌کند و برخی نیز نظر به زمان خاص و عدم نیاز معصوم علیه السلام و یا نیاز بسیار شیعه با خطر وصول و عسارتباط با معصوم می‌باشد و ...

حال، بر فرض صحت سند همه‌ی این روایات، با این همه احتمالاتی که در دلالت دارد، چگونه می‌تواند دلیل بر اباحه‌ی مطلق خمس، آن هم به طور دائم باشد. این در حالی است که سند بسیاری از این روایات ضعیف است و بیش‌تر عالمان شیعه، به خاطر ضعف‌های گفته شده، از عمل یا فتوا دادن به این روایات اعراض و رویگردانی داشته‌اند.

دلایل محکم بر نفی اباحه

با صرف‌نظر از خدشه و ضعف سند و دلالت روایات باب اباحه‌ی خمس و بر فرض صحت سند و تمام بودن دلالت آن، بین این اخبار و ادله‌ی بسیاری که به هیچ وجه نمی‌توان از آن‌ها گذشت تعارض پیش

۱- «هر کس از شما که در تنگ‌دستی قرار بگیرد، خمس بر او حلال است.» وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۷۹، ح ۲.

می‌آید. اکنون، ادله‌ی متعارض به‌طور خلاصه و فهرست‌وار در این مقام بنا بر فرض گفته شده ذکر می‌گردد.

۱- قرآن مجید

قرآن مجید بر اصل وجوب خمس به‌طور دایم دلالت می‌کند و آن را از احکام و قوانین ثابت خود می‌داند که در این مقام، جای بیان و تفصیل ادله‌ی قرآنی آن نیست؛ زیرا از این جهت مسأله روشن است و نیازی به بیان بیش‌تر ندارد.

۲- روایات

روایات بسیاری در ابواب گوناگون خمس وجود دارد که به‌طور وضوح بر وجوب اصل خمس دلالت می‌نماید و منکران خمس را به شدت مورد مؤاخذه قرار می‌دهد که تعدادی از آن روایات در پایان ذکر می‌گردد.

۳- عمل و عدم ردع معصومان علیهم‌السلام

عمل ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام و امضای آن حضرات علیهم‌السلام در همه‌ی دوران امامت و طول حیات ظاهری و عدم ردع قاطع از جانب آن حضرات - جز در مواردی که به‌طور خاص بخششی بوده یا شیعه با پرداخت خمس در خطر بوده است - همه دلالت بر وجوب خمس می‌کند.

۴- سیره و عمل مستمر شیعه

عمل و سیره‌ی متشرعه و مؤمنان به‌طور متصل و مداوم از زمان حضرات معصومین علیهم‌السلام تا زمان غیبت و نیابت خاصه و عامه بر این بوده است که وکلای آن حضرات یا علما و مراجع دینی شیعه به امور خمس رسیدگی می‌نموده‌اند و این امر، دلیل محکم دیگری بر وجوب خمس است؛ به‌طوری که همیشه و به‌صورت مداوم مؤمنان در عمل به این قانون و انجام این فریضه کوشا بوده‌اند.

۵- فلسفه‌ی وجودی خمس

دلیل پنجم بر وجوب خمس و بقای آن، فلسفه‌ی وجود خمس است که در مقابل زکات برای حوایج و رفع نیازمندی‌های مقام امامت و ولایت و سادات و فرزندان حضرات معصومین علیهم‌السلام قرار گرفته و این ملاک، دایم و همیشگی است؛ زیرا سادات نمی‌توانند از زکات مصرفی داشته باشند. از طرفی، نیازمندی‌های آنان امری قهری و طبیعی است؛ به‌خصوص در زمان غیبت که سادات و فرزندان حضرت فاطمه علیها‌السلام بیش‌تر مورد هجوم دشمنان و مشکلات می‌باشند؛ مقام امامت و ولایت در عصر حضور و غیبت به قوت خود باقی است و شؤون متفاوت و گسترده‌ی آن به زمان خاص و مکانی ویژه مقید نیست. بنابراین، اباحه‌ی مطلق خمس به‌طور دایم با نقض غرض و لغو جعل حکم و فلسفه‌ی وجودی آن برابر می‌باشد.

۶- اشتغال یقینی

صرف نظر از ادله‌ی بسیار و قطعی وجوب خمس که روایات اباحه‌ی خمس را بی اعتبار می‌کند، اصول عملیه نیز اقتضای وجوب خمس دارد؛ زیرا اشتغال یقینی، برائت یقینی می‌خواهد. به عبارت دیگر، اصل تکلیف وجوب خمس و تأیید آن ثابت است و عهده‌ی فرد بر پرداخت خمس مشغول می‌شود. حال، برای برائت ذمه یا اسقاط وجوب، تنها دو راه وجود دارد: یکی پرداخت خمس، و دیگری دلیلی که وجوب پرداخت را بردارد و از آن جا که چنین دلیلی وجود ندارد؛ چرا که اخبار اباحه با ضعف سند و دلالت روبه‌روست، وجوب پرداخت خمس بر قوت خود باقی می‌ماند و ترک آن ضد دلیل و نقض وجوب تکلیف و تصرف در مال غیر بدون اذن شرعی به شمار می‌رود.

روایات لزوم پرداخت خمس

بعد از بیان ضعف سندی و دلالتی روایات باب اباحه و ذکر دلایل وجوب و تأیید خمس از حیث دلایل لفظی کتاب و سنت و اصل عملی و

فلسفه‌ی احکام و علت جعل خمس، لازم است در پایان، روایاتی چند به طور نمونه و برای تأیید و اثبات وجوب خمس ذکر شود تا از هر جهت، ضرورت این موضوع تاریخی و پیچیده مشخص شود.

خمس؛ پشتوانه‌ای مستقل

في خبر محمد بن زيد الطبري قال عليه السلام بعد بيان: ﴿ لا يحل مال إلا من وجه أحله الله. إن الخمس عوننا على ديننا و على عيالنا و على موالينا. و قال عليه السلام في الخاتمة: و المسلم من يفي لله بما عهد إليه و ليس المسلم من أجاب باللسان و خالف بالقلب ^۱.

- در خبر محمد بن زيد طبري حضرت بعد از بياني می فرمایند: مالی حلال نمی شود جز از طریقی که خداوند متعال آن را حلال فرموده است. خمس پشتوانه‌ی ما در جهت دین و زندگانی ما و کمکی بر دوستان و فرزندان ما می باشد. آنگاه حضرت در پایان می فرمایند: «مسلمان واقعی کسی است که به وظایفی که از جانب خداوند بر دوش او گذاشته می شود وفا کند و کسی که به زبان اظهار اسلام و دیانت کند ولی در قلب مخالفت ورزد، مسلمان نیست.

حدیث شریف بیان می دارد:

- مشروعیت هر مالکیت اعتباری از جانب خداوند است و هر کوشش نامشروعی فاقد ارزش و احترام می باشد.

- فلسفه‌ی وجودی جعل خمس و دوام آن، حرکت در ادامه‌ی راه اهل بیت علیهم السلام می باشد که با ستیز با هرگونه استعمار و ستمی برابر است و در این مبارزه یاری و کمکی از جانب زورمندان و زرداران نخواهد بود؛ بنابراین، بی شک نیاز به پشتوانه‌ای مستقل و مداوم است و خداوند متعال برای استقامت و استمرار حرکت فکری در جهت بقای سیاسی و مشی اجتماعی اهل بیت علیهم السلام و دوستان و یاران ایشان، خمس را قرار داده و پرداخت آن را واجب کرده است.

۱- وسائل الشیعة، ج ۶، باب ۳، ح ۲، ص ۳۷۵.

- حقیقت اسلام، اعتقاد و عمل به قوانین الهی است و با حرف و ادعا نمی‌توان مسلمان واقعی باقی ماند.

- از این روایت رابطه‌ی مستقیمی که میان قانون الهی و اعتبار مالکیت و جعل خمس و مسلمان واقعی است روشن می‌گردد که اگر این امور در جامعه به‌طور هماهنگ جمع شود، آن جامعه به‌سوی رشد و سلامت حرکت می‌کند.

خمس و تزییع حقوق

و فی روایة آخری بعد سؤال عنه علیه السلام لإباحة الخمس، قال علیه السلام بعد بیان سدید: ﴿ لا نجعل لأحد منكم في حلّ ﴾^۱.

در این روایت بعد از آن که از حضرت علیه السلام درباره‌ی مباح کردن خمس پرسش می‌شود، حضرت بعد از بیان شدید و محکم می‌فرماید: «برای هیچ یک از شما خمس را مباح نمی‌کنیم»؛ به این معنا که راهی جز پرداخت خمس نمی‌باشد.

این روایت، گذشته از عدم اباحه و استمرار وجوب خمس، قانونمندی این حکم را بیان می‌کند؛ زیرا امام علیه السلام به‌طور صریح و انحصاری می‌فرمایند: «هیچ یک از شما را در حلیت و اباحه‌ی خمس قرار نمی‌دهیم.» پس امام علیه السلام به‌طور الزام و تشدید امر، وجوب پرداخت را بیان می‌فرمایند. همچنین حضرت بیان حکم را با ضمائر جمع و خطاب و انحصار عنوان می‌فرمایند تا حکم وجوب پرداخت خمس شامل همه‌ی شیعیان شود و حکم ثابتی که بیان تمامی حضرات معصومین علیهم السلام است، در این روایت در نظر گرفته می‌شود؛ چون حضرت با آوردن فعل جمع - «لا نجعل» - خود را در مقام همه‌ی معصومین علیهم السلام قرار می‌دهند که در این صورت بیان امام علیه السلام بیان حکم ثابت و قانون کلی می‌باشد.

۱- پیشین، ص ۳۷۶، ح ۳.

* في الخبر الصحيح بعد انزجار الإمام عن انفاق الخمس بلا إذن عنه قال عليه السلام: ﴿و الله ليسألنهم يوم القيامة عن ذلك سؤالاً حثيثاً﴾^۱.

در این روایت، حضرت بعد از اکراه و انزجار از انفاق بدون اذن خمس می فرمایند: «به خدا قسم! روز قیامت از این امر پرسیده می شوند و چه سخت هم مورد پرسش واقع خواهند شد».

از این روایت، گذشته از عدم اباحه و استمرار وجوب خمس روشن می شود که حضرت تا چه میزان از شایعه‌ی اباحه‌ی خمس - به جهت ضرورت اباحه‌ی برخی از موارد اضطراری - نگران شده و همه را متوجه قیامت می فرماید که این خود نهایت اهمیت مورد را می رساند.

* في رواية أبي بصير، قال: قلت لأبي جعفر: ﴿ما أيسر ما يدخل به العبد النار؟ قال عليه السلام: من أكل من مال اليتيم درهماً و نحن اليتيم﴾^۲.

- ابوبصیر گوید: به حضرت امام صادق عليه السلام عرض کردم کم‌ترین چیزی که بنده‌ی خدا را به جهنم می کشاند چیست؟ حضرت در پاسخ فرمودند: کسی که دره‌می از مال یتیم را بدون اجازه‌ی شرع مصرف نماید و ما آن یتیم هستیم.

از این روایت اهمیت حق مردم؛ به‌ویژه خمس آل محمد صلی الله علیه و آله روشن می‌گردد و جمله‌ی «و نحن الیتیم» حکایت از مظلومیت و عصمت و یکتایی آن حضرات علیهم السلام در میان مخلوقات دارد؛ اگرچه برای درک این معنا و فهم کامل این جمله، مقامی مستقل را می‌طلبد.

آتشی در دل

في توقيع قال عليه السلام: ﴿و أمّا ما سألت عنه من الرّجل يستعمل ما في يده من أموالنا و يتصرّف فيه تصرّفه فيما له من غير أمرنا ضمن فعل ذلك، فهو ملعون، و نحن خصماؤه، فقد قال النبي صلی الله علیه و آله: ﴿المستحلّ من عترتي ما حرم الله ملعون علی لسانی و

۱- پیشین، ص ۳۷۵، ح ۱.

۲- پیشین، ص ۳۷۴، ح ۵.

لسان کلّ نبیّ مجاب، فمن ظلمنا كان من جملة الظالمين لنا، كانت لعنة الله عليه بقوله، عزّ وجلّ، ألا لعنة الله على الظالمين، و قال ﷺ بعد بيان أيضاً: و من أكل من مالنا شيئاً فإنما يأكل في بطنه ناراً، و سيصلي سعيراً^۱.

- در توقیعی حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در پاسخ به پرسش‌های عثمان عمری - که یکی از وکلا و نمایان خاص آن حضرت است - فرمودند: و اما پرسش درباره‌ی افرادی که اموال ما را حلال شمرده‌اند و در آنچه که در دستشان است بدون اذن ما همانند مال خودشان تصرف می‌نمایند، پس هر کس چنین کند ملعون است و ما اهل بیت دشمن او می‌باشیم. پیامبر فرمودند: کسی که حقّ عترت مرا حلال بداند، بر زبان من و زبان هر نبی ملعون است؛ پس کسی که به ما ظلم کند، از جمله‌ی ظالمان به ما می‌باشد و لعنت خدا به دلالت قرآن بر اوست که می‌فرماید: لعنت خدا بر ظالمان باد، و حضرت بعد از آن می‌فرماید: کسی که بدون اذن ما چیزی از مال ما را؛ اگرچه اندک باشد، مصرف نماید، آن مال را مصرف می‌نماید در حالی که آتش در دل خود جای می‌دهد و جهنم را استقبال می‌کند.

حضرت در این توقیع، نهایت و شدت نفرت خود را نسبت به مخالفان و دشمنان عصمت ابراز می‌دارد. مراد از «مستحل» در این مقام کسانی هستند که با حکم حق درباره‌ی وجوب خمس ستیز دارند و آن را انکار می‌کنند؛ پس افراد لایابالی و اهمال‌کار، ولی معتقد؛ اگرچه اعتقاد آنان به زبان باشد، مقصود حضرت نمی‌باشند. البته، آن حضرت در پایان نسبت به نپرداختن خمس توسط هر کس که باشد، دوست باشد یا دشمن، و مال خمس کم باشد یا زیاد، می‌فرماید: «هر کسی از مال ما بدون اجازه چیزی مصرف نماید، در حقیقت در دل خود، آتش را جای می‌دهد».

۱- پیشین، ص ۳۷۶، ح ۶.

روایات بسیاری درباره‌ی عدم اباحه‌ی خمس وجود دارد که نیاز به ذکر همه‌ی آن نیست که این روایات غیر از اخباری است که درباره‌ی مشروعیت خمس برای سادات - در مقابل زکات - وارد شده است. همچنین این روایات غیر از روایاتی است که درباره‌ی گرفتن خمس توسط وکلای حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) - بیش از هفتاد سال - وارد شده است. البته، روایات بسیاری وجود دارد که به شکلی متفاوت، شاهد بر وجوب خمس و چگونگی اخذ و مصرف آن و عدم اباحه‌ی آن می‌باشد.

شیعه؛ تنها مرام مستقل جهانی

موقعیت اسلام را می‌توان در مقایسه‌ای کوتاه میان اسلام و دیگر مکتب‌های آسمانی یا انسانی در هر جهت بخوبی دریافت. همین‌طور در مقایسه‌ای کوتاه میان فرقه‌های گوناگون و فراوان اسلام با شیعه، جهان‌بینی اسلام را تنها در چهره‌ی شیعه خواهیم دید؛ زیرا اسلام دینی است که جهان را در رابطه با انسان توجیه می‌کند و این بیان بدون راه و روش شیعه خود را نشان نمی‌دهد؛ تنها راه و روش حضرت علی (علیه السلام) است که می‌تواند داعیه‌ی حکومت و جهانی بودن آن و اداره‌ی نظام دنیا را داشته باشد؛ زیرا تنها روش معصوم است که همه‌ی زمینه‌های اجتماعی و حکومتی را در دنیای باز و گسترده با تکیه بر خدا و مردم به تصویر می‌کشد و هرگونه نیاز به غیر این دو را که بازگشت به دیکتاتوری است، ضد دیانت و دین می‌داند.

ابعاد مختلف و جهات متفاوت و گوناگون جامعه، بلکه جهان واحد را فقط باید در اندیشه‌های بلند شیعه و قرآن جست‌وجو کرد که از آن جمله: اقتصاد اسلامی و تشکیل نظام واحد برای رفع نیازهای جامعه و مردم، نقش مهمی در ایجاد این داعیه بر عهده دارد.

خمس که خود یک رشته از قوانین اقتصادی اسلام و شیعه است، در این رابطه نقش مهم خود را ظاهر می سازد که باید در مقام خود به طور تفصیل درباره ی آن بررسی و تحقیق شود.

خمس، ضامن بقای شیعه

همین اشاره ی کوتاه بس که بقای شیعه و روحانیت در طول تاریخ بیش از هزار ساله ی خود با آن همه هجوم های ناجوانمردانه ی داخلی و خارجی که به شکل های گوناگون دینی و غیر دینی انجام پذیرفته است بدون کوچک ترین اتکا به قدرت های استعماری زر و زور و تزویر، جز با همین روش سیاسی و اقتصادی که ویژه ی شیعه است، هموار و میسر نمی شد.

تمام استقلالی که تا به امروز در جهان شیعه و روحانیت بیدار آن وجود دارد، تنها به خاطر قوام بنیادی مکتب و زمینه های اقتصادی پویا و مولد آن بوده است.

برای شاهد می توان نظری به همه ی مکتب ها و حتی فرقه های اسلامی داشت تا روشن گردد که چگونه تمامی امت ها و رهبران مکتب ها و حتی فرقه های اسلامی - خواسته یا ناخواسته - اسیر پنجه ی استعمارگران و محتاج بخشش های استثمارگران گشته و در عوض، خود و شیوه و مرام خویش را با همه ی نیرو در خدمت قدرت ها قرار داده اند. براستی کسانی که بر علیه خمس - این قانون الهی و اقتصادی شیعه می ایستند، آگاهانه یا ناآگاهانه در خدمت طاغوت قرار می گیرند و عمل خود را وقف آنان می سازند؛ زیرا همه ی شیاطین، همّت خود را در نفی و نابودی شیعه و روحانیت صادق آن قرار داده اند و برای رسیدن به این آرزو شروع به ضعیف نمودن پشتوانه ی اقتصادی شیعه نموده اند؛ غافل از آن که واقعیت را نمی توان با این گونه تصوّرات واهی نابود کرد.



بخش دهم:



تحریر قرآن کریم

فصل یکم

ادعای تحریف قرآن کریم

اندیشه‌ی دیگری که اخباریان به هر مسلمانی توصیه می‌نمایند که به آن باور داشته باشند این است که ناجوان‌مردانه قرآن کریم دستخوش حوادث زمان گشته و مانند سایر کتب آسمانی، مظلومانه مورد تحریف جنایت‌کاران قرار گرفته است. در نظرگاه اخباریان، دشمنان قرآن و اسلام توانسته‌اند قرآن کریم را - که اصل ثابت اسلام است - به انواع گوناگون تحریف دچار سازند و همان‌طور که ثقل دوم اسلام؛ حضرات معصومین علیهم‌السلام را مورد ظلم و ستم و تجاوز و قتل و غارت قرار دادند، ثقل اکبر اسلام را نیز مورد تجاوز و ستم قرار داده‌اند.

برای اثبات این اعتقاد از متن قرآن کریم شواهد فراوانی است؛ مانند: کافی نبودن لفظ و معنا در مورد بعضی آیات، عدم تجانس و سنخیت میان بعضی از موضوعات، عدم ترتیب و هماهنگی میان دسته‌ای از آیات و اشکالات ادبی فراوانی در مواردی از آیات، و شواهد فراوان علمی و اعتقادی دیگر. گذشته از آن، روایات بسیاری از حضرات معصومین علیهم‌السلام رسیده است که گونه‌های مختلف تحریف را برای قرآن کریم ثابت می‌داند؛ روایاتی که هر عالم آگاهی، قطع به صدور آن از معصوم دارد و شبهه‌ای در وقوع تحریف برای کسی باقی نمی‌گزارد.

در این جا مناسب است برای اثبات این امر به خلاصه‌ای از انواع تحریف و روایات آن اشاره شود.

تحریف

تحریف؛ اگرچه به معانی متفاوتی آمده، در قرآن کریم وجود انواعی از آن مورد اتفاق عالمان دین است و تمام فرقه‌های اسلامی؛ حتی شیعه و اصولیان برخی از انواع تحریف قرآن را پذیرفته‌اند؛ مانند: نقل و جابه‌جایی؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه﴾^۱؛ دسته‌ای از یهودیان در جابه‌جایی آیات الهی نقش داشته‌اند، و همین‌طور نوعی از کم و زیاد شدن در حروف و کلمات پذیرفته است تا جایی‌که در میان عالمان دین کسی قایل به تواتر قرائت‌ها نیست و کثرت قرائت‌ها خود دلیل بر وجود این امر است و به همین خاطر بود که عثمان دستور به سوزاندن قرآن‌های جمع‌آوری شده داد تا قرآن کریم از تشتت و چندگونگی درآید. همین‌طور بعضی از آیات، کاسته یا افزوده دارد؛ چنان‌که نسبت به بسم الله میان مسلمین اختلاف است که آیا جزو سوره می‌باشد یا خارج از سوره است و وجود چنین تحریف‌هایی در قرآن مجید مورد انکار عالمی نمی‌باشد. بالاتر از تمام این شواهد، روایات بسیاری است که وقوع تحریف در قرآن کریم را ثابت می‌داند و در این جا تنها برخی از آن ذکر می‌گردد.

سنت الهی و پراکندگی امت

مرحوم مجلسی در بحارالانوار باب «افتراق الأمة بعد النبی ﷺ»^۲ چند آیه و حدود ۲۷ روایت و دسته‌ای از روایات و کلمات عالمان اهل سنت بر وقوع تحریف در قرآن کریم را می‌آورد که در این جا به بعضی از آن اشاره می‌شود:

الف - ﴿سنة الله في الدين خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا﴾^۳.

۱ نساء / ۴۶.

۲ بحارالانوار، ج ۲۸، باب افتراق الأمة، صص ۲-۳۶.

۳ احزاب / ۶۲.

- سنت الهی است در کسانی که پیش از اسلام بودند و سنت خدا قابل تبدیل نیست.

ب - ﴿ فلن تجد لسنة الله تبديلاً و لن تجد لسنة الله تحويلاً ^۱ .

- ای پیامبر، تبدیل و تحویل در سنت الهی نمی‌بینی و آنچه بر امت‌های گذشته وارد شده بر این امت نیز وارد خواهد آمد. مراد از سنت به فرموده‌ی مرحوم مجلسی همان طریقه‌ی مستمر و مجاری امور است.

ج - ما رواه الصدوق في الإكمال عن غياث ابن ابراهيم، عن الصادق عليه السلام عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ﴿ كل ما كان في الأمم السالفة، فإنه يكون في هذه الأمة مثله، حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة ^۲ .

- امام صادق از پدران خود نقل می‌فرماید که پیامبر فرمودند: هر امری که در امت‌های پیشین رخ داده یک به یک مثل آن در این امت اتفاق می‌افتد.

با توجه به این که تحریف در تمام کتاب‌های پیشین مورد اتفاق تمام اهل اسلام است باید قرآن کریم نیز به آن دچار شده باشد.

روایات این باب همان‌طور که بیان شد فراوان است؛ اگرچه ممکن است بعضی از آن‌ها ضعیف باشد، روایات صحیح بسیاری نیز دارد که قطع به صدور آن از حضرات معصومین عليهم السلام امری آشکار است که مورد تردید عالم آگاه قرار نمی‌گیرد و به همین خاطر از ذکر همه‌ی آن خودداری می‌شود.

قرآن امام علی عليه السلام

امر دیگری که در باب تحریف شاهد گویایی است قرآن حضرت علی عليه السلام است که روایات بسیاری، نپذیرفتن آن را از ناحیه‌ی گمراهان آن

۱ فاطر / ۴۳.

۲ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۰، باب افتراق الأمة، ح ۱۵.

زمان بیان می‌دارد. حضرت، قرآن خود که به املائی پیامبر و دست‌نویس ایشان بوده است را آوردند و آن گمراهان نپذیرفتند. این معنا بخوبی دلالت بر تحریف و نقص قرآن یا دست‌کم عدم هماهنگی قرآن جمع‌آوری شده در زمان عثمان با قرآن حضرت دارد. پس با بیان آیات و روایات و شواهد بسیار تردیدی بر تحریف قرآن باقی نمی‌ماند. بنابراین، تحریف قرآن کریم، مظلومیت قرآن را همچون مظلومیت ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام ثابت می‌نماید و نباید چنین سند محکمی را بر جنایات دشمنان دین مخدوش ساخت و آن را نادیده گرفت.

طایفه‌ی اصولی بر عدم تحریف قرآن کریم دلایلی می‌آورد که هیچ یک اساس صحیحی ندارد که تنها خلاصه‌ای از آن یاد می‌شود:

الف - «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»^۱.

- ما قرآن کریم را نازل کردیم و ما آن را حفظ می‌نماییم.

این آیه به چند جهت دلالت به عدم تحریف ندارد: نخست - در آیه‌ی شریفه، قرآن وجود ندارد و موضوع ذکر است و ذکر می‌تواند پیامبر باشد؛ چنان که سوره‌ی طلاق به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اطلاق ذکر می‌نماید:

«فَلَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا تَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ»^۲.

- خداوند بر شما ذکر را فرستاد؛ رسولی که بر شما آیات الهی را تلاوت کند.

مراد از ذکر، پیامبر‌گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و با عدم پذیرش این معنا، دست‌کم آیه‌ی شریفه مجمل می‌شود و دیگر قابل استدلال نیست.

دوم - ممکن است مراد از ذکر لوح محفوظ باشد.

سوم - حفظ قرآن کریم منافاتی با تحریف آن ندارد و می‌توان گفت: ممکن است خداوند به واسطه‌ی تحریف، آن را حفظ نموده باشد و

۱ حجر / ۹.

۲ طلاق / ۱۰.

دیگر احتمالاتی که دلالت آیه را نسبت به عدم تحریف ناکارآمد می‌کند و بیان آن ضرورت ندارد.

ب - ﴿ وَاِنَّ لِكِتَابِ عَزِيزٍ، لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ؛ تَنْزِيلٍ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ۱﴾.

- قرآن کتاب عزیزی است که نسبت به گذشته و آینده باطل در آن راه نمی‌یابد و از سوی خداوند حکیم حمید نازل شده است. اصولیان به آیه‌ی شریفه این‌گونه استدلال می‌کنند که تحریف نوعی باطل است و باطل در قرآن کریم راه نمی‌یابد؛ پس تحریف در قرآن مجید راه ندارد.

اخباریان در نقد این دلیل گویند:

۱- مراد آیه این است که آیات قرآن کریم در احکام الهی دچار باطل‌گویی و دروغ‌پردازی نمی‌باشد. همان‌طور که معصوم این آیه را چنین معنا کرده است. علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند: ﴿ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، مِنْ قَبْلِ التَّوْرَةِ وَ لَا مِنْ قَبْلِ الْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ، وَ أَمَّا مِنْ خَلْفِهِ لِأَيَّاتِهِ مِنْ بَعْدِهِ كِتَابٌ يَبْطُلُهُ ۲﴾.

- قرآن کریم آیاتی که مخالف کتاب‌های آسمانی پیشین باشد ندارد و در آینده هیچ کتاب آسمانی نیست که مخالف قرآن باشد. روشن است که این بیان مناسبتی با عدم تحریف ندارد؛ همان‌طور که منافاتی با تحریف ندارد.

۲- باید برای فهم آیات به معصوم مراجعه نمود و تفسیر معصوم از آیه‌ی شریفه گذشت و با عدم پذیرش این معنا در نهایت آیه مجمل می‌شود.

۳- قرآن، «حَمَالَةٌ الْوَجْه» است و نمی‌توان در بسیاری از موارد به‌طور

۱ فصلت / ۴۱-۴۲.

۲ القمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج ۲، قم، دارالکتاب، سوم، ۱۴۰۴ق، ص ۲۶۶.

قاطع به آن استدلال کرد؛ به خصوص که روایات بسیاری که دلالت بر تحریف وجود دارد در دست است و جایی برای باور به عدم تحریف باقی نمی‌گزارد و باید احکام الهی را به لسان معصوم دریافت و خود را در احتمالات آیات قرآن درگیر نساخت.

پس با وجود دلیل‌های اثباتی از مشکلات متن آیات و شواهدی از آیات و وجود روایات بسیار بر تحریف و اثبات مطلوبیت قرآن با آن و نبود دلیل روشنی بر عدم تحریف، وقوع تحریف در قرآن کریم بخوبی اثبات می‌گردد.

دو پرسش مهم و اساسی

در این جا ممکن است دو پرسش پیش آید که هر دو خطرناک است: اول این که چرا مسلمان باید اصراری بر تحریف قرآن که با تخریب قرآن برابر است داشته باشد و دو دیگر این که در صورت تحریف، چه موقعیت عملی و سندی برای قرآن باقی می‌ماند و مسلمانان چگونه به قرآن اعتماد می‌نمایند.

در پاسخ به ایراد اول باید گفت؛ اثبات تحریف قرآن کریم گذشته از آن که خطرناک نیست، اثبات حقانیت و مظلومیت قرآن را همراه دارد؛ زیرا تجاوز دشمنان دین به قرآن از سر خوف و ترس آنان نسبت به آن است؛ همان طور که ستم بر ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام و شهادت آنان خود دلیل بر حقانیت آنهاست و همان طور که ثقل دوم اسلام که ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام می‌باشند گرفتار ستم دشمنان شدند، ثقل اکبر هم که قرآن است مورد ستم و تجاوز دشمنان دین قرار گرفته است و مظلومیت و حقانیت و تشابه و هماهنگی این دو ثقل نسبت به دوستان و دشمنان یکسان است. نسبت به توهم دوم باید گفت: وجود تحریف در قرآن کریم با حجیت قرآن و لزوم عمل به آن منافاتی ندارد؛ زیرا عمل ما به قرآن، امضای عملی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام در طول حیات طولانی خود را در بر دارد و

ائمه‌ی هدی در تمام عمر مبارک خود قرائت همین قرآن و تمسک به همین قرآن و طرح و استدلال بر همین قرآن داشته‌اند و ما برای اهتمام و عمل به قرآن کریم بیش از سیره‌ی عملی و قولی معصوم لازم نداریم. پس گذشته از آن که این دو توهم هیچ کدام خطرناک نیست، اثبات حقانیت، مظلومیت و هماهنگی این دو ثقل نسبت به یک‌دیگر را در پی دارد.

فصل دوم

تحریف ناپذیری قرآن کریم

اصولیان، شواهد فراوانی را که اخباریان برای اثبات تحریف قرآن می‌آورند، ناشی از کمبود بضاعت علمی آنان می‌دانند و فکر آنان را کوتاه‌تر از درک قرآن و فهم رموز آن می‌شمرند و می‌گویند اخباریان و عدم درک و ناتوانی فهم خود را به پای نقص و تحریف کتاب خداوند می‌گذارند؛ بنابراین تنها دلیل و شاهد تحریف قرآن کریم که قابل دقت و بحث است، روایات رسیده از حضرات معصومان علیهم‌السلام می‌باشد.

ابتدا معنای تحریف و ادله‌ی قایلان به آن عنوان می‌شود و برای اثبات عدم تحریف، موضوع یاد شده با دقت کامل بررسی می‌گردد تا اصل ثابت و ثقل اکبر اسلام از گزند این‌گونه سخنان مصون بماند و امت اسلامی در صراط مستقیم قرار گیرند و از قرآن مجید؛ تنها کتاب خلل‌ناپذیر وحی، کمال استفاده صورت پذیرد.

کتاب‌های آسمانی سلف بنا به اقتضای طبیعی و مقطعی و تک بعدی بودن آن، کارایی لازم برای زمان‌های بعدی را نداشته‌اند، اما قرآن کریم کتاب خاتم و پایان بخش رسالت انبیاست و همه‌ی نیازها و وظیفه‌ی بشر را برای عصرهای مختلف و متمادی مطرح و بیان داشته است. قرآن کریم کتابی است جامع، کامل و دارای ابعاد گوناگون که این اوصاف مقتضای خاتمیّت آن می‌باشد. کتاب‌های آسمانی پیشین در حکم مقدمه و دوره‌ی

آمادگی برای بشر بوده است و امروزه، قرآن کریم در اندیشه‌ی باز انسان مترقی و جهان گسترده‌ی آدمی اظهار وجود می‌کند و جامعه‌ی انسانی را به سر منزل مقصود رهنمون می‌سازد.

شایعه‌ی تحریف و دوستان ساده‌لوح

سردمداران ساختگی کتاب‌های آسمانی گذشته بعد از انبیا از آنان مؤمن‌تر گردیدند و به این کتاب‌ها - که فقط در زمان خود حق بودند - پناه بردند، ولی بر اثر عدم کارایی آن کتاب‌ها در زمان‌های بعد و ناهماهنگ بودن آن با جوامع و رفع کمبودهای خود، هر روز محتاج تحریف و تصحیح شدند؛ به طوری که فهم و نیاز هر روزه‌ی خود را معیار محتوای کتاب‌های آسمانی خود دانستند و به طور مداوم مشغول تصحیح و بازخوانی آن شدند.

سردمداران یاد شده هنگامی که نقص‌های کتاب آسمانی و وقوع تحریف در آن را مشاهده کردند، چاره را در این دیدند که قرآن کریم را به این نقص مبتلا کنند، ولی بر اثر ثبات گسترده‌ی اسلام و قرآن و قدرت مسلمین و آگاهی رهبران آن، قدرت این کار را در خود ندیدند؛ به همین دلیل چاره را در این یافتند که قرآن را متهم به تحریف نمایند و نقص و کمبود کتاب‌های خود را با فرافکنی به قرآن کریم و اسلام نسبت دهند تا بتوانند از دفاع نقضی بهره ببرند و هرگاه مسلمانی موضوع تحریف کتاب‌های آنان را مطرح نماید، آن‌ها نیز تحریف قرآن را پیش کشند.

بنابراین، آنان مسأله‌ی تحریف قرآن را مطرح کردند و با کمال تأسف بعضی از دوستان ناآگاه نیز بر اثر وجود بعضی روایات - که در معنای آن دقت کافی ننموده‌اند و در دریافت معنای آن عاجز و ناتوان مانده بودند - به این بحث و اعتقاد دامن زده و خود را در ردیف دشمنان قرآن و اسلام قرار دادند؛ پس کوشش دشمنان دین و کوتاهی اندیشه‌ی دوستان در طول تاریخ اسلام سبب مطرح شدن بحث تاریخی و پرمخاطره‌ی تحریف قرآن کریم شده است.

معنای تحریف

درباره‌ی معنا و انواع تحریف سخن بسیار گفته شده و هر گروهی در طول تاریخ در نفی و اثبات مدعای خود حامی و مدافع بسیار داشته است. آنچه از میان همه‌ی آن سخنان قابل ذکر و مورد بحث است دو معنای زیر است:

یکم - تحریف به معنای «زیاده» است؛ به این معنا که گروهی ادعا کردند که بر قرآن موجود، الفاظ دیگری افزوده شده است.

دوم - تحریف به معنای نقص و کمبود قرآن موجود است؛ به این معنا که همه‌ی قرآن در دست مسلمین نیست، بلکه بعضی از آن از بین رفته و یا در آن تبدیل و تحوّل رخ داده است.

تحریف به معنای اول مورد پذیرش هیچ یک از فرقه‌های اسلامی نیست؛ زیرا همه‌ی اهل اسلام اتفاق نظر دارند که آنچه به نام قرآن، معروف و مشهور در میان مسلمین و جهان است قرآن پیامبر گرامی ﷺ است که از جانب پروردگار فرستاده شده است، ولی تحریف به معنای دوم - که کمبود و یا تبدیل و تحوّل باشد - مورد اختلاف فرقه‌های اسلامی است و هر گروهی درباره‌ی نفی و اثبات آن سخن بسیار گفته است.

آنچه میان مسلمین معروف است و مشهور عالمان بزرگ اسلام و شیعه بر آن اتفاق نظر دارند این است که قرآن موجود در میان جامعه‌ی اسلامی همان قرآنی است که بر پیامبر گرامی ﷺ نازل شده و خداوند منّان وعده‌ی حفظ و نگاه‌داری آن را از جمیع حوادث داده است.

عدم تحریف در قرآن و ضمانت الهی در حفظ آن، اعتقاد رجال شیعه و بزرگان عالمان امامیه؛ مانند: مرحوم صدوق، شیخ اجل طوسی، سید بزرگوار علم‌الهدی و دیگر عالمان پیشین و متأخر است که برای اثبات سخن و عقیده خود ادله‌ی فراوان و محکمی نیز اقامه داشته‌اند.

چند دلیل بر عدم تحریف

در این مقام برای اثبات عدم تحریف اصل ثابت اسلام چند دلیل روشن و محکم - به طور خلاصه - بیان می‌شود تا اطمینان هر مسلمان نسبت به سلامت کتاب الهی بیش‌تر گردد و از شرّ و سوسه‌ی شیطان و ایادی آن در امان باشد.

۱- آیه‌ی ذکر

﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴾^۱.

- ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود آن را از گزند حوادث حفظ خواهیم کرد.

خداوند متعال در این آیه با تأکید فراوان راه هرگونه توجیه و تأویلی را مسدود می‌سازد. واژه‌ی «نزول» در آیه‌ی شریفه بر این نکته صراحت دارد که «ذکر» فقط به معنای قرآن کریم است؛ آن هم همین قرآن موجود در میان مسلمانان؛ نه به معنای «لوح محفوظ» و یا نفس رسول الله ﷺ؛ زیرا نزول به معنای لوح محفوظ یا نفس مبارک پیامبر گرامی ﷺ صادق نیست؛ گذشته از آن که «لوح محفوظ» هیچ‌گاه در معرض شرور و حوادث قرار نمی‌گیرد تا خداوند مَنَّان با ضمانت تمام و تأکید فراوان دفع آن را به عهده گیرد.

هنگامی که خداوند توانا وعده‌ی حفظ و نگاه‌داری قرآن کریم را می‌دهد؛ چون تحریف یکی از آن حوادث و بلا‌ها می‌باشد، بنابراین بر خدای تواناست که کتاب خود را از این بلا و حادثه حفظ نماید؛ زیرا خدا را جز صدق نباید و جز توان نشاید.

۲. آیه‌ی لا یأتیه الباطل

﴿ وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ، تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ

حَمِيدٍ ﴾^۲.

۱- حجر / ۸.

۲- فصلت / ۴۱-۴۲.

این قرآن، کتاب عزیز و بی نظیری است که باطل از هیچ سو و جهتی به آن راه نمی یابد؛ زیرا قرآن فرستاده ای است از خداوند حکیم و حمید. از این آیه به طور روشن به دست می آید که باطل به قرآن راه ندارد؛ تحریف یکی از امور باطل است.

پس از آیه ی شریفه به طور روشن ضمانت الهی در حفظ قرآن از جمیع حوادث به دست می آید که دیگر جای هیچ تردیدی را باقی نمی گذارد.

۳- اخبار ثقلین

رسول اکرم ﷺ در اخبار ثقلین - که صحت اسناد آن به رسول خدا ﷺ مورد پذیرش همه ی اهل اسلام است - می فرماید: ﴿إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعَتْرَتِي وَأَنْهَمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ﴾^۱.

- من بعد از خود دو امانت و دو پناگاه محکم در میان شما می گذارم: کتاب خدا و اهل بیت، و این دو هرگز از یک دیگر جدا نمی شوند تا قیامت و روز جزا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

در اخبار ثقلین پیامبر گرامی ﷺ - به طور صریح - برای اسلام دو رکن اساسی قرار داده است و خبر می دهند که این دو رکن هرگز از یک دیگر جدا نمی شوند. این دو، پناگاه و مستمسک امت اسلام می باشند و باید مورد استناد و تمسک همه قرار گیرند. بر اساس این بیان، اگر تحریف در قرآن کریم رخ داده باشد، این کتاب آسمانی اعتباری نخواهد داشت و نمی تواند مورد تمسک قرار گیرد؛ چرا که در واقع این دو رکن از یک دیگر جدا می گردند؛ همچنین کلام پیامبر اسلام ﷺ در عدم جدایی این دو رکن نقض می گردد؛ در حالی که به اعتقاد هر مسلمان حقی اخباری، کلام پیامبر ﷺ قابل نقض نیست و قرآن مورد تمسک تمامی اهل اسلام می باشد؛ بنابراین دیگر جایی برای تحریف باقی نمی ماند.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۳۹، ح ۳۴.

۴- نقض بر تمام بودن سوره‌ها

بیان و کلام معصومان علیهم‌السلام که می‌فرمایند: در دو رکعت اول نماز بعد از حمد باید سوره‌ی کامل خوانده شود، در صورت تحریف قرآن کریم نقض می‌شود؛ زیرا در صورت تحریف، احراز سوره‌ای کامل ممکن نیست؛ به طوری که هر سوره‌ای فرض شود، احتمال نقص و کمبود در آن می‌رود. این در حالی است که فرقه‌ی اخباری نیز قرائت سوره‌ای تمام را در نماز لازم می‌شمرد.

همان‌طور که دیده می‌شود این دلیل، گذشته از آن که دلیل محکمی بر عدم تحریف است، نقض اعتقاد اخباری را روشن می‌سازد.

۵- عمل حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام به حکومت ظاهری رسیدند، آشکارا فرمودند:

«والله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملک به الاماء لرددته فإن فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجود علیه أضیق»^۱.

- به خدا قسم، اگر اموالی که با خیانت تقسیم شده است در بیت‌المال بیابم؛ اگرچه با آن اموال ازدواجی صورت گرفته و یا عبد و کنیزی خرید شده باشد، آن اموال غصبی را به اهل و صاحب واقعی آن بر می‌گردانم؛ زیرا در حکومت عدل، گسترش و گشادگی وجود دارد و کسی را که عدل بر او تنگ آید، ظلم و ستم او را تنگ‌تر می‌باشد.

وقتی که حضرت علی علیه‌السلام در مورد مال چنین می‌گویند و اعتقاد حضرتش درباره‌ی حقوق مردم چنین می‌باشد، اگر در زمان خلفا تحریفی در قرآن کریم رخ داده بود، چگونه می‌توان باور کرد که حضرت امیر مؤمنان علیه‌السلام آن را بیان نکند؛ زیرا بر ایشان لازم بود - به عنوان رئیس مسلمین و امام امت - مردم را از آن تحریف آگاه فرماید و در رفع این

۱- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۶، خ ۱۶.

جنایت - که اساس اسلام را نابود می‌کند - بکوشد؛ در حالی که هیچ مانعی در این مورد در مدّت حکومت برای حضرت نبوده است. براستی فردی که در مال آن گونه می‌اندیشد، چگونه در اساس اسلام و دین کوتاهی می‌کند؟ پس عمل حضرت علی علیه السلام و امضای عملی به قرآن و عدم بیان هیچ گونه کمبودی در این جهت، خود محکم‌ترین دلیل بر اثبات صحت قرآن و عدم تحریف آن می‌باشد.

۶- امضای معصومان علیهم السلام

در صورت تحریف قرآن کریم بر حضرات معصومان و ائمه‌ی هدی علیهم السلام لازم بود در طول زندگی و دوران امامت خود در فرصت‌های مقتضی آن را برای امت بیان کنند و مردم را از این انحراف آگاه نمایند؛ در حالی که معصومان علیهم السلام همیشه یاران و دوستان خود را به تمسک به قرآن ترغیب می‌نمودند و به آن استدلال داشته‌اند؛ به طوری که هر خبر و روایت مخالف با قرآن کریم را بی‌اعتبار دانسته و امر می‌کردند که هر روایت مخالف با قرآن را به دیوار بزنید: ﴿و ما خالفه فاضربوا به عرض الحائط﴾^۱.

اگر گفته شود: حضرات ائمه علیهم السلام در تقیّه بودند و نمی‌توانستند مردم را نسبت به تحریف قرآن آگاه کنند، در پاسخ باید گفت: حضرات معصومان علیهم السلام در طول امامت خود فرصت‌های مناسب به دست می‌آوردند و بر فرض عدم امکان، لازم بود این موضوع را دست کم با دوستان خود در میان بگذارند و آنان را از فیض قرآن کریم بدون تحریف بهره‌مند کنند؛ پس عمل معصومان علیهم السلام، خود دلیل محکمی بر عدم تحریف قرآن است.

تحریف قرآن کریم آن هم به معنای «زیاده» یا «نقصان» گزافه‌ای بیش

۱- الطوسی، محمد بن الحسن، التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، تهران، الاعلام الاسلامی، اول، ۱۴۰۹، ص ۵.

نیست؛ انحرافی که از جانب دشمنان و دوستان کج فکر مطرح می‌شود و برای آگاهی و تذکر، ادله‌ی محکم و روشن یاد شده بسنده است و تفصیل بیش از این ضرورت ندارد، بلکه اشتغال به آن فایده‌ی حیاتی و ثمره‌ی عملی ندارد؛ زیرا اهل اسلام - چه گروهی که قایل به تحریف قرآن هستند و چه گروهی که تحریف قرآن را قبول ندارند - همه و همه قرآن کریم را مورد استناد و استدلال قرار می‌دهند و در صورت احتجاج بر آن تکیه می‌کنند و تنها ثمره‌ی این بحث، دادن مستمسک به دست دشمنان اسلام است که شایسته‌ی عاقل نیست.

علت تمایل اخباریان به تحریف

آنچه گروه اخباری یا بعضی دیگر را بر آن داشته است که قایل به تحریف شوند و قرآن را مانند کتاب‌های آسمانی دیگر دستخوش تغییرات بدانند، روایاتی است که با بیانات گوناگون در این زمینه از حضرات معصومان و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام وارد شده است. این گروه از عهده‌ی فهم آن روایات بر نیامده و خود را گرفتار انحراف و اعتقاد به تحریف نمودند.

اگرچه در بسیاری از این روایات ضعف سند وجود دارد و بسیاری از آن‌ها قابل تصحیح نمی‌باشد، روایات صحیحی نیز در میان آن‌ها دیده می‌شود که باید چگونگی آن را بیان داشت.

روایات وارده در زمینه‌ی تحریف را یا باید از جهت ضعف سند رها نمود و یا روایاتی که سند صحیحی دارند را توجیه درست و صحیح نمود یا در نهایت آن را به دلیل مخالفت با قرآن کریم از درجه‌ی اعتبار ساقط کرد؛ چرا که خود معصومان علیهم‌السلام فرموده‌اند: «روایاتی که با قرآن کریم تعارض دارد رها کنید و به دیوار بکوبید»^۱.

۱- پیشین.


قرآن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

تنها مشکلی که در زمینه‌ی تحریف قرآن باقی می‌ماند قرآن حضرت امیر مؤمنان علیه السلام است که برای دفع این شبهه باید گفت: معلوم نیست قرآن حضرت علی علیه السلام غیر از همین قرآن موجود در میان امت باشد؛ چرا که در غیر این صورت بر حضرت لازم بود - طبق بیان ادله‌ی گذشته - تحریف قرآن را بر امت روشن نماید و دست‌کم در زمان حکومت ظاهری خود این موضوع را عنوان نماید و امت را از انحراف اساسی نجات بخشد؛ پس عدم بیان حضرت، خود دلیلی بر عدم تحریف قرآن است.

تنها تفاوتی که میان قرآن حضرت امیر مؤمنان علیه السلام با قرآن موجود در میان امت می‌توان قایل شد، امتیازات تفسیری، بیان صحیح شأن نزول آیات، تصریح در اسامی، معرفتی دشمنان کتاب و سنت، بیانات کافی در اسرار پنهانی آل محمد علیهم السلام، اثبات مصداق صراط مستقیم و حقوق حقه‌ی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می‌باشد.

پایان سخن

از آنچه گذشت به دست آمد که پندار اخباریان در وقوع تحریف در قرآن کریم باطل است و هرگونه شاهد و کلامی در زمینه‌ی تحریف قرآن از کمبود بضاعت علم و عمل و وسوسه‌ی شیطان پلید می‌باشد. قرآن مجید - این کیمیای هستی و شناسنامه‌ی عالم وجود - اصل ثابت اسلام و قرین حضرات معصومان و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و اعتقاد و عمل به این دو اصل اساسی و رکن محکم دین، آدمی را به سعادت ابد و جنت لقا واصل می‌نماید و هرگونه انحراف و کج‌فکری در جهت افراط یا تفریط در این دو وثیقه‌ی الهی جهالت و گمراهی و حرمان ابدی را به دنبال دارد.



بخش یازدهم:



تصویر

فصل نهم

ضرورت تقیة

اخباریان از اصول اساسی شیعه؛ به ویژه در زمان غیبت، اصل تقیه و خویشتن داری در مقابل دشمنان را برمی شمردند. آنان بر این عقیده اند که ائمه ی هدی علیهم السلام برای عدم آسیب پذیری هرچه پیش تر شیعه در زمان اقتدار دولت های باطل و دشمنان غدار، اصل عقلی تقیه را پیش بینی نموده و برای رهایی شیعیان از نابودی کامل در دوره ی ضعف و فتور و حفظ آنان از آسیب های دشمن، هرگونه افراط گرایی را مردود دانسته و اصل تقیه و حفاظت امنیت فردی و گروهی را معمول داشته اند.

تقیه از اصول عقلایی و مورد پذیرش و عمل همه ی انسان ها در صورت ناتوانی از هر نوع رویارویی با دشمن است؛ چنان که در روایات شیعه این اصل به عنوان سپر مؤمن، منش وی و دین و ایمان او معرفی گردیده است.

کثرت و قاطعیت روایات

روایات این باب اضافه بر کثرت و فراوانی، چنان صریح و قاطع است که قابل خدشه و تردید نیست که در این مقام، برخی از آن به عنوان تبرک ذکر می گردد:

۱- عن عبد الله بن أبي يعفور قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: ﴿التقية

تُرس المؤمن، و التقية حرز المؤمن، و لا ايمان لمن لا تقية له ^۱.

- ابن ابی یعفور گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: تقیه سپر مؤمن است. تقیه زره مؤمن است و کسی که عمل به تقیه نمی‌کند، ایمان ندارد.

۲- عن معمر بن خلاد قال: سألت ابا الحسن علیه السلام عن القيام للولاء، فقال:

قال ابو جعفر علیه السلام: ﴿التقية من ديني و دين آبايي و لا ايمان لمن لا تقية له ^۲﴾.

- معمر بن خلاد گوید: درباره‌ی قیام و ایستادگی در مقابل خلفای ستمگر از امام کاظم علیه السلام پرسیدم، حضرت به نقل از امام باقر علیه السلام فرمودند: تقیه دین و روش من و روش و دین پدران من است و کسی که عمل به تقیه ندارد، ایمان ندارد.

۳- قال لي ابو عبدالله علیه السلام: ﴿يا أبا عمران، تسعة أعشار الدين في التقية، و لا

دين لمن لا تقية له ^۳﴾.

- اباعمر گوید: امام صادق به من فرمود: ای پدر عمران، نه‌دهم دین در

عمل به تقیه است و کسی که تقیه نمی‌کند، دین ندارد.

۴- ذیل روایت مفصلی که افراد و درجات آنان را بیان می‌کند و روش عصمت و امامان را در ظرف غربت دین مطرح می‌سازد، آمده است:

﴿أما علمت أن امارة بني أمية كانت بالسيف و العسف و الجور و أن إمامتنا بالرفق و التألف و الوقار و التقية و حسن الخلطة و الورع و الاجتهاد، فرغبوا الناس في دينكم و في ما أنتم فيه ^۴﴾.

- آیا نمی‌دانی که دولت باطل بنی‌امیه بر شمشیر، ظلم و ستم قرار

دارد، ولی امامت ما بارفق، الفت، وقار، تقیه، حسن خلق، پرهیز، پاک‌ی و درایت است؛ پس رغبت مردم را در دین خود و آنچه بر آن هستید با این معانی بیش‌تر نمایید و از هرگونه افراط و زیاده‌روی پرهیز داشته باشید.

۱ و مسائل الشيعة، ج ۶، ص ۴۶۱، باب ۲۴، ح ۶.

۲ پیشین، ص ۴۶۰، ح ۳.

۳ پیشین، ج ۱۱، ص ۴۶۰، باب ۲۴، ح ۲.

۴ پیشین، ص ۴۳۰، باب ۱۴، ح ۹.

۵- عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام قال: ﴿إنما جعل التقيه ليحقق بها الدم، فإذا بلغ الدم فليس تقيه﴾^۱.

- محمد بن مسلم از امام صادق عليه السلام نقل می‌کند که فلسفه‌ی وجودی تقيه برای حفظ جان مؤمنان است؛ پس هنگامی که کار به خون کشیده شود، تقيه در کار نیست.

سه دسته افراد

بعد از بیان این روایات و فراوانی از روایات دیگر که ضرورت عنوان ندارد باید گفت: تمام این احادیث ملکوتی در جهت تعدیل و آرامش دوستان اهل بیت علیهم السلام نسبت به افراط‌گری‌ها و حرکت‌های غیر مناسب و ویرانگر در مقابل دشمنان دین و خلفای جور و سلاطین باطل بوده است که در این راستا مردم را می‌توان به سه دسته‌ی کلی تقسیم نمود: دسته‌ی نخست، دنیاپرستان خیانت‌کاری هستند که در پی اهل باطل می‌شتابند و در مقابل اهل حق با باطل همراه می‌شوند.

دسته‌ی دوم، افراد ساده‌لوح، احساساتی و ناآگاه افراطی که بر اثر حوادث شوم زمان، درگیر عواطف و احساسات زودگذر می‌گردند و دین و روش ائمه‌ی هدی علیه السلام و خود را در مخاطره‌ی جدی قرار می‌دهند.

گروه سوم، افراد مؤمنی هستند که دور از افراط و تفریط و با یک دنیا عواطف و احساسات و غم و مصیبت‌های وارد شده به اهل دیانت و امامان شیعه علیهم السلام، خود را کنترل می‌کنند و با درایت تمام از ائمه‌ی هدی علیهم السلام و سفارش‌های آنان متابعت کامل و پیروی تمام می‌نمایند. آنان ضمن حفظ خود و عقاید شیعه و عمل دقیق به آن، دیگران و دین را درگیر اضمحلال و نابودی نمی‌سازند و تا ظهور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اصل تقيه را بخوبی رعایت می‌نمایند و از هرگونه افراط و تفریط دوری جسته و دین و مردم ساده‌دل از اهل ایمان را به بازی

۱ پیشین، ص ۴۸۳، باب ۳۱، ح ۱.

نگرفته و آزار نمی دهند. پس باید به اصل تقیه و حدود و ویژگی‌ها و آثار آن وقوف کامل داشت و در هر فرصت مناسب با این اصل کلی، مشکلات و ناهنجاری‌های ستمگران را دفع نمود.

فصل دوم

مرزهای تقیه

تقیه و نفاق پیچیده

اصولیان هر چند اصل تقیه را یکی از اصول بسیار مهم و عمیق شرعی می‌دانند که شیعه به آن اهتمام خاصی دارد و برای آن پشتوانه‌ی عقلایی نیز قایلند و می‌پذیرند که حضرات معصومین و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام با بیان این اصل، شیعه را در مقابل دشمنان فراوان از هر گونه آسیبی حفظ نموده‌اند، با این همه، این اصل را آن گونه نمی‌دانند که در همه‌ی موارد و بدون ملاحظات ضروری و حفظ حدود مناسب شرعی قابل اعمال باشد.

انسان، کم‌وبیش در مقابل فرد، گروه، مذهب یا جهات و عناوین اجتماعی، گاه قدرتمند و گاه ضعیف می‌گردد. گاه گروهی از موضع قدرت و قوت با او برخورد می‌کنند و گاه در نهایت ضعف و نارسایی قرار می‌گیرد.

حال، در زمان ضعف یا قلت برای حفظ موقعیت فردی یا گروهی و یا بقای هویت انسانی و بقای مادی باید بر اساس موازین و به اندازه‌ی ضرورت از اصل تقیه بهره‌گیری نمود تا از نابودی و اضمحلال فردی یا گروهی و نفی اصالت‌های عقیدتی جلوگیری شود.

این حقیقت؛ اگرچه از اصول محکم عقلایی است، به آن معنا نیست

که در همه‌ی موارد بدون لحاظ حیثیت‌ها و حدود معین به کار گرفته شود و در مقابل همگان؛ از دوست و دشمن، به خاطر جلب هر سود و دفع زیان احتمالی اصل تقیّه را اعمال نمود؛ زیرا این‌گونه برداشت از تقیّه، بیش‌تر نفاق پیچیده است تا اعمال اصل تقیّه؛ چرا که اصل تقیّه به لحاظ اذن شرعی و حفظ حدود آن منظور می‌گردد، ولی میزان در نفاق، امیال نفسانی و اغراض شیطانی است.

مرزهای تقیّه‌ی صحیح

روایات باب تقیّه بسیار فراوان است؛ به‌گونه‌ای که نمی‌توان خدشه‌ای در اصل آن نمود، ولی این‌گونه نیست که در سایه‌ی این حکم شرعی از هر امر مثبتی به خاطر ضرر و زیان دوری جست. حرکت کردن با یک اصل کلی در جهت حفظ حرمت‌ها چیزی غیر از ملوّن و منافق بودن و در مقابل هر کس همچون بوقلمون ظاهر شدن است؛ پس اگر برخوردهای فردی در مقابل دشمن برای حفظ حرمت‌ها، ملاحظات مشخصی داشته باشد و با خویشتن‌داری در جهت تحکیم مواضع سنن الهی گام برداشته شود، عمل به تقیّه می‌تواند یک تکلیف باشد، ولی اگر تنها امیال نفسانی و منافع شخصی مورد نظر قرار گیرد، هرگز چنین امری عمل به اصل تقیّه نیست و چنین برخوردهایی چیزی جز نفاق و دورویی نمی‌باشد.

می‌توان گفت ادراک درست محدوده‌ی تقیّه و حفظ موقعیت عملی آن در تمامی زمینه‌ها از مسایل مهم علمی است. گذشته از آن که خلق و خوی افراد و سجایای نفسانی انسان‌ها در افراط و تفریط این امر متفاوت است.

دسته‌ای طریق افراط را پیش گرفته‌اند و با اعتقاد خاصی خود را در مهالک عمومی قرار می‌دهند و تهوّر خود را شجاعت می‌پندارند و دور از اندیشه‌ی درست و جنبش صحیح حرکت می‌کنند تا جایی که یا اصل تقیّه را انکار می‌کنند و یا آن را به درستی مورد بهره‌گیری قرار نمی‌دهند و

شاید غرورهای کاذب، آن‌ها را از ادراک درست اصل تقیّه باز می‌دارد. در مقابل، دسته‌ای بر اثر ضعف و زبونی از اصل تقیّه در هر امری برای آرامش درونی خود استفاده می‌نمایند و به آسانی شانه از زیر هر بار سنگین و مسؤولیت شرعی خالی می‌کنند.

این جاست که حضرات معصومین علیهم‌السلام در مقابل افراط‌گرایان با کمال شجاعت از اصل تقیّه حمایت می‌نمایند و می‌فرمایند: «تقیّه وظیفه و دین من و دین پدران من است و کسی که تقیّه ندارد، دین و ایمان ندارد.»^۱ این فرمایشات به صراحت بر لزوم تقیّه حکایت دارد و اصل تقیّه را از هر شعاربافی و خیال‌پردازی و جنجال‌های افراطی دور می‌سازد و قبح عمل به آن را از ذهن مؤمنان فهمیده بر می‌دارد و حدود و جهات اصلی آن را مشخص می‌کند تا این اصل از نفاق و دورویی به طور کامل متمایز شود. به همین علت، از اصل تقیّه در همه حال و در تمامی ادوار تاریخی در مقابل دشمنان به یک‌گونه استفاده نمی‌شود؛ هر چند در مقابل ظلم و زور نمی‌توان راه تسلیم را پیشه کرد، این چنین هم نیست که بی‌محابا و در هر دوره‌ای بتوان بر هر ظلم و زوری حمله برد و به گونه‌ای حرکت نمود که نفی هویت فردی و گروهی خود را دامن زد؛ بنابراین، با توجه به اصل تقیّه باید هم هویت و اصالت‌های دینی را دنبال نمود و هم مردانه در راه حق و حقیقت مبارزه کرد؛ همان‌طور که همه‌ی اولیای دین و پیروان آنان ضمن پیروی از اصل تقیّه سر و جان خود را در راه دین و دیانت پیش‌کش نمودند و از هیچ اینثار و گذشتی فروگذار نکردند.

۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۷۳، باب ۱۳، ح ۴۱.



بخش دوازدهم:

شهادت بر ولایت امام علی (علیه السلام)



در اذان و اقامه

فصل نهم

پیرامون شهادت بر ولایت «اذان»

اخباریان یکی دیگر از گمراهی‌های اصولیان را داخل نمودن شهادت بر ولایت حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در اذان و اقامه می‌دانند؛ که بدون مدرک صحیح شرعی انجام گرفته و گذشته از حرمت، بدعت و زیاده‌سازی در دین است.

میان شیعه مرسوم است در اذان و اقامه سه جمله به صورت شهادت گفته می‌شود:

نخست - «أشهد أن لا إله إلا الله» که شهادت بر یگانگی خداست؛

دوم - «أشهد أن محمداً رسول الله» که شهادت بر رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله

از جانب خداوند است؛

سوم - جمله‌ی «أشهد أن علياً أمير المؤمنين ولي الله» که شهادت بر

ولایت امیر مؤمنان علیه السلام است.

اذان و اقامه به این ترتیب در میان شیعیان مرسوم است و مورد انکار

نیست.

این در حالی است اذان و اقامه‌ای که از طرف پیشوایان حقیقی دین و

حضرات معصومان وارد گردیده است هیچ اشاره‌ای به جمله‌ی سوم -

شهادت به ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام - ندارد.

روایت چندی جمالات اذان و اقامه را بیان می‌کند که: «اذان و اقامه،

سی و پنج فراز دارد؛ هیجده فراز آن مربوط به اذان و هفده فراز آن مربوط به اقامه است» و در میان سی و پنج فراز یاد شده هیچ اشاره‌ای به شهادت سوم دیده نمی‌شود؛ برای نمونه روایات زیر ارایه می‌شود.

۱- مرحوم صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه می‌فرماید:

روی منصور بن حازم عن أبي عبد الله عليه السلام [أنه] قال: ﴿ هبط جبرئيل عليه السلام بالأذان على رسول الله صلى الله عليه وآله و كان رأسه في حجر علي عليه السلام فأذن جبرئيل عليه السلام و أقام، فلما انتبه رسول الله صلى الله عليه وآله قال يا علي سمعت؟ قال: نعم يا رسول الله، قال: حفظت؟ قال: نعم، قال: أدع بلالاً فعلمه، فدعا بلالاً فعلمه عليه السلام !.

- منصور بن حازم از امام صادق عليه السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند: جبرئیل بر پیامبر نازل شد و اذان و اقامه را به ایشان ابلاغ نمود در حالی که سر مبارک پیامبر بر دامان حضرت علی عليه السلام بود، هنگامی که تمام شد و پیامبر به خود آمد به حضرت علی عليه السلام فرمودند: شنیدی، ایشان عرض کرد: بلی یا رسول الله. حضرت فرمود: در خاطرت ماند؟ عرض کرد: بلی. آنگاه پیامبر فرمودند: بلال را بخوان و به او بیاموز و ایشان نیز همین کار را انجام داد.

حال باید دید اذانی که بر پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وارد شد و امام علی عليه السلام از جبرئیل شنید؛ (نه آن که از پیامبر آموخته باشند) و حضرت علی عليه السلام به بلال آموزش داد، چگونه بوده است؟

صاحب وسائل الشیعه روایات متعددی نسبت به فقرات اذان و اقامه آورده که در این جا تنها به ذکر یک حدیث اکتفا می‌شود:

عن محمد بن يعقوب... عن اسماعيل الجعفي قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: ﴿ الأذان والإقامة خمسة و ثلاثون حرفاً فعَدَّ ذلك بيده واحداً واحداً، الأذان ثمانية عشر حرفاً، والإقامة سبعة عشر حرفاً عليه السلام ٢.

۱ الصدوق، محمد بن علی بن بابویه قمی، من لا یحضره الفقیه، ج ۱، جامعه‌ی مدرسین، دوم، ۱۴۰۴ق، باب اذان و اقامه، ح ۸۶۵.
 ۲ وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۴۲، باب کیفیت الاذان و الاقامه، ح ۱.

- راوی گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام فرمودند: اذان و اقامه سی و پنج حرف دارد و تمام آن را با دست مبارک یک به یک شمرند: اذان هیجده کلمه و اقامه هفده کلمه بود.

در این روایت، به روشنی دیده می‌شود که حضرت برای همین بدآموزی‌ها و یا زیاده‌سازی‌ها بوده که با دست مبارک جملات اذان را یک به یک می‌شمرند و همچون سندی برای آن مرزبندی می‌کنند تا هیچ‌گونه کاستی یا افزونی را برنتابد و آشکار است که چیزی به نام شهادت حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در میان آن نیست؛ چنان که در روایات دیگری نیز همه‌ی جملات اذان و اقامه آمده است که خواننده برای آگاهی به آن می‌تواند به کتاب‌های تفصیلی فقه مراجعه کند. حال پرسش این است که اصولیان از کجا و چرا شهادت بر ولایت را به اذان و اقامه اضافه کرده‌اند.

صاحب وسائل الشیعه بعد از نقل روایات در شماره‌ی ۲۵ عبارتی نسبت به این معنا از صدوق می‌آورد که با شدت و لعن از اضافه سخن سر می‌دهد:

«هذا هو الأذان الصحيح لا يزداد فيه ولا ينقص منه، و المفوضه - لعنهم الله - قد وضعوا أخباراً و زادوا بها في الأذان محمد و آل محمد خير البرية مرتين و في بعض رواياتهم بعد أشهد أن محمداً رسول الله، أشهد أن علياً ولي الله مرتين، و منهم من روى بدل ذلك: أشهد أن علياً أمير المؤمنين حقاً مرتين، و لا شك في أن علياً ولي الله و أنه أمير المؤمنين حقاً و أن محمداً و آله - صلوات الله عليهم - خير البرية، و لكن ليس ذلك في أصل الأذان، و إنما ذكرت ذلك ليعرف بهذه الزيادة المتهمون بالتفويض المدلسون أنفسهم في جملتن»^۱؛ اذان صحیح این است که بیان شد، نباید چیزی به آن افزود یا کم نمود. ولی مفوضه - اشاره به طایفه‌ی عقل‌گرایان

۱ پیشین، ج ۴، ص ۶۴۹، باب ۱۹، ح ۲۵.

دارد - که خدا لعنتشان کند - اخباری جعل کرده و در اذان اضافاتی آورده‌اند: جمله‌ی «محمد و آل محمد خیر البریة؛ محمد و آل محمد بهترین خلق خدا هستند» را دوبار افزودند و یا بعد از شهادت بر نبی اکرم ﷺ: «أشهد أن محمداً رسول الله»، شهادت بر ولایت؛ «أشهد أن علیاً ولی الله» را دوبار اضافه کرده‌اند و بعضی از آن‌ها به جای آن، جمله‌ی «أشهد أن أمير المؤمنين حقاً؛ علی؛ امیر مؤمنان حق است» را دوبار افزودند. شکی نیست که حضرت علی ولی خدا و امیر مؤمنان و حق است و پیامبر و آل او بهترین خلق خدا هستند، ولی هیچ کدام از این جملات جزو اذان نیست و نمی‌توان آن را به اذان اضافه نمود. این سخن را گفتم تا روشن شود این افزوده‌ها از کسانی است که متهم به تفویض هستند و ائمه را متهم می‌کنند که خدا آفرینش مخلوقات خود را به عهده‌ی ایشان نهاده است - اینان کسانی هستند که خود را فریب داده و جزو ما شیعیان قرار داده‌اند. این روایت بیان می‌دارد که این کلمات؛ اگرچه حق است و از اعتقادات شیعه و ارکان ایمان به شمار می‌رود، از اجزای اذان و اقامه نیست. صاحب الوسائل بعد از نقل همه‌ی این عبارات، می‌فرماید: «انتهی کلام الصدوق؛ رئیس المحدثین، رضی الله عنه». وی از ایشان به عنوان رئیس محدثان یاد می‌کند^۱.

از بیانات این دو عالم بزرگ، چند امر نتیجه گرفته می‌شود:

الف) شیخ، سخن از اذان صحیح و نادرست سر می‌دهد و افزودن جملاتی در اذان و اقامه را به طایفه‌ی غیر خود نسبت می‌دهد.

ب) وی افراد یاد شده را مفوضه معرفی می‌کند که عنوان ایشان حکایت از نسبت انحراف بر آنان دارد و گذشته از انحراف در اجزای اذان، انحراف اعتقادی را مطرح می‌کند و آن‌ها را از شیعه دور می‌دارد و می‌فرماید: آن‌ها به تزویر خود را شیعه می‌دانند.

ج) شیخ بر آنان لعنت می‌فرستد و روشن است که عالمی چون صدوق که به دعای حضرت حجت به دنیا آمده است، بدون اعتقاد به دوری آن‌ها از ایمان از لعنت بر ایشان سخن نمی‌گوید.

د) تصدیق همه‌ی این امور توسط صاحب وسائل الشیعة و تعریف ایشان از صدوق به عنوان رئیس محدثان بدون آن که نقد و اشکالی به کلام ایشان داشته باشد، خود حکایت از همراهی با ایشان دارد.

همجواری با حق

در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی ﴿و رفعنا لک ذکرک﴾^۱؛ و ما نام تو را بلند مرتبه قرار دادیم ﴿روایات چندی وارد شده است که می‌فرماید: «چون خدای متعال وعده فرموده است که نام پیامبر را بلند مرتبه قرار دهد، نام ایشان در اذان و اقامه به دنبال نام خداوند و بدون فاصله قرار داده شده است.» علی ابن ابراهیم صاحب تفسیر قمی در ذیل آیه‌ی شریفه: ﴿تُذَكَّرُ اِذَا ذُكِرْتُ؛ پیامبر ﷺ به بلندایی رسیده که چون هنگامی که من یاد شوم، تو یاد می‌شوی﴾، از قول حق چنین می‌آورد که: ﴿و هو قول الناس أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمد رسول الله ﷺ﴾^۲.

در این روایت، ذکر حضرت قرین ذکر خداست و همین امر رفعت و مرتبت الهی است که خداوند متعال به آن حضرت اعطا کرده است و روشن است که در آن نامی از حضرت امیر علیه السلام نیست. پس شهادت در اذان و اقامه از ویژگی‌های پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله است و طبق قاعده‌ی اختصاص، فقط مختص به شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد.

حال با توجه به چگونگی عبادت و صحیح نبودن افزودن چیزی در اجزای آن و با توجه به اصل بدعت و شدت برخورد دین با آن و اصل تحدید و توقیفی بودن فرازهای اذان و اقامه از جانب دین که اساس

۱ انشراح / ۴.

۲ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۲۸.

پیروی از دین و اطاعت از فرامین دینی است نمی‌توان شهادت بر ولایت را در فرازهای اذان و اقامه داخل نمود؛ هر چند هیچ یک از شیعیان به حقانیت حضرت علی علیه السلام و امامت و عصمت ایشان شکی و سخنی ندارد، مهم دخالت ندادن هیچ گونه جمله‌ای در اذان و اقامه، بدون دلیل و اجازه از جانب دین است؛ چرا که هر گونه افزوده‌ای بدعت است و موجب اختلاف بسیاری در میان مسلمین می‌گردد و با اصل تقیه تعارض می‌یابد و شاید به همین جهت بوده که شهادت آن حضرت کنار شهادت خدا و رسول در اذان و اقامه نیامده است.

جزئیّت و ورود؟

اصولیان از آن جا که هیچ‌گونه دلیل و مجوزی بر صحت عمل خود ندارند به قاعده‌ای که اختراع آنان است دست می‌یازند و می‌گویند: اگر فراز «أشهد أنّ علیاً ولی الله» به قصد جزئیّت و ورود در اذان و اقامه گفته شود، حرام و بدعت است، ولی اگر به غیر قصد جزئیّت و ورود گفته شود، بلکه در آن تنها قصد تیمن و تبرک گردد و به عنوان ذکر گفته شود اشکال ندارد.

این گروه به همین مقدار بسنده می‌کنند و دلیل خود را تمام می‌دانند؛ غافل از این که قصد بدعت یا ورود، خود گناهی جداگانه و عمل به بدعت - گفتن شهادت - گناهی دیگر است و این دو در حکم با یکدیگر تفاوت دارند؛ برای نمونه، اگر کسی به قصد خوردن شراب دست به این عمل زند بدون آن که قصد حلال شمردن شراب را داشته باشد، حکم به گونه‌ای است و چنانچه به قصد توهین به حکم خدا یا حلال شمردن حرام خدا شراب بخورد، حکم دیگر و بسی مشکل‌تر دارد. البته هر چند شخص نخست به قصد توهین به خدا و حلال شمردن شراب، آن را مصرف نمی‌کند، حدّ شرعی خود را دارد و از عقاب معاف نمی‌شود؛ پس عدم قصد ورود و جزئیّت نه تنها مشکل اصولیان را حل نمی‌کند و

مجوزی برای آنها ایجاد نمی‌سازد، بلکه کار را سخت‌تر می‌کند؛ چرا که اضافه‌ی بی‌مورد آنان قاعده‌بافی و پیرایه‌سازی است.

چرا اصولیان به‌گونه‌ای سخن می‌گویند که عالمی همچون مرحوم صدوق؛ راوی بزرگ احادیث معصومان علیهم‌السلام - که به دعای حضرت حجت علیه‌السلام به دنیا آمده و مسلمانی نیست که او را نپذیرد با چنین برخوردی تند، بلکه بالعتت از این گروه یاد نماید.

ما عقیده داریم که علی بن ابی طالب علیه‌السلام، امیر مؤمنان و ولی خداست و آل محمد علیهم‌السلام بهترین دودمان هستند، ولی این اعتقاد نباید سبب بدعت در دین و افزودن جملاتی در مبادی نماز گردد.

همگامی با اهل سنت

اشکال یاد شده به اصولی همانند اشکال و نقدی است که به اهل سنت وارد می‌شود که شما در دین خدا تصرف نموده و آن را کم و زیاد کرده‌اید؛ چرا که رهبر شما؛ خلیفه‌ی ثانی، گفت: «حسبنا کتاب الله؛ کتاب خدا برای دانستن احکام دین کافی است»^۱، و شما هم پذیرفتید و چون آیات قرآن فقط بر احکام کلی دلالت می‌کرد، برای به دست آوردن احکام الهی به آیات قرآن بسنده نکردید و به ناچار رو به بدعت‌هایی مانند: قیاس، استسحان، مصالحه مرسله و... آوردید و به این وسیله دین خدا را خدشه‌دار ساختید و با این روش از حدود احکام الهی و آموزه‌های پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دور شدید.

اشکال مذکور به اهل سنت، محکم، متقن و بجاست؛ چنانچه در مورد اذان و اقامه نیز اشکال محکمی به آنها وارد است که به‌جای جمله‌ی «حی علی خیر العمل» جمله‌ی «الصلاة خیر من النوم» را داخل نموده‌اند و این نیز یکی از بدعت‌های اهل سنت است و همین امور علت جدایی و دوری هرچه بیش‌تر شیعه از اهل سنت می‌گردد.

۱ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۷۳ و ج ۲۲، ص ۴۷۴.

پس اگر طایفه‌ی اصول‌فرازی از شهادت بر اذان و اقامه بیفزاید، با همین اشکال روبه‌رو می‌گردد و در این امر با اهل سنت همگام می‌گردد. به عبارت دیگر، اگر اصولیان جمله‌ی «أشهد أن علیاً أمير المؤمنين ولی الله» را بدعت ندانند یا قصد عدم جزئیت از آن نمایند، اهل سنت نیز در مورد «الصلاة خیر من النوم» همین پاسخ را می‌دهد و در واقع شما راه فرار به دست آنان داده‌اید.

چگونه است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حق تصرف در دین را؛ حتی به اندازه‌ی یک نقطه ندارد، ولی شما چنین تصرفی را انجام می‌دهید؟ این عمل، تحریفات یهود و نصاری را در تورات و انجیل توجیه می‌کند؛ چرا که تحریف دین چیزی جز دست بردن در دین و کم و زیاد کردن مطالب آن نیست؛ خواه افزودن یا کاستی در دین اسلام باشد یا در دین یهود و نصاری.

براستی چرا آیات و روایاتی که هرگونه تصرفی را برای پیامبر جایز نمی‌شمارد؛ هرچند به اندازه‌ی یک نقطه باشد، مورد لحاظ قرار نمی‌دهید و چرا به احادیث بدعت و حرمت آن نظری نمی‌افکنید؟ آیا تصرف در دین، جز تحریف چیز دیگری است؟

پرچم‌داران انحراف

در جای خود بیان می‌شود که اصول‌ادیان الهی از زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا خاتم حقایق خود را تنها به یک شیوه از دست داده و آن، تحریف و انحرافی است که در ابتدا به دست علما و دانشمندان همان دین صورت گرفته است؛ به این معنا که در اولین مرحله، دست چپاول و تصرف اندیشمندان و بزرگان آن دین، پشت توفیقی بودن آن را شکست و سپس دیگران به تدریج جرأت نموده و راه آن‌ها را ادامه داده‌اند.

اهمیت و حساسیت مسأله در این جاست که وقتی فردی به عنوان فقیه دین‌شناس در ابتدا به میل و سلیقه‌ی خود چیزی در دین کم یا زیاد

نمود، همین امر باعث به وجود آمدن هر گونه تغییر و تحریفی دیگر توسط وی و تابعان طریقه‌ی او می‌شود. حال تکلیف وی نسبت به کسانی که میل و سلیقه‌ی او را قبول کرده و از آن پیروی نموده و آن را استمرار بخشیده‌اند چیست؟ خدای داند و بس.

بنابراین، اگر وارد ساختن این جمله در اذان و اقامه اشکالی نداشته باشد، در ابتدای نماز و در قرائت، رکوع، تشهد و سجده نیز می‌توان آن را داخل نمود یا داخل نمودن شهادت بر ولایت هر یک از امامان دیگر و فرازهای دیگری که اهل سنت یا دیگران در دین وارد می‌آورن، اشکالی نخواهد داشت و هر جمله‌ی تازه تأسیسی را می‌توان در آن وارد آورد. افزوده بر این، در غیر از مورد نماز؛ مانند: روزه، زکات، حج، جهاد و دیگر عبادات نیز اگر چیزی اضافه شود، عیبی ندارد؛ زیرا کافی است قصد ورود و جزئیّت نشود که بنا بر این فرض، چیزی نمی‌ماند که اشکال داشته باشد.

جسارت دینی

آیا این جسارت و جرأت نیست که بگوییم: جمله‌ی «أشهد أنّ أمير المؤمنين علياً ولي الله» را خدا و پیغمبر ﷺ و امامان علیهم السلام از اجزای اذان و اقامه قرار نداده‌اند و ما از پیش خود چنین اندیشیده‌ایم یا جسارت در این است که پا به جایی بگذاریم که پیغمبر و ائمه نگذاشته‌اند و یا آن‌که تمام این امور از سرگمراهی است.

اگر اصولیان در مقام دفاع بگویند: «پیغمبر اکرم ﷺ فرموده است: هر جا اسم مرا بردید، نام علی علیه السلام را بدون فاصله ببرید»، گوییم: این جمله صحیح است، ولی مگر پیغمبر اکرم ﷺ این دستور را نداده است؟ چطور ایشان یا ائمه‌ی طاهرین در اذان و اقامه این کار را انجام نداده‌اند؟ چرا در موقع تشهد، بعد از ذکر «أشهد أنّ محمداً عبده و رسوله» و «أشهد أنّ علياً أمير المؤمنين و وصيه» را نمی‌آورید و چرا در دیگر موارد این دستور را فراموش می‌کنید؟

البته اصولیان می گویند: باید میان شیعه و سنی در اذان و اقامه تفاوت باشد که در پاسخ گفته می شود: اگر تفاوت شیعه و اهل سنت به حقانیت و گمراهی است، تفاوتها و اختلافات زیادی میان آن دو دسته وجود دارد و به طور کامل دو فرقه را از یکدیگر مشخص می نماید و اگر این تفاوتها به دست ماست، باید گفت کتاب و سنت همواره موضوع اتحاد را تعقیب می نماید و برای آن اهمیت خاصی قایل شده است تا میان گروه های مسلمان التیام حاصل شود و در بین گروه های اسلامی وحدت ایجاد گردد؛ نه آن که از خود چیزی بر دین بیفزاییم تا امتیاز بین دو گروه مسلمان بیش تر گردد.

علاوه بر آموزه های دینی، قراردادهای خدادادی طبیعت نیز در پی اتحاد است و می خواهد در میان گروه های مختلف یک رنگی و یک دلی ایجاد شود. سلسله ی قرابت و خویشاوندی در بین بشر یکی از قراردادهای طبیعی است که برای ایجاد یک رنگی و اتحاد میان گروه های مختلف بشر است.

قرآن کریم نسبت به یهود و نصاری با کمال صراحت می فرماید: ﴿ یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ﴾؛ ای اهل کتاب، بیایید و در اعتقادی مشترک قرار گیرید و به توحید شهادت دهید؛ این در حالی است که آن کلمه از طرف یهود و نصاری شرک آلود بوده است، ولی قرآن حکیم در یک موضوع ناتمام و شرک آلود از طرف یهود و نصاری، وحدت کلمه را جست و جو می کند تا اهل کتاب با مسلمانان متحد شوند و بقیه ی اختلافات نیز به برکت وحدت کلمه ی آنان بر طرف گردد و چون امروز پیروان ادیان آسمانی گرفتار هجوم شرک و کفر آشکار نگردند.

اسلامی که چنین به وحدت، یگانگی و اتحاد سفارش می کند، چگونه

رضایت می‌دهد که میان شیعه و اهل سنت تفاوت آشکاری باشد؟ ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام تقیه را بیش‌تر برای حفظ وحدت کلمه تأکید و سفارش فرموده‌اند و به همین دلیل بوده است که همیشه پیروان خود را به پنهان نمودن مسایل اختلافی و دامن نزدن به آن توصیه نموده‌اند؛ هر چند جنبه‌های دیگری مانند: حفظ خون، جان و مال شیعه نیز در نظر بوده است؛ اما امر به تقیه بیش از همه، برای جلوگیری از اختلافات بوده است تا در نتیجه از ضعف مسلمانان در مقابل قوت و قدرت دشمن پیش‌گیری شود.

اسلام، فدای منافع!

اصولیان در توجیه دیگری مدعی‌اند: اگر شهادت به ولایت بدعت باشد، ناچار باید گفت مردم بسیاری از قرن‌های گذشته تاکنون به خاطر گفتن این جمله‌ی بحق و احترام‌گزاردن به امیر مؤمنان علیه‌السلام مستحق جهنم می‌شوند! برآستی اگر این شهادت بدعت است، چرا در چند قرن گذشته کسی با نقد شدت و سختی با آن برخورد ننموده است؟

اخباریان در نقد این ادعا گویند: افرادی که از روی علم و عمد به این بدعت دامن زده‌اند، در آتش قهر الهی گرفتار خواهند آمد و نباید آن‌ها را با مردم عادی و ساده‌دل که گوش به آموزه‌های آن‌ها دارند یکسان پنداشت؛ چرا که تنها گناه این گروه، تقلید از این علماست؛ پس عمل مردم عامی نه تنها گناه شمرده نمی‌شود، بلکه تا زمانی که نمی‌دانسته‌اند، ثواب و پاداش نیز دارند؛ زیرا آنان معتقد بوده‌اند که هر چه به آن‌ها رسیده، دستور خداوند است؛ همان‌طور که حضرات معصومین علیهم‌السلام در روایات «من بلغ»^۱ فرموده‌اند: هر کس به جهت آن که شارع مقدس عملی را واجب یا حرام کرده است، آن را همان‌گونه که شنیده است انجام دهد،

۱ عن صفوان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «من بلغه شيء من الثواب على شيء من الخير، فعمل به كان له أجر ذلك؛ وإن كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يقله.» وسائل الشيعة، ج ۱، ص ۵۹، باب ۱۸، ح ۱.

خداوند ثواب آن عمل را به او می‌دهد؛ اگرچه در واقع مطابق نظر شارع مقدس نباشد یا شرع حکمی نسبت به آن عمل نداشته باشد.

اما در پاسخ قسمت دوم این سخن باید گفت: عالمان بزرگی مانند شیخ صدوق (علیه الرحمه) در حدود هزار سال پیش حرمت و بدعت شهادت سوم در اذان و اقامه را بیان کرده‌اند.^۱

اینک، اگر عالمان اصولی اعتراف کنند که ذکر شهادت بر ولایت در اذان و اقامه بدعت و حرام است، حرمت خود آنان نیز شکسته می‌شود و شخصیت علمی آنها زیر سؤال می‌رود؛ پس طبیعی است که آنها به اشتباه بزرگ خود اعتراف نکنند؛ زیرا امر دایر است بین شکسته شدن حرمت آنها و از بین رفتن دستورات اسلام و شیعه؛ و آنان اسلام را فدای منافع خود می‌کنند. اخباریان در پایان خطاب به مردم توصیه می‌نمایند: چیزی که باید برای مردم مسلمان و دوستان امیرمؤمنان علیه السلام قابل اهتمام باشد این است که آنان باید سلامت، دیانت و تهذیب نفس و عقل و درستی افکار و عقاید خود را تأمین نمایند و در جهت ارتقای آن لحظه‌ای کوتاهی نداشته باشند و با کمال محبت و عشق نسبت به ولایت و ائمه‌ی معصومین علیهم السلام؛ به‌ویژه حضرت امیرمؤمنان علیه السلام میان ارکان ایمان با اجزای اذان و اقامه تفاوت قایل شوند، تا در این راستا معرفت دین و شناخت عقاید ایمانی ارتقا یابد.

۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۵۷، ذیل ح ۳۵.

فصل دوم

امر محبوب و ذکر مطلوب

اصولیان برای نقد و پاسخ‌گویی به ایرادها و مناقشات اخباریان در این زمینه، ابتدا سه موضوع اساسی را یادآوری می‌نمایند:

الف - فرازهای اذان و اقامه؛

ب - فتاوی‌ای عالمان شیعه نسبت به شهادت بر حضرت امیر در اذان و

اقامه؛

ج - معنای بدعت در دین.

اصولیان باروشنگری در این سه موضوع براحتی شبهه‌ی اخباری را از

هر ذهن صافی و غیر مغرض رفع می‌گردانند.

الف - فرازهای اذان و اقامه

روایات مستفیضی فرازها و اجزای اذان و اقامه را سی و پنج مورد بر می‌شمرد که هیچ‌ده فصل آن را اذان و هفده فصل دیگر را اقامه تشکیل می‌دهد؛ بدون آن که اختلافی در این زمینه میان عالمان وجود داشته باشد.

بنابراین، هیچ فقیهی شهادت بر حضرت امیر مؤمنان را جزو اذان یا اقامه نمی‌داند؛ هرچند همه‌ی اذان و اقامه از واجبات نماز نیست تا شهادت بر حضرت امیر مؤمنان علیه السلام واجب باشد. البته، شهادت یاد شده امری محبوب و ذکری مطلوب است که بعد از شهادت به رسالت رسول

اکرم ﷺ آورده می شود؛ همان طور که در نماز و تشهد با آوردن صلوات بعد از درود بر پیامبر ذکر آل محمد ﷺ - که حضرات معصومین ﷺ باشند - بیان شده است.

- فتاوی عالمان شیعه

همان طور که گفته شد عالمان شیعه این ذکر را مانند اذکار استحبابی دیگر می دانند که در میان واجبات نماز به عنوان استحباب آورده می شود و کسی آن را واجب نمی داند؛ همچنان که گفتن آن را حرام نمی دانند، مگر این که به قصد اضافه در دین آورده شود که در این صورت بدعت و حرام است.

- معنای بدعت در دین

بدعت در دین آن است که فردی چیزی را از پیش خود به دین نسبت دهد یا چیزی را از دین خارج نماید و عمل خود را ابتکاری قلمداد نماید؛ برای نمونه بگویید: خوب بود خدا و رسول این کار را می کردند و حال که چنین نکرده اند، من خود این عمل را جزو دین می دانم، یا چیزی را از دین برمی دارم. عمل یاد شده بدعت و حرام است و سبب کفر و ارتداد می گردد.

ویژگی ذکرهای مستحبی

با بیان این سه موضوع به دست می آید که کسی نمی تواند بگوید: در نماز ذکر شهادت بر حضرت امیر مؤمنان واجب است؛ زیرا این گفتار برخلاف نظر تمامی فقهای شیعه است که می گویند: اگر کسی به قصد ورود و جزئیّت در اذان و اقامه بر حضرت امیر مؤمنان ﷺ شهادت دهد و آن را مانند دیگر فصول بداند، مرتکب حرام و گناه گشته است؛ ولی از این نکته نباید غفلت داشت که شهادت بر ولایت نزد عالمان شیعه بدعت نیست؛ زیرا همان گونه که در تعریف بدعت گذشت، بدعت آن است که کسی تشریح در دین کند و بگوید: چیزی را که خدا و رسول حرام

کرده است، من حلال می‌نمایم و یا حکمی را که خدا و رسول بیان نکرده است، من می‌گویم یا موضوعی را که ایشان فرموده‌اند، من عکس آن را لازم می‌دانم و از پیش خود، بدون دلیل و مدرک شرعی چیزی از دین کم یا زیاد نماید؛ مانند: بدعت‌های خلیفه‌ی دوم.

ذکر شهادت مانند دیگر اذکار، جهت استحبابی دارد؛ نه وجوب و ورود. البته، در دین از جانب خداوند و رسول اکرم یا معصومین علیهم‌السلام دلیلی بر ترک این ذکر نرسیده است تا انجام آن شبهه‌ای ایجاد کند؛ پس دلیلی بر ترک این ذکر وجود ندارد و برای انجام آن، دلیل خاصی که دلالت بر وجوب آن - به عنوان فصل مستقل - بکند نرسیده است؛ فقط دلیل عام وجود دارد که هر جا ذکر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد، بعد از آن نام آل پیامبر علیهم‌السلام - که حضرات معصومین علیهم‌السلام است - آورده شود و این امر ویژگی مکتب تشیع و محبان خاندان عصمت و طهارت است.

ذکر شهادت در اذان و اقامه همانند هر ذکر استحبابی دیگر - که به قصد تبرع و ثواب آورده می‌شود؛ نه به قصد جزئیت و ورود - در کل پسندیده و مستحب است؛ همان‌طور که همه‌ی فقیهان می‌گویند: در هر جای نماز می‌توان هر ذکر استحبابی را بیان کرد و آن را تکرار نمود؛ حتی جملات واجب نماز را می‌توان در نماز به عنوان ذکر استحبابی بیش‌تر از یک بار - به هر قدر که باشد - تکرار نمود؛ برای نمونه، بعد از تسبیحات یا در بین آن سه مرتبه یا دو مرتبه یا در هر جای دیگر نماز هر ذکری که به قصد تبرع و ثواب گفته شود اشکال ندارد. با این بیان، ایرادی اخباری چه وجهی دارد که تنها نسبت به ذکر شهادت بر حضرت امیر علیه‌السلام وارد می‌شود؟ چه تفاوتی میان این ذکر و ذکرهای دیگر می‌باشد؟ اگر آن جایز است، این نیز جایز است. اگر آن اذکار جملات مأثور است، ذکر شهادت بر ولایت نیز مأثور و مکمل ایمان است؛ ذکری که به‌طور واجب در صلوات - که جزو تشهد نماز می‌باشد - وارد شده است.

تفاوت ذکر شهادت با بدعت اهل سنت

توهم دیگری که در این جا مطرح می‌شود، این است که اگر ذکر شهادت حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در میان اذان و اقامه بدعت نیست؛ پس جمله‌ی «الصلاة خیر من النوم» - که اهل سنت آن را در اذان و اقامه به کار می‌برند - باید جایز باشد و بدعت به شمار نیاید و حال آن که عالمان شیعه آن را بدعت می‌خوانند و ذکر آن را در نماز جایز نمی‌دانند.


در پاسخ این شبهه باید گفت: این دو ذکر با هم تفاوت بسیاری دارد؛ زیرا «الصلاة خیر من النوم» تحت عنوان بدعت و به طور لزوم آورده می‌شود؛ از طرفی، این ذکر پوچ و بی‌معناست؛ نماز بهتر از خواب است، جمله‌ای بی‌معناست؛ چون معلوم است که نماز از هر چیزی بهتر است؛ حال خواب چه خصوصیت ویژه و برتری دارد که نماز با آن مقایسه می‌شود. ذکر شهادت مکمل ایمان، بلکه روح ایمان است؛ بنابراین مقایسه بین این دو ذکر صحیح نیست؛ زیرا دو تفاوت اساسی میان «أشهد أنّ علیاً ولی الله» و «الصلاة خیر من النوم» وجود دارد:

۱- شهادت به ولایت را شیعه جزو اذان و اقامه نمی‌داند، ولی اهل سنت این جمله‌ی بی‌معنا را جزو اذان و اقامه می‌دانند و آن را به جای «حی علی خیر العمل» قرار می‌دهند.

۲- مفاد ذکر شهادت، مطلبی مهم و ماثور است؛ به گونه‌ای که ولایت رکن دین و مکمل ایمان است؛ چنانچه از روایات و آیه‌ی ﴿الْبِیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ﴾^۱ اهمیت آن به دست می‌آید؛ به خلاف جمله‌ی «الصلاة خیر من النوم» که پوچ و بی‌محتواست؛ زیرا هر عمل صالح بهتر از خواب است؛ هر چند که هر خواب مناسبی، خود عملی صالح است؛ پس گوینده‌ی این ذکر باید فردی بی‌اطلاع و ناآگاه از ادب و سخن باشد. ذکر شهادت در اذان و اقامه به قصد استحباب و تبرّع، نه تنها جایز

۱- امروز [روز غدیر خم] دین شما را کامل کردم. مائده / ۳.

است، بلکه ذکری محبوب و مطلوب است که دل و جان آدمی را صیقل می‌دهد؛ هر چند نباید آن را به قصد «ورود» گفت. اگر ترک این ذکر به علت مخالفت با ولایت باشد، حرام است؛ پس بر قرائت این ذکر در میان فصول اذان و اقامه، با حفظ شرایط اشکالی وارد نیست، مگر آن که کسی بخواهد این موضوع را با قصد سوء دنبال کند. همچنین این ذکر قابل مقایسه با ذکر اهل سنت نیست؛ زیرا نه آن جمله، شایسته است و نه گوینده‌ی آن قصد خیری دارد.



بخش سیزدهم:



نماز جمعه

فصل نهم

وجوب نماز جمعه

اخباریان نماز جمعه را در زمان غیبت واجب و ترک آن را عملی حرام و مخالف با قرآن کریم می دانند.

اخباریان برای اثبات مدعای خود چنین استدلال می آورند که با انقطاع وحی و رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، احکام دین و دستورات اسلام حال ثابتی به خود گرفت و بعد از آن نباید منتظر حکم و دستور جدیدی در دین بود؛ همان طور که آیهی اکمال دین: ﴿الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِیْنًا﴾؛ امروز دینتان را کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد، بر آن دلالت دارد و مردم را از انتظار رسیدن حکم جدید یا نسخ و تجدید دستورات سابق باز داشته است. ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حکمی جدید در هیچ امری؛ به ویژه درباره‌ی نماز جمعه بیان نکرده‌اند، بلکه درباره‌ی نماز جمعه بارها فرموده‌اند که حتی با جمعیت هفت یا پنج نفر نیز آن را برپا دارید.

نماز جمعه بر اساس آیهی شریفه‌ی قرآن کریم و دستور و عمل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی معصومین علیهم السلام واجب شده و بعد از آن نیز چنان که گفتیم دستوری بر ترک آن نیامده است.

بعد از بیان این دو مقدمه، این پرسش پیش می‌آید که علما به چه مجوزی نماز جمعه؛ این عبادت عظیم و عالی اسلام را تعطیل کرده‌اند؟ عجیب است موضوع خمس که به واسطه‌ی قرآن ثابت شده است، مورد عمل عالمان اصولی واقع می‌شود با آن که ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام در اثر پیشامد غصب خلافت، غصب فدک و غصب خمس، طبق روایات بسیار - نزدیک به سی حدیث^۱ - خمس را به شیعیان خود مباح کرده‌اند، ولی نماز جمعه که همچون خمس به واسطه‌ی قرآن کریم ثابت شده است، و معصومان علیهم‌السلام امر به اقامه‌ی آن کرده‌اند، مورد عمل واقع نمی‌شود. براستی چرا نماز جمعه بدون هیچ‌گونه ناسخی تعطیل می‌شود، ولی خمس که با علتی روشن و با ناسخ موقت از جانب ائمه - علیهم‌السلام - مباح شده است، مورد عمل واقع نمی‌شود و وجوب بیش‌تری نسبت به ابتدای آن پیدا می‌کند تا جایی که فتوایی چنین صادر می‌شود که اگر کسی با پولی که خمس آن داده نشده است غسل کند، غسل وی باطل است. براستی چرا نماز جمعه که سبب وحدت و تجمع مسلمین است و اثر شگرفی برای قدرت بخشیدن به آنان دارد باید از بین برود، ولی خمس با این همه روایاتی که درباره‌ی اباحه‌ی آن صادر شده است باید پرداخته شود؟!

وجوب اولی در نماز جمعه ثابت است و عمل پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و اصحاب بعد از ایشان بر آن وجود دارد و حکم نسخ و تبدیل ثانوی برای آن نرسیده؛ حال چه امری علت تعطیلی فعلی آن شده است؟

اجتهاد در مقابل نص

بعضی از اصولیان برای دفاع از عقیده‌ی خود گفته‌اند: نماز جمعه از شؤون خلافت دینی است و چون امروزه خلافتی در کار نیست، پس

۱- ر.ک: وسائل الشیعة ج ۴، ص ۳۶۴ باب ما یختص بالامام (این باب مشتمل بر ۲۲ حدیث در باب حلیت خمس بر شیعه می‌باشد).

آنچه مربوط به خلافت است باید تعطیل شود.

در رد این قول باید گفت: این گفته از طرفی اجتهاد در مقابل نص و امری باطل است و از طرف دیگر با اخبار معصومان علیهم السلام در باب نماز جمعه که می فرمایند: ﴿أدنی ما یُجزی فی الجمعة سبعة أو خمسة أدناها﴾؛ نماز جمعه با افرادی کم تر از هفت یا پنج نفر برپا می شود^۱ سازگار نیست؛ زیرا جمعیت هفت یا پنج نفری که نیازمند تشکیل حکومت و دولت حق نیست. برآستی چرا به جای تعطیلی نماز جمعه، شرایط اقامه‌ی آن را هموار نمی‌کنید؟ اگر دشمنان اسلام و خلفای جور، نماز جمعه را از دست خاندان عصمت گرفته و غصب کرده‌اند، چرا در نبود آنان باید آن را از دست داد؟

اگر حضرات ائمه علیهم السلام دستور بر ترک نماز جمعه یا هر چیزی دیگر بدهند، از مورد بحث خارج است و بی چون و چرا باید به عمل گراییده شود؛ چون حکم ایشان، حکم خداست، ولی در این مورد، هیچ نهی و منعی از ایشان نرسیده است؛ پس چرا ما با تعطیلی نماز جمعه به اندراس دین و پیشبرد نقشه‌های شوم دشمنان کمک کنیم؟!

اگر مدرکی درباره‌ی تعطیلی نماز جمعه وجود دارد، چرا به آن عمل نمی‌شود تا این همه اختلاف در فتاوا پیدا نشود؛ به طوری که فقیهی بر این نظر است که نماز جمعه واجب عینی است و دیگری می‌گوید واجب تخییری است و سومی م: خاندن نماز جمعه را باطل و گزاردن نماز ظهر را واجب می‌داند و چهارمی بین هر دو نماز جمع می‌کند و بسیاری از فتاوی دیگر که در مجموع از وجوب تا حرمت را در بر دارد.

مطلب قابل توجه دیگر این است که اگر تعطیلی نماز جمعه به علت از دست رفتن ولایت است، چرا برگزار نشدن آن بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق نیفتاده است؛ زیرا خلافت حق بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از دست رفت،

۱ الکافی، ج ۳، ص ۴۱۸، باب وجوب نماز جمعه.

ولی با این وجود، ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام حتی بعد از حضرت علی علیه‌السلام، خود نماز جمعه را برپا می‌کردند و در مقام بیان حکم می‌فرمودند: «خداوند از این جمعه تا جمعه‌ی دیگر، سی و پنج نماز بر مردم واجب کرده است که یکی از آن‌ها نماز جمعه می‌باشد و واجب است به جماعت خوانده شود»^۱ و در این مورد هیچ روایتی نداریم که نماز جمعه به‌طور موقت تعطیل است.

امام باقر علیه‌السلام می‌فرمودند: «هرگاه هفت نفر از شما شیعیان گرد هم جمع شدید و از دشمنان ترسی نداشتید، یکی از شما امام جمعه و دیگران مأموم شوید.»^۲ از حدیث شریف آشکار است که ائمه علیهم‌السلام برای اقامه‌ی نماز جمعه در تقیه بوده‌اند؛ به‌طوری‌که در صورت وجود مشکل از سوی دشمنان در برپایی نماز جمعه دستور بر ترک آن داده‌اند. همچنین حضرات معصومان علیهم‌السلام، خود نماز جمعه را حتی در خانه برگزار می‌کرده‌اند؛ زیرا همواره در خانه‌ی آن‌ها هفت نفر از شیعیان وجود داشته است. آیا این خود دلیل دیگری بر بقای وجوب نماز جمعه؛ حتی در زمان غیبت نیست؟

نماز جمعه؛ تجسم عینی دین

به نظر می‌رسد تنها چیزی که باعث از بین رفتن نماز جمعه شده این است که نماز جمعه به‌طور نمادین تجسمی از همه‌ی امور دینی است و برای مجسم نمودن عملی دین اسلام، آداب و کیفیت نماز به‌طور خاصی برای مسلمانان تعیین و تأکید شده است تا مراتب دینی به شیوه‌ای مرتب و منظم برگزار شود.

نماز جمعه سرمشق جامعی از همه‌ی آموزه‌های دین خداست که به‌طور مختصر در آن جمع آوری شده و برای تعلیم و تربیت مسلمانان به برگزاری آن سفارش شده است.

۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، باب وجوب الجمعة.

۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، باب وجوب الجمعة، ش ۱۲۲۰.

ستون و اساس دین اسلام نماز است. حضرت علی علیه السلام درباره‌ی همین موضوع با تعبیرات مختلف می‌فرمایند: **« لا خَیر فی عیشِ اِلا لرجلین: عالم مطاع و مستمع واع »**؛ زندگی سالم نیست مگر برای دو گروه: عالمی که فرمانش خوانده و اطاعت شود و شنونده‌ای که سر تا پا گوش و عمل باشد. دین، قانون اساسی و نماز، اساس عملی آن است.

نماز مربوط به عمل است و کمال این عمل به جماعت است، به همین علت درباره‌ی نماز جماعت بسیار سفارش و تأکید شده است؛ به طوری که بسیاری از عالمان شیعه آن را به احتیاط، واجب کرده‌اند.

نماز جماعت از این جهت که نمایش دهنده‌ی نظم امور دینی است اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا مؤمنان وظیفه دارند از ابتدای شروع تا خاتمه‌ی نماز به آنچه امام می‌گوید گوش فرا دهند و هرچه امام عمل می‌کند، آن‌ها نیز عمل نمایند؛ بنابراین، نماز جمعه اساسی‌ترین و متین‌ترین روش تبلیغ دین می‌باشد و این خود، سرّ ستون دین بودن نماز است، ولی آنچه مهم‌تر از اتحاد شکلی نماز است، نمایش اقتدار و قدرت مسلمانان است که سبب رعب و وحشت دشمنان اسلام می‌گردد؛ دشمنانی که پیوسته به روش‌های مختلف در صدد طراحی نقشه و پیدا کردن راه ایجاد اختلاف برای برهم زدن صفوف متحد و متشکل مسلمین می‌باشند و هرگز حاضر نیستند برنامه‌ای منظم، مرتّب و وحدت‌بخش، آن‌هم به‌طور عملی و دایمی بین مسلمانان اجرا شود. حال از آن جایی که «نماز جماعت» در محلی کوچک برگزار می‌گردد و از طرفی شارع حکمی بر واجب بودن آن تعیین ننموده، دشمنان برای از صحنه خارج نمودن آن خود را خسته نمی‌کنند، ولی در برابر، نقطه‌ی اساسی و مرکزی ایجاد وحدت و آگاهی بخشی را هدف قرار داده‌اند؛ نقطه‌ای که از هر جهت تام و کامل است و برای ایجاد قدرت در جامعه‌ی اسلامی اثر بسیاری دارد و

در هر هفته یک بار، آن هم در مراکز استان‌ها و دیگر شهرهای اسلامی به‌طور واجب برقرار می‌شود و جمعیت مسلمانان را تا شعاع دو فرسخی در بر می‌گیرد و نماینده‌ای از خلافت اساسی دین اسلام به شمار می‌رود دیدن این منظره، دوستان را قوی و دشمنان را تضعیف می‌کند تا حدی که دیدن این منظره‌ی شکوه‌مند برای دشمنان اسلام بی‌نهایت طاقت‌فرساست.

با این مقدمات، خواسته‌ی دشمن، خارج نمودن نماز جمعه از صحنه‌ی اجتماعی مسلمانان است و امروزه متأسفانه آن خواسته به‌طور مطلوب عملی می‌گردد. خواسته‌ی دشمن عملی شد و اثر دو جانبه‌ی آن ماندگار ماند؛ زیرا با تعطیلی نماز جمعه نه تنها قدرت و کمالی برای مسلمانان کسب نشد، بلکه به همان نسبت، ضعف، زبونی و شکست برای مسلمانان به وجود آمد.

با این حساب، دشمنان خدا و مسلمانان با نقشه‌های دقیق که طراحی نموده‌اند و با اساس و لباس و تشکیلات ویژه، هدف‌های شوم و شیطنی خود را عملی کردند.

فصل دوم

لزوم شناسایی مقتضی و مانع

گذشت که اخباریان نماز جمعه را در زمان غیبت واجب و ترک آن را عملی حرام و مخالف با قرآن کریم می دانند.

اخباریان برای اثبات مدعای خود چنین استدلال می آورند که با انقطاع وحی و رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، احکام دین و دستورات اسلام حال ثابتی به خود گرفت و بعد از آن نباید منتظر حکم و دستور جدیدی در دین بود. ائمه ی طاهرین علیهم السلام بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حکمی جدید در هیچ امری؛ به ویژه درباره ی نماز جمعه بیان نکرده اند، بلکه درباره ی نماز جمعه بارها فرموده اند که حتی با جمعیت هفت یا پنج نفر نیز آن را برپا دارید.

نماز جمعه بر اساس آیه ی شریفه ی قرآن کریم و دستور و عمل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه ی معصومین علیهم السلام واجب شده و بعد از آن نیز چنان که گفتیم دستوری بر ترک آن نیامده است.

اصولیان در پاسخی نقضی به اخباریان می گویند: اگر آیه ی قرآن حجت است و توان دلالت و قابلیت استناد دارد؛ چرا در بحث خمس به آن عمل نمی کنید و وجوب خمس را نتیجه نمی گیرید و فقط با چند روایت ضعیف یا مجمل، از آیه ی قرآن دست برمی دارید و به اباحه ی خمس اعتقاد پیدا می کنید؟

این در حالی است که روایات ترک نماز جمعه بیش تر و پر توان تر از روایات باب اباحه ی خمس می باشد. دلایل بسیاری بر وجوب خمس و عدم وجوب نماز جمعه در صورت فقدان شرایط آن وجود دارد. پس اگر آیات قرآن کریم ملاک عمل است، در هر دو مورد، این ملاک موجود است و اگر روایات ملاک است، در هر دو باب می توان روایات را دید، بلکه در هر دو بحث آیات و روایات مورد نظر اخباری از توان کم تری برخوردار است؛ با این وجود، اخباری در باب اباحه، با چند روایت که مشکل سندی و دلالی دارد، عمل به آیه را ترک می کند و در باب نماز جمعه با وجود روایات بسیار در زمینه ی عدم وجوب نماز جمعه - مگر با احراز شرایط - به آیه ی قرآن تمسک و حصر توجه می کند. پس در هر دو باب، اخباری رعایت جهات فنی استنباط حکم را نمی کند و قواعد شرعی را نادیده می گیرد.

نماز جمعه در منظر عالمان شیعه

هر چند عالمان شیعه به نماز جمعه اهمیّت بسیاری می دهند، در شرایط برگزاری نماز جمعه که عملی عبادی و سیاسی به شمار می رود، اختلاف نظر دارند.

دسته ای از فقیهان می گویند نماز جمعه در زمان غیبت واجب است، ولی انجام آن را حرام نمی دانند، بلکه عده ای از ایشان آن را مستحب می شمرند. همه ی فقهای شیعه - مگر شماری اندک - می فرمایند: نماز جمعه را می توان به جای نماز ظهر انجام داد. البته این پرسش که آیا نماز جمعه از نماز ظهر کفایت می کند یا خیر، محل بحث است. در این رابطه بعضی می گویند: گزاردن نماز ظهر همراه نماز جمعه واجب است و نماز جمعه را فقط به نیت رجا باید خواند.

دسته ای دیگر از فقیهان بر این باورند که احتیاط واجب آن است که علاوه بر نماز جمعه، نماز ظهر خوانده شود و بعضی دیگر اعتقاد به

احتیاط مستحب آن دارند. هر یک برای اثبات نظر خود دلایلی را اقامه می‌کنند. البته نگارنده بر این نظر است که با وجود شرایط، نماز جمعه و ظهر در زمان غیبت و جوب اختیاری دارد؛ اگرچه جمعه افضل است و با اقامه‌ی نماز جمعه، گزاردن نماز ظهر؛ حتی به عنوان استحباب لازم نیست. بررسی نظرگاه‌ها و آرای فقیهان بحث مستقلاً را می‌طلبد و ارتباطی به این مقام ندارد. البته، درباره‌ی این موضوع کتاب‌های استدلالی بسیاری از سوی عالمان شیعه به رشته‌ی تحریر درآمده است که سعی تمامی آنان مشکور باد.

مبارزه‌ی منفی

فلسفه و علت ترک نماز جمعه توسط عالمان شیعه از دو جهت اقتضا و وجود مانع قابل بررسی است:

(۱) جهت اقتضا


در این مرحله باید دید اقتضای ادله و جوب است یا استحباب، ترخیص است یا تنجیز که هر یک در رابطه با وجدان شرایط اهمیّت خاصی پیدا می‌کند.

(۲) وجود مانع

نماز جمعه مانند نماز عید فطر و قربان دو خطبه دارد که آن دو خطبه دارای شرایط خاصی است و در هر زمان قابلیت اجرا ندارد؛ چرا که در زمان غیبت در بسیاری از موارد با وجود دولت‌های ظالم، استقلال امام جمعه امکان‌پذیر نمی‌باشد؛ پس ترک نماز جمعه می‌تواند مبارزه‌ای منفی و مهم محسوب گردد؛ به همین دلیل، همیشه دولت‌های به ظاهر اسلامی برای شکستن این مبارزه‌ی منفی از برگزاری نماز جمعه استقبال کرده‌اند، بلکه در بسیاری از مواقع خود اقدام به انجام آن نموده‌اند.

نتیجه این که نماز جمعه؛ هر چند عملی عبادی و سیاسی است، باید در هر دو جهت مقتضی و مانع، رعایت مبانی استدلالی را نمود تا نظری

بدون دلیل ارایه نگردد؛ همان‌طور که اخباری در این دو جهت خود را گرفتار ساخته و با سطحی‌نگری و با کمال خمودی هر نوع مبارزه با حاکم ظالم را رها کرده است و فقط از وجوب نماز جمعه سخن می‌گوید، ولی عالمان شیعه در هر دو جهت دارای نظرات مهم و پر ارزشی هستند که نفی و اثبات استدلال آن‌ها قابل اهمیت است؛ نظراتی که خود نشان دهنده‌ی عظمت فکری آن‌ها و اهتمام ایشان به این عمل عبادی و سیاسی می‌باشد.



بخش چهاردهم:



رسالت روحانیت

فصل یکم

پی‌آمد های شوم باور های اصولیان

اخباریان پی‌آمد رفتار و کردار ناسالم اصولیان را آثار شوم می‌دانند که از جمله‌ی آن می‌توان دوری از خاندان عصمت و طهارت و کتاب و سنت و همچنین همگامی با اهل دنیا و ارتزاق حرام نام برد. در نظرگاه اخباریان، این امور، چنان موقعیتی را در اصولیان به بار آورده است که کم‌تر بدی، کجی و کاستی اخلاقی و عملی را می‌توان یافت که در میان آن‌ها نباشد. آنان فهرست این کژی‌ها را چنین بر می‌شمرند:

۱- اخاذی

پول‌گرفتن از مردم، تحصیل آب و نان از دین، اخاذی و دین‌فروشی شیوه‌ی معمول عالم اصولی است؛ این در حالی است که وی ادعای وراثت دارد، و آیات فراوانی در قرآن کریم به لسان تمام انبیا می‌فرماید: «إِنْ أُجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ»^۱، «وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ»^۲؛ ای مردم، ما از شما مزدی طلب نمی‌کنیم و اجر ما با خداست و شما تنها حق را بپذیرید؛ اما در مقابل، عالمان اصولی، گذشته از طلب اجر و مزد و دریافت‌های مالی از مردم، تمام سرمایه و حقوق دین و فقیران و مردم را با بی‌رحمی تمام مصرف می‌کنند و حتی بسیاری از مبتدیان را به گونه‌ای ضعیف نگه می‌دارند که ناله‌ی ناداری و کمبود آن‌ها بر فلک می‌رسد.

۱ یونس / ۷۲.

۲ شعراء / ۱۰۹.

۲- پیشه قرار دادن نماز و محراب

گزاردن نماز و محراب داری، سالوس و فریب مردمان ساده دل در میان بسیاری از اصولیان، عنوان شغل و کاسبی به خود گرفته است. در میان آن‌ها افرادی هستند که تنها شغل خود را گزاردن نماز برای دیگران قرار می دهند و از این طریق، زندگی مادی خود را دنبال می کنند، بدون آن که فراوانی از آن‌ها حتی دارای فضل، کمال و تقوایی باشند.

۳- منبرداری و معرکه گیری

بسیاری از آن‌ها برای زندگانی مجلل و مرفه خود، منبرداری و معرکه گیری را شغل جدی خویش قرار داده اند. این در حالی است که دین اسلام، اساس هدایت و رستگاری را بر امر به معروف و نهی از منکر قرار داده و این وظیفه را به دوش همه ی مسلمانان نهاده است؛ اما این طایفه، امر و نهی را شغل و حرفه ی خود قرار داده اند؛ افرادی که بیش تر آن‌ها بی سواد و آلوده به انواع مشکلات هستند و تنها برای ارتزاق و اخاذی، خلق خدا را با سخنان ساختگی رنگ می کنند؛ بی آن که تعهد و تخصصی داشته باشند.

۴- تملق، چاپلوسی و عوام فریبی

آن‌ها برای اندکی از متاع دنیا و پول و مال و منال و گاه پذیرایی با وعده ای غذا، فراوانی از واژه های «کرّمنّا» و «وجّهنا» را نثار هفت پشت دنیاداران می کنند تا برای خود، زمینه ی مادی، کار و شغل ایجاد نمایند.

۵- تکبر و خودنمایی

در این طایفه، شال کمر، عصای آبنوس، نعلین زرد و نوک تیز و سر بالا و ریش های طویل و خلاصه جبروتی که نه هیچ پیامبری برای خود فراهم کرده است و نه در هیچ اهل دنیایی رایج است را برای خود فراهم می آورند.

۶- حسد و استکبار

اختلاف، حسد، استکبار، تخریب و حتی نثار لعن و نفرین به یک دیگر و گاه بدبینی و عدم پذیرش یک دیگر در میان اصولیان چنان بالا می‌گیرد که به ستیز و مشاجره می‌انجامد.

۷- اتلاف وقت و بی‌کاری

کارهای بی‌فایده و غیر لازم اصولی تا جایی می‌رسد که حتی برای یاد گرفتن ضروری‌ترین امور دینی و زندگی نیز وقت نمی‌گذارند، به طوری که گاه بعد از پنجاه سال نمی‌توانند مسأله‌ای را درست بگویند و یا نامه‌ای را بدون غلط و خوش خط بنویسد.

۸- رساله‌های بسته و فتاوی‌ کهنه و تکراری

عالمان اصولی بدون آن که همراه زمان باشند، دم از مرجعیت می‌زنند. هنوز سخن از چاه و طناب سر می‌دهند و دین را منحصر در دسته‌ای فروع فقهی کهنه می‌نمایند.

مصلحت نیست

اخباریان بعد از بحث روشن و صریح خود مدعی می‌گردند که در این زمینه می‌توانند صریح و بی‌پرده یا مفصل و با مدرک سخن بگویند؛ چرا که گذشته از آن که لازم نیست، مصلحت دین داران ساده دل نمی‌باشد: «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز». آنان گفتار خود را تنها اندکی از هزار می‌دانند که نشان می‌دهد دوری از کتاب و سنت، ارتزاق ناسالم و خُلق و خوی استکباری، زمینه‌ی همه‌ی مشکلات اعتقادی و اخلاقی اصولیان را فراهم گردیده و اهمال دین، اندراس شریعت و رکود اسلام را سبب شده است.

فصل دوم

روحانیت همیشه مظلوم و خشم‌شوم

گفتیم که اخباریان آثار شوم رفتار و کردار ناسالم اصولیان را دوری از عصمت، طهارت و کتاب و سنت و نیز همگامی با اهل دنیا و ارتزاق حرام می‌دانند. در نظرگاه اخباریان، این امور، چنان موقعیتی را در اصولیان به بار آورده است که کم‌تر بدی، کجی و کاستی اخلاقی و عملی را می‌توان یافت که در میان آن‌ها نباشد.

اصولیان با تأسف نسبت به کردار عالمان اخباری، عملکرد آنان را ناشی از حقد و کینه‌ای می‌دانند که شایسته نیست مسلمان به مسلمان یا عالم به عالم همکیش خود ابراز نماید. چرا باید میان عالمان دین، به واسطه‌ی پاره‌ای مباحث نظری که معلوم نیست صحت و سقم آن در کدام طرف اهل دعوا قرار دارد، چنین وضعی پیش آید که با یک‌دیگر چون دشمن رفتار نمایند و لعن و نفرین، نثار یک‌دیگر کنند. باید گفت خدای را شکر که عالمان دین به‌خصوص عالمان شیعه، دست مردم آزاری و ستیز ندارند و تنها در میدان قلم و کاغذ و منبر و محراب سخن می‌گویند.

این چه مکتبی است که هیچ‌کس نمی‌تواند مخالف خود را تحمل کند و اجازه‌ی سخن گفتن و اندیشیدن را به وی نمی‌دهد، و سخن خلاف اندیشه‌ی خود را سخن غیر خدا و رسول و - به بیان اخباری‌ها - مخالف کتاب و سنت می‌داند.

چرا باید برای خدا خشم، تندی، بغض و عناد نسبت به همکیش خود پیدا کرد و جنگ اخباری - اصولی، و کلامی - فلسفی به راه انداخت، و دین، ایمان، کتاب، سنت، اسلام و معنویت را به سستی و تباهی و پرخاش و فریاد مبدل ساخت؟

مگر آرامش، آزادی، صفا، صداقت، مهر، محبت، دوستی، صمیمیت، الفت، مهربانی، عنایت، مرحمت، صبر، شکیبایی، لطف، رونق، ادب، اخلاق، کنترل زبان و قلم و تعدیل فکر و دل کجارتفه که کینه و ستیز، تندی و خشونت و عصبانیت و پرخاش، این چنین جای همه‌ی صفات جمال و کمال را گرفته است؟ چه بزرگانی از دین که در راه دین، چوب و چماق دین داران بر سرشان خورده است؛ و چه افراد مؤمن و دانشمندی که به جهت صلابت فکر و نظر دینی، حتی از حقوق اولی خود محروم گشته‌اند؛ چه عالمان برجسته و بزرگواری که بر اثر اندکی فهم و درک بیش‌تر، گرفتار خروارها خشم و ستیز افراد همکیش خود گردیده‌اند.

اگر روزی کتاب‌های هزار ساله‌ی ما را باز کنند و کنایه‌ها، حمله‌ها، بی‌حرمتی‌ها و دیگر کلمات ناشایست را که هر یک از علما بنام دین نثار دیگری کرده است، جمع‌آوری نمایند و مورد مطالعه‌ی دانشمندان روان‌شناس قرار دهند، کم‌ترین قضاوتی که نسبت به آن می‌شود این است که گویا آنان، مشکلات روحی و روانی، عقده‌های پنهانی، کمبودهای فردی و اجتماعی، ناهنجاری‌های شخصیتی و آشوب‌های ذهنی داشته‌اند و به هیچ وجه از صحت و سلامت کافی برخوردار نبوده‌اند.

چرا تعصب و عناد روح مؤمن را فرا گیرد؟ چرا باید عالم، توان و قدرت کنترل اندیشه و افکار و آرا و نظرات خود را نداشته باشد، تا جایی که عالم اخباری گمان کند همه‌ی عالمان شیعه جز خود آن‌ها گمراهند، یا فقیه گمان کند همه‌ی فلاسفه‌ی دین دور از دیانت هستند، یا متکلم همه‌ی اهل عرفان را دور از حق بداند؛ چه معنایی جز جهالت و تعصب می‌تواند علت این‌گونه امور باشد؟ اخباری به اصولی می‌گوید: اصولی

دور از کتاب و سنت و گمراه است، و اصولی به اخباری می‌گوید: اخباری قشری‌نگر و بی‌سواد است، و فیلسوف به فقیه می‌گوید: همه‌ی عالمان دین مقلدند و ناآگاه، و فقیه به فیلسوف می‌گوید: دین فلاسفه همان فلسفه‌ی آنان است و بس.

روحانیت مظلوم شیعه

در نگاه به تاریخ رهبری شیعه می‌بینیم امیرمؤمنان در زمان پیامبر ﷺ مظلوم بوده و بعد از پیامبر نیز گرفتار مردمی شده است که از فضایل و کمالات حضرت علی علیه السلام خسته شده بودند، و خوبی‌های آن حضرت بغض آن‌ها را ترکانده بود، و همین بغض و عناد بود که سبب شد آن بشود که شد!؛ آن گمراهان همواره در ظرف حضور حضرات معصومین علیهم السلام، هرگز از بغض و عناد خود کوتاهی نکردند و هیچ‌گونه مصالحه‌ای به خود راه ندادند تا این که خداوند برای مکافات کاستی‌ها، غیبت معصوم را محقق ساخت.

دوستان اهل بیت و یاوران ائمه‌ی هدی علیهم السلام در همه‌ی مدت حضور ایشان، با همه‌ی سختی‌ها همراه بودند. البته، حضور امامان معصوم علیهم السلام به آن‌ها قوت و قدرت می‌بخشید و تحمل آنان را زیاد می‌نمود. همین دوستان در زمان حضور، دسته‌ها و گروه‌هایی شدند و هر دسته‌ای برای خود نغمه‌های تند و کندی سر دادند. در میان دوستان و یاران ایشان افراد اندکی بودند که چشم بر چهره‌ی معصوم داشتند و اطاعت مطلق و پیروی کامل از معصوم را بر خود لازم می‌دیدند.

نمود و نماد همه‌ی آن پیروان حقیقی در زمان غیبت همانی است که حضرات ائمه علیهم السلام، آن‌ها را تحت عنوان راویان حدیث، صاحبان احکام و حافظان حلال و حرام از عالمان راستین دین معرفی نمودند.

این پیروان حقیقی با همراهان اندک خود در ظرف غربت و غیبت، با هزاران بلا و سختی، در سایه‌ی آموزه‌های علمی و داشته‌های عملی ائمه‌ی هدی علیهم السلام، همراه با خویشتن‌داری، علم و عمل را توشه‌ی راه و ملاک کار خود قرار دادند.

روحانیت مظلوم از ابتدای راه تاکنون با انواع بلاهای شیطانی و مخالفت دشمنان داخل و خارج دین و دیار آشکارا دست و پنجه نرم کرده است و همراه هزاران زخم، آیین شیعی را در طول تاریخ حفظ نمود تا حیات سالم حقیقت را شکل دهد. در این راستا، زخم‌های کوچک، بزرگ، نو و کهنه در حریم جانشان فراوان شد که گاه تا مرز مرگ و فنا پیش رفت و وصف بقارا نگران خود ساخت.

با همه‌ی این باران بلا، آنان به انحراف از راه مستقیم خود تمایل پیدا نکردند و هرگز در مقابل خصم از مقاومت باز نماندند و در امانت اولیای دین کوتاهی نمودند و برای حفظ کتاب و سنت آن چنان مقاوم ایستادند که دشمن بارها خود را از دست‌رفته پنداشت، با همه‌ی این سختی‌ها و مشکلات، دین تا امروز بر دوش عالمان دین مانده؛ چرا که حمایت آقا امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بدرقه‌ی راه عالمان بوده است.

باید پرسید: اگر در دیاری جنگی برپا شود و حوادثی پیش آید و خسارت‌هایی به بار آید، پیروزِ صحنه‌ی جنگ کیست؟ کسی که خسارت دیده یا کسی که مانده است؟ خسارت لازمه‌ی جنگ است و پیروزی از آن کسی است که مانده است.

پیروزی روحانیت همین است که مانده است؛ اگرچه مشکلات فراوانی در میان آن‌ها باشد.

فردی که مشکلات پس از جنگ را در نظر می‌آورد بسی نادان است و عاقل کسی است که ماندگاری را دریابد. در تاریخ بیش از هزار ساله‌ی روحانیت شیعه، صدها دولت و دودمان و شاهان و طوایف غدار آمده و رفته‌اند، ولی تنها روحانیت شیعه است که به قوت و قدرت باقی مانده است. این ماندگاری از حقانیت آنان است و دم مولا و روح کتاب و سنت ارتزاق معنوی آن‌هاست.

در نمونه‌ای دیگر، اگر مرد خانه نباشد و مادری با فقر و تنگ‌دستی و به تنهایی فرزندان کوچک شوهر خود را بزرگ نماید و پس از آن شوهر آید، سزاوار است بگوید: چرا این فرزند چنین است و آن چنان. یا باید بر

کوشش انجام یافته ارج نهد و پاداش زن را عطا نماید. زمان غیبت نیز که مردم به غیبت و بلای بسیار گرفتار آمده‌اند چنین است و با این همه، روحانیت شیعه، خود را سپر بلا نمود و با همه‌ی دشمنان دین و مخالفان حضرت، ستیزی جانانه نمود و دین، اعتقاد و حریم شیعیان را پاس داشت و تا روزی که حضرت باز آید نیز چنین می‌کند.

آیا سزاوار است نادانی، آنچه از خانه مانده است را آماج بمباران خود سازد و جای هرگونه شکرگزاری و امتنان را به بغض و عناد سپارد و باز هم خود را اهل دین و تقوا بداند؟

کسی نمی‌گوید در میان روحانیت شیعه؛ این جبهه‌دار زخم خورده، مشکلی وجود ندارد و همه‌ی اهل علم معصوم هستند و گوی سبقت را از اباذر و سلمان ربوده‌اند، ولی باید گفت: حیات ماندگار دین و چهره‌های نماد و نمود حق همینان هستند. جبهه‌داران امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) روحانیت است، سخنی است و بودن نااهل در میان آن‌ها سخنی دیگر است.

زخم خورده‌ی پیکار با باطل را باید مرهم نهاد یا نمک بر زخم وی گذاشت؟ دوست مرهم می‌نهد و دشمن نمک.

پس نسبت فساد اخلاق به صاحبان کمال و اهل ولایت و عالمان شیعه، چندان ساده نیست و چنین فردی با حرمان حق روبه‌رو خواهد شد. چنین برداشتی نسبت به عالمان دین را در کم‌ترین برخورد باید حکایت از ناآگاهی، بی‌تقوایی و عدم رعایت شؤون اسلامی دانست.

در این‌جا لازم است همه‌ی ادعاها و خرده‌گیری‌های اخباریان یک‌به‌یک بحث گردد و بدون پرده‌پوشی و به‌طور آشکارا از صحت و سقم آن سخن به میان آید تا رسوایی از آن ناآگاهان شود.

بررسی هر یک از نسبت‌ها و افتراهای یاد شده طی چند امر دنبال می‌گردد تا موازنه‌ای سالم و منصفانه پیش آید:

۱- چیزی که از سراسر گفته‌های اخباری هویدا است، بغض، حقد،

کینه و تهمت فراوان است که بدون دلیل و دور از هرگونه واقعیتی از آن سخن گفته است. استفاده از واژه‌هایی مانند: شومی رفتار، برخورد ناسالم، دوری از عصمت و طهارت، همگامی با اهل دنیا، و ارتزاق حرام و خلاصه این ادعا که کم‌ترین کجی و کاستی اخلاقی و عملی در عالم و آدم نیست که در روحانیت نباشد بسیار خطرناک است و گمراهی آشکار می‌باشد. گویی آنچه بدی در عالم و آدم است را در روحانیت شناسایی کرده است که به این‌گونه دوستان باید گفت: مرحبا بر دشمن.

۲- اخباریان آیاتی چند از قرآن کریم آورده‌اند که انبیای الهی از مردم أجر و مزد دریافت نمی‌کرده‌اند، حال اگر اینان ورثه‌ی انبیا هستند، نباید از مردم پول بگیرند.

در پاسخ باید گفت مخاطب انبیا دشمنان بودند که به آن‌ها می‌گفتند: ما برای ارایه‌ی حق از شما چیزی نمی‌خواهیم و اجر ما با خداست. می‌بینید که انبیا با آن که معصوم بودند و فرصت تعلیم و آموزش نمی‌خواستند، باز هم خداوند حقوقی را برای آن‌ها قرار داده که نسبت به پیامبر اسلام ﷺ این امر روشن‌تر است که خداوند متعال، خود سهمی دارد که برای پیامبر است. پیامبر سهم خود و خدا را دارد که از آن امام است و حقوق بسیار دیگری که در فقه از آن بحث شده است؛ حال باید گفت با این فرض صحیح که عالم باید تمام وقت به علم و تحقیق مشغول باشد و از طرفی شما ندادن خمس را مباح کردید و عالمان را از همه‌ی شئون بیت‌المال باز داشتید چه باید کرد؟ آیا این امر همچون گرفتن فدک از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام و حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام نمی‌باشد. چه اشکالی دارد که عالم با مردم رابطه‌ی مالی داشته باشد و چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام تصدی امور مالی دین را بر عهده گیرد و برای نیازمندی‌های خود به قدر عفاف و کفاف استفاده نماید. در این مقام تنها به ذکر روایتی که اخباری همواره به آن تمسک می‌کند بسنده می‌شود:

عن محمد بن سنان، عن حمزة بن حمران قال: سمعت أبا عبد الله علیه السلام يقول: ﴿ من استأكل بعلمه افتقر. قلت: أن في شيعتك قوماً يتحملون علومكم و

يَبْتُونَهَا فِي شِيعَتِكُمْ فَلَا يَعْدَمُونَ مِنْهُمْ الْبِرَّ وَالصَّلَاةَ وَالْإِكْرَامَ. فَقَالَ: لَيْسَ أَوْلَيْكَ
بِمَسْتَأْكِلِينَ، إِنَّمَا ذَاكَ الَّذِي يَفْتِي بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى مِنَ اللَّهِ لِيَبْطُلَ بِهِ الْحَقُّوقُ طَمَعًا فِي
حَطَامِ الدُّنْيَا^۱.

- راوی گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: کسی که نان از علم
بخورد، تهیدست می‌گردد. گفتم: در میان دوستان شما دسته‌ای هستند
که آموخته‌هایی از شما را در میان شیعیان منتشر می‌کنند، ولی بدون عطا
و بخشش اکرام نمی‌نمایند و بهره‌ای از شیعیان می‌برند. حضرت
فرمودند: اشتباه نکن. این‌ها روزی خود را به علم نمی‌خورند، کسی نان از
علم می‌خورد و تهیدست می‌گردد که عالم‌نما باشد و بدون فهم حقایق
دینی و بدور از هدایت خدا و تنها به خاطر طمع دنیا فتوا دهد و حقوق
دین و مردم را به جهت طمع از دنیاداران پایمال سازد. پس حضرت
فرمودند: کسی از علم خود روزی می‌خورد که به ناحق و به طرفداری از
باطل و طمع در دنیاداران فتوا دهد؛ نه عالمانی که بحق سخن می‌گویند و
احکام دین را به مردم آموزش می‌دهند و مردم نیز به آن‌ها اکرام و بخشش
می‌نمایند.

در این روایت تأکید شده است که فهم کلمات معصوم علیه السلام چندان
آسان نیست که هرکس براحتی آن را دریافت کند؛ چنانچه راوی از کلام
حضرت برداشت نارسایی دارد و حضرت آن را به گونه‌ای معنا می‌نمایند
که به فهم راوی نمی‌آمد.

عالم باید سالم، اهل فهم و درایت، با ولایت، حق جو و در دنیا باشد؛
اما به دنبال دنیاداران نباشد. عالم به چنین کسی گفته می‌شود؛ نه آن که
پولی بگیرد، یا اگر از مردم چیزی نمی‌گیرد، آنان را با نادانی خود گمراه
سازد. چنانچه عالمی مردم را رستگار کند و از آن‌ها عطایی داشته باشد،
اشکال ندارد؛ زیرا آن‌ها را هدایت کرده است و مؤمنان با عطایشان خیر
بیش‌تری برده‌اند و عطای آنان جزای حق را در پی دارد و عالم، علت

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۰۲، باب ۱۱، ح ۱۲.

تحقق آن گردیده؛ چرا که بقای دین، استقلال شیعه و سلامت عالمان اسلام به جهت سخنان آنها بوده است؛ حال به لحاظ خمس و سهم باشد یا عطایای مردمی که روحانیت را از هر دولت و طاغوتی بی نیاز ساخته و حق‌گویی را شعار آنها نموده و علت بقای دین و کتاب و سنت گردیده‌اند؛ چنان که حضرت نسبت به آنها چنین می‌فرماید: عن أبي عبد الله عليه السلام قال له في حديث: ﴿لولا زرارة و نظراؤه لظننت أن أحاديث أبي عليه السلام ستهذب﴾^۱.

ابان - یکی از بهترین شاگردان امام صادق عليه السلام - از ابوبصیر - که او نیز چنین است - نقل می‌کند: امام صادق عليه السلام در ضمن فرمایشی به من فرمود: اگر نبود زراره و همانند او، گمان می‌کردم احادیث و روایات پدرم نابود می‌شد. پس می‌بینم که زراره و همانند او - که همان ابان، ابوبصیر و دیگر عالمان راستین هستند - علت بقای دین، قرآن و روایات معصومان گردیده‌اند. البته این افراد که علت بقای دین گردیده‌اند، به صورت فهری انسانند و باید زندگی کنند. زندگی و دنیا دروغ نیست و باید ارتزاق خود را از راه‌های مشروع؛ خواه دینی باشد یا مردمی، هموار سازند. پس اگر عالم است سالم و آگاه باشد و جامعه و مردم را در راه سلامت و سعادت قرار دهد و در این صورت اشکالی ندارد که زندگی کند و آقا نیز باشد، ولی اگر همراه، کج‌فکر و ناآگاه یا اهل دنیا باشد و طمع، حرص و آز، او را بگیرد، دیگر در زمره‌ی عالمان دینی، همچون: زراره و ابان نمی‌باشد؛ خواه اخباری باشد یا اصولی؛ متکلم باشد یا فیلسوف؛ زیرا ملاک درستی و بر حق بودن وی، سلامت و ولایت اوست و بس.

در این جا باید نسبت به ادعاهای اخباریان تأملی بیش‌تر داشت تا حق با باطل آمیخته نگردد. پول گرفتن عالم در صورتی که با متانت همراه باشد، سعادت مردم مؤمن را در پی دارد، ولی استفاده از واژه‌ی اخاذی و دین‌فروشی در این مورد بسیار خطرناک و نابجاست. تحصیل آب و نان از

۱- پیشین، ص ۱۰۳، باب وجوب الرجوع فی القضا (۱۱)، ح ۱۶.

راه حلال اشکالی ندارد؛ پس تمسک به آیات «إِن أُجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ» در این مقام منافاتی با زندگی متوسط عالمان پرهیزگار ندارد، ولی این سخن که سرمایه‌ی دین و حقوق فقیران را مصرف می‌کنند، بسیار نادرست است؛ زیرا عالمان دینی بر اساس نظرگاه ما، یا عطایای مردمی دارند و یا از باب سبیل‌الله استفاده می‌نمایند و هیچ حقی از فقیران را مصرف نمی‌نمایند و نیازی نیز به آن نیست. باید ارتزاق عالمان دینی از مصارف رهروان حق باشد و ارتباطی با سهم فقیران نداشته باشد و این سخن که ضعیفان آن‌ها از نداری ناله بر فلک دارند؛ اگرچه تا حدی درست است، نباید چنین باشد. همچنین اگر وجوهات دینی گاه در موردی غیر صحیح و به اسم دین مصرف شود، هرگز اساس دینی ندارد و نباید آن را به نام دین گذاشت.

۳- محراب، سفارش به نماز، عبادت، امامت، تقوا و هدایت مردمان از امور مربوط به انبیا و امامان معصوم علیهم‌السلام است و در زمان غیبت، تصدی آن بر عهده‌ی عالمان وارسته می‌باشد و در این جا دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد: یکی، سالوس و فریب مردمان و دیگری بی‌فضلی و بی‌سوادی است که هیچ کدام در خور امامت، مسجد و محراب نیست و با چنین اوصافی هرگز نماز جماعت تحقق نمی‌یابد. اگر افرادی صاحب شرایط نباشد، بر مردم لازم است که به آن رسیدگی کنند، ولی این امر به عالمان وارسته‌ی اصولی و غیر اصولی ارتباطی ندارد.

۴- منبر همچون محراب از شئون انبیا و امامان معصوم است و عالمان ربانی در طول بیش از هزار سال گذشته مردم را از همین مسیر با دین آشنا کرده‌اند. اگر افراد بی‌سواد یا ناشایستی خود را به نوعی بر منبر قرار می‌دهند، وظیفه‌ی مردم است که آنان را رها نمایند؛ نه آن که به عالمان حق بدگویی کنند. اگر افراد نااهل و بی‌سواد یا نالایق از غربت عالمان دین استفاده می‌کنند و خود را مصدر محراب و منبر می‌سازند، این امر به عالمان دین خدشه‌ای وارد نمی‌سازد، بلکه بر مردم است که از افراد نالایق دوری کنند و آلت دست افراد نااهل نشوند و حریم دین را از

کجی‌ها و کاستی‌ها پاک نگاه دارند.

۵- تملق، چاپلوسی، عوام‌فریبی و سلام و صلوات بر اهل دنیا هیچ‌گاه در خور عالمان ربانی نیست و اگر افراد نااهل خود را آلوده به این امور سازند، به علما و مجتهدان نقدی وارد نمی‌سازد.

۶- تکبر و خودنمایی کارگمراهان است، ولی وقار، بزرگی، جبروت و آقایی با علم، کمال، دیانت و دین‌داری منافاتی ندارد. همه‌ی انبیا و امامان معصوم علیهم‌السلام از چنان صلابت و متانتی برخوردار بوده‌اند که هر کافری تا بر چهره‌ی نازنینشان می‌نگریست، ناخودآگاه ایمان می‌آورد. البته عصا، نعل، هیبت، هیکل، ریش خدادادی است و هر کسی نمی‌تواند از چنین موهبت‌هایی استفاده کند. افزوده بر این، عالمان دینی صاحب هیبت و وقارند؛ نه هیکل.

۷- اختلاف، حسد، لعن، استنکار، تخریب و نفرین از بیماری‌های نفسانی است که الطاف حق همگان را از این مفسد نفسانی دور بدارد. عالمان ربانی و مجتهدان مؤمن دور از چنین مفسدیه هستند؛ چراکه در غیر این صورت مردم چون پروانه بر اطراف آنان نمی‌چرخیدند و اگر افرادی خودباخته، گمراه، بی‌شخصیت و در راه مانده بر اثر عدم وصول، به چنین امراضی مبتلا می‌شوند، نباید آن را به حساب عالمان ربانی و صاحبان معرفت و افراد اهل ایمان گذاشت؛ اگرچه ممکن است انسان با هر مقام و مرتبه‌ای که دارد، گاهی در مخاطره‌ی این امور قرار بگیرد، این امر کلیت ندارد تا مورد تمسک و نقل قرار گیرد.

۸- حوزه‌های شیعه بر اثر آزادی و آزاداندیشی افراد متفاوت را برمی‌تابد و در میانه‌ی متوسط از دو کناره‌ی هنجار و ناهنجار چاره‌ای ندارد؛ یک طرف صالحانی می‌آفریند که چون پیامبران و امامان هستند؛ عالمان بزرگی که شاید کم‌تر از برخی از انبیای گذشته نباشند؛ همان‌طور که در مدارک شرعی آمده است: «علماء أمتي أفضل من أنبياء سلف». البته گروهی بی‌سواد و نااهل به طور قهری؛ همچون کناره‌های جوی آب را در کنار خود خواهد داشت. دانشگاه‌ها با همه‌ی قانونمندی و هزینه و

بودجه‌های کلان، افراد معمولی تربیت می‌نماید و در زندگی چند دهه‌ی موجود آن‌ها چهره‌های ممتاز در اقلیت بوده‌اند و افراد معمولی بسیاری داشته است، ولی حوزه‌ها بدون امکانات لازم و دور از نظام و سیستم و سرپرستی قانونمند، پیامبرگونه‌هایی می‌سازد که گاه یکی از آنان چشم عالم و آدم را به خود خیره می‌سازد. پس نباید از دور نگریست و چون مگس بر زباله‌ها نشست، بلکه باید چون زنبور بر گل نشست و از مگس و زباله پرهیز داشت. در نهایت؛ هر چند باید آرزو نمود تا حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آید و کجی‌ها و کاستی‌ها را برطرف نماید، ولی امروز چه باید کرد و چگونه باید اندیشید و چگونه نسبت به دین و به گفته‌ی اخباری با کتاب و سنت رفتار نمود.

پس در این جا سه امر را نباید از نظر دور داشت:

الف - حقیقت این است که روحانیت شیعه با همه‌ی توان، دین خدا را تا به امروز یاری کرده و خود، راه حق را با وجود درگیری با همه‌ی دشمنان و با همه‌ی دشمنی آنان و با کم‌ترین همراهی دوستان طی کرده است.

ب - مشکلات فراوان و بی‌نظمی‌های ریشه‌ای؛ حتی کمبودهای جدی در زمینه‌ی کمالات وجود دارد که عوارض راه و ستم بیدادگران علت عمده‌ی آن بوده است که باید در جهت رفع آن کوشید.

ج - بسیاری از خرده‌گیری‌های نابجایی که در بیان اخباری گذشت با عالمان دین و صاحبان معرفت ارتباطی ندارد و نباید مسلمان یا عالمی حریم عفاف را بدرد و نسبت‌های بی‌اساس را بر این طایفه‌ی مظلوم عصر غیبت روا دارد.

کتابنامہ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- احسائی، محمد بن علی، عوالی اللثالی، قم - سید الشهداء (علیہ السلام)، اول، ۱۴۰۳ ق.
- ۳- حر عاملی، محمد بن الحسن، وسائل الشیعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- ۴- حلی، الحسن بن سلیمان، مختصر بصائر الدرجات، نجف، حیدری، اول، ۱۳۷۰ ق.
- ۵- خراسانی، محمد کاظم، کفایة الاصول، قم، مؤسسہ آل البيت.
- ۶- خوئی، سید ابوالقاسم موسوی، معجم رجال الحدیث، قم، پنجم، ۱۴۱۳ ق.
- ۷- شریف رضی، نهج البلاغة، تحقیق: محمد عبده، بیروت، دارالمعرفة.
- ۸- صدوق، محمد بن علی بن بابویه، من لا یحضره الفقیه، قم، جامعہ مدرسین، دوم، ۱۴۰۴ ق.
- ۹- طوسی، محمد بن الحسن، التبیان فی تفسیر القرآن، تهرآن، الاعلام الاسلامی، اول، ۱۴۰۹ ق.
- ۱۰- طوسی، محمد بن الحسن، تهذیب الاحکام، دارالکتب الاسلامیة، تهرآن، چہارم، ۱۳۶۵ ش.
- ۱۱- قمی، علی بن ابراہیم، تفسیر القمی، قم، دارالکتاب، سوم، ۱۴۰۴ ق.
- ۱۲- مرندی، ابوالحسن، مجمع النورین و ملتقى البحرين.
- ۱۳- مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، بیروت، مؤسسہ الوفاء، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.
- ۱۴- محمد بن نعمان (شیخ مفید)، الاختصاص، قم، جامعہ مدرسین.
- ۱۵- محمد بن یعقوب کلینی، اصول الکافی، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهرآن، دارالکتب الاسلامیة، چاپ سوم، ۱۳۸۸ ق.

